

دشتی و رشدی

نقدی بر کتاب ۲۳ سال آقای علی دشتی

نوشته
بابا صفری

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

سال‌هائی قبل از انقلاب ۱۳۵۷ ایران، کتابی در تهران منتشر گردید که بین خواص با شگفتی روبرو شد و مطالب آن، موضوع بحث بعضی از محافل مسلمانان گشت. این کتاب مشخصات لازم از حیث چاپخانه، تاریخ، محل انتشار و ... نداشت و از نویسنده نامی در آن دیده نمی‌شد. بعضی می‌گفتند آقای علی دشتی آن را نوشته و برخی دیگر آقای منزوی نامی را مؤلف آن می‌دانستند و کسانی نیز از دیگران سخن به میان می‌آوردند. اسم کتاب "۲۳ سال" بود و مندرجات آن به ۲۳ سال دوران رسالت و ارشاد حضرت محمدص اختصاص داشت و مطالب آن عمدتاً بیانگر یک سلسله نایجائی‌ها، ایرادها، یا تضادهائی در گفتارها و کردارهای پیامبر اسلام بوده که مؤلف آن چنان اندیشیده به قلم آورده بود. کتاب بدون رعایت قانون مطبوعات منتشر شده بود و چون به اصطلاح آن روز جامعه ایران و علاقه مردم به دیانت اسلام سازگاری نداشت، غیرمجاز شناخته شد و در نتیجه کمیاب گردید. بعدها نگارنده نسخه‌ای از آن را از یکی از منسوبان به امانت گرفتم تا مطالعه کنم ولی این ایام مصادف با حوادث انقلاب گشت و در مهلت مقرر مجال بررسی آن فراهم نگردید.

این کتاب اخیراً در لندن، به وسیله "انتشارات هومن" با حروف "آی.بی.ام." چاپ شده و من نسخه‌ای از آن را که فرزندم از دوستش برای خواندن گرفته بود، در تابستان ۱۳۶۵ در شهر استکهلم مطالعه کردم.

در این چاپ و غلطگیری آن دقت نشده و غلط‌های فاحش، گاهی درک مطالب را بر خواننده متعذر می‌سازد. بر این کتاب مقدمه‌ای در دو صفحه و نیم به قلم "پندار" نامی، نوشته شده است که مربوط به شرح حال و "بیوگرافی" آقای علی دشتی است و طبق آن نوشته، او به عنوان مؤلف کتاب معرفی گردیده است.

آقای دشتی از رجال شناخته شده نیم قرن اخیر ایران است و از بازیگران عصر طلایی این کشور در عهد سلطنت خاندان پهلوی به شمار می‌آید. کتاب‌های چندی تألیف و تدوین نموده که از جمله آنها "محبس"، "فتنه"، "جادو" و ... می‌باشد.

شرح حال مؤلف ۲۳

مقدمه آقای پندار، حکایت از آن دارد که نیاکان آقای دشتی از دشتستان فارس بوده‌اند. پدرش روحانی و در عتبات مجاورت داشته است. او در سال ۱۲۷۴ خورشیدی در شهر کربلا و در این خانواده روحانی چشم به دنیا گشوده و پس از آن که سنش برای طلبگی و تحصیل علم دین اقتضا یافته در آن شهر و در نجف درس خوانده، بعد آهنگ زادگاه نادیده نیاکان خویش، دشتستان کرده است. از این زمان او مبدل به یک مهره سیاسی گشته و با نوشتن مقاله در روزنامه "اقلیم فارس" کم‌کم در صدد توسعه میدان فعالیت خود برآمده به تهران نقل مکان کرده است.

پایتخت ایران در آن ایام آستان حوادث گوناگون، از نخست‌وزیری وثوق‌الدوله، داستان قرارداد ۱۹۱۹، قیام بالشویکی در روسیه و قفقاز، نقشه انقراض قاجاریه، کودتای حوت ۱۲۹۹، و ... بود و در آن روزها آقای دشتی در ردیف بازیگران روشنفکر به حساب می‌آمد و در عالم مطبوعات نیز وظایفی انجام می‌داد. پس از آن که ایران به رضاخان سردارسپه سپرده شد، او نقش اصلی "سناریو" ایران مستقل و آزاد را بر عهده گرفت. بازیگران دیگر، از خرد و بزرگ، کم‌کم خانه‌نشین شدند و آقای دشتی هم مدتی وادار به

سکوت گردید. تا آن که با حدوث وقایع شوم سوم شهریور ۱۳۲۰، رضاشاه از ایران رفت و آقای دشتی همانند بسیاری دیگر از خانه‌نشین‌ها، وارد میدان گردید و در حوزه سیزدهم از دماوند وکیل شد و به مجلس شورایی راه یافت.

کسانی که با تاریخ ایران آشنائی دارند می‌دانند که در سوم شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی، روس‌ها از شمال و انگلیسی‌ها از غرب و جنوب به ایران حمله کردند و رضاشاه را به جزیره "موریس" و سپس به آفریقای جنوبی بردند و پسر بیست و دو ساله‌اش را به سلطنت برداشتند. ایران تحت اشغال دو قدرت بزرگ روز در آمد و مهاجم سومی به نام آمریکا نیز پایش به این کشور باز شد. ارتش ایران متلاشی گردید و نیروهای امنیتی فاقد اثر گشت. مقررات مملکت به دست روس‌ها و انگلیسی‌ها افتاد و آنها، که در عین حال که با هم برای از بین بردن "هیترلر" اتفاق داشتند، برای بسط نفوذ خود در ایران سخت رقابت می‌نمودند و در تمام رشته‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی این کشور دخالت می‌کردند. شک نیست که نه انگلیس و نه شوروی می‌توانستند افراد انگلیسی و روسی از لندن و مسکو آورده در رأس امور کارهای ایران بگمارند بلکه هر یک از آنها اشخاص و دستجات مؤثری از مردم خود این کشور داشتند که بهتر از هر انگلیسی و روسی منافع آنها را تأمین و حفظ می‌نمودند و لذا از نظر آن دو دولت لازم بود که آنها سر کارها قرار گیرند، وکیل مجلس شوند، وزیر و نخست‌وزیر گردند، استاندار و فرماندار شوند و الخ ...

این بود که سفارتخانه‌ها و عمال برگزیده آن دولت‌ها، سعی داشتند هر چه بیشتر طرفداران خود را در این مناصب بگمارند و بدین طریق رشته امور را در دست گیرند و چنانچه می‌دانیم روس‌ها حزب توده و بعضی عمال چپ‌اندیش خود را وارد میدان کردند و انگلیسی‌ها نیز افرادی مثل آقایان سید ضیاءالدین طباطبائی، سیدحسن تقی‌زاده، حسن حائری یزدی، محمد ساعد مراغه‌ای، و ... را بر شاه جوان و وامانده تحمیل نمودند و این قبیل مهره‌های مورد نظر را از شهرهای دور و نزدیک برای نمایندگی مجلس برگزیدند. اگر چه آن نماینده در تمام عمر، شهر انتخاب شده را ندیده و مثلاً همانند آقای شیخ حسین لنکرانی، که به عنوان وکیل مردم اردبیل در مجلس چهاردهم نشسته بود، با مردم آن شهر ارتباط و آشنائی نداشته است.

آقای دشتی را روزنامه کیهان هم در شماره ۱۳۰۲۰ مورخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۶ تحت عنوان "معرفی برخی از عناصر مرعوب و عوامل انگلیس در ایران" بدین سان می‌شناساند: "علی دشتی فرزند شیخ عبدالحسین دشتی تحصیلات خود را در علوم قدیمه در بین‌النهرین گذرانیده و گویا از "موقفه عدو" متنعّم بوده است. نامبرده بیشتر دوران جوانی خود را در عراق طی کرده، پس از آمدن به ایران روزنامه شفق سرخ را دائر و زمانی نیز سردبیری روزنامه ستاره ایران را عهده‌دار بوده است. وی در دوران وثوق‌الدوله، تحت عنوان به اصطلاح مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ ده روز زندانی می‌شود که حاصل آن یادداشت‌هایی به نام "محبس" است. در کودتای سوم حوت ۱۲۹۹ نیز برای رد گم کردن و پوشاندن ماهیت انگلیسی کودتا، صد روز در باغ سردار اعتماد بازداشت بوده است.

علی دشتی در دوره‌های ۵، ۶، ۷، ۸، ۹ به نمایندگی مجلس از ساوه بوشهر و در دوره‌های ۱. موقفه عدو در هندوستان است و منبع کمک‌های مالی انگلستان به روحانیت شیعه در نجف و دیگر جاها گشته است. چنان که آقای هاردینگ، سفیر انگلستان در ایران، در زمان مأموریت خود، که قبل از سال ۱۹۰۵ میلادی بوده، به اتفاق آقای چرچیل منشی آن سفارت، به عراق رفته و در آستانه انقلاب مشروطیت ایران قسمتی از این وجوه اوقافی را به بعضی از آخوندها داده است.

۱۳ و ۱۴ از دماوند و تهران بر صندلی مجلس تکیه زده است. پس از شهریور ۱۳۲۰ به اتفاق چند مهره شناخته شده انگلیس، همچون جمال امامی و خواجهنوری، حزب عدالت را تأسیس نمود. نامبرده در همراهی با اربابان انگلیسی خود، که خواستار حاکمیت بر مالیه و قشون از طریق مستشاران وابسته به خود بودند، در جلسه سه‌شنبه اول مهر ۱۳۲۰ پس از توهین فراوان به ملت ایران، در باب ضرورت سپردن کارها به یک مستشار عالی خارجی مطالبی در مجلس شورای ملی گفته است.^۱

روزنامه کیهان پس از ذکر این مطلب می‌افزاید او در سال ۱۳۲۹، که سفیر ایران در قاهره بود، از روابط ایران و اسرائیل دفاع کرده، در دوران حکومت آقای دکتر مصدق، همراه با سایر اعضای شبکه وابسته به انگلیس، به طور مداوم مشغول تحریک و توطئه بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد سناتور و سفیر شده است.

در مقدمه آقای پنداری آمده است که آقای دشتی چند دوره وکیل بود، چندی سفیر ایران در لبنان و سوریه شد و در بیروت بود که با تحقیقات بسیار، کتاب ۲۳ سال را نوشت. سپس به سناتوری انتخاب شد و در سال‌های آخر عمرش سکوت پیشه کرده بود و خانه نشین شده بود. "بعد از فتنه خمینی او را دستگیر کردند ولی مدتی بعد آزاد شد ... دشتی شکسته بود و هنگامی که خاموش شد اجازه ندادند مجلس ختمی برایش برگزار شود".

عبارات فوق از نوشته‌های آقای پندار، پیراهن عثمانی در دست مخالفان جمهوری اسلامی در اروپا شده بود. آنها چنین می‌گفتند که در ایران کتاب ۲۳ سال از کتب ضاله است و اگر نزد کسی پیدا شود جزایش اعدام است. ولی مهمترین کیفر که حکومت اسلامی بر نویسنده آن کتاب داده این است که چند روزی او را زندانی کرده و بعد از آزادی، اجازه ندادند مجلس ختمی برای وی برگزار شود. و چون دشتی از مهره‌های شناخته شده سیاست انگلیس در ایران بود، پس باید گفت که حکومت جمهوری اسلامی هم مبعوث و برانگیخته آن سیاست منحوس می‌باشد.

خوشبختانه روزنامه کیهان در آن نوشته پرده از روی این امر برداشته آورده است که "دشتی در ۲۰ مرداد ۱۳۵۹ دستگیر می‌شود. اما متأسفانه پس از مدتی با اقدامات پسر خواهرش مهدی ماهوزی، کارمند وزارت نفت و ... پس از ربوده شدن پرونده نامبرده در بایگانی زندان، آزاد می‌گردد... و این گونه بود که سناتور علی دشتی پس از ۶۰ سال جاسوسی برای انگلستان و تخریب اساس استقلال کشور و جعل اکاذیب درباره اسلام و پیامبر گران‌قدرش از دست عدالت گریخت".

حیف که نه در مقدمه آقای پندار و نه در نوشته کیهان، مقام علمی آقای دشتی به درستی نموده نشده است و کسی، یا لااقل نویسنده این سطور، به درستی نمی‌داند که او در مرتبه علم و دین واجد چه مقامی بوده است. امام! آیت‌الله عظمی! آیت‌الله! حجت‌الاسلام و المسلمین! حجت‌الاسلام! آخوند! ...؟ یا در مقام حکمت چه مقدار درس خوانده و در این رشته از کدامیک از نحل‌های فلسفی پیروی می‌کرده است؟ اشراقی بود یا از مشائون به شمار می‌آمده؟ "هومنیست" بود یا از "دوالیست" شمرده می‌شده است؟ یا در قسمت عرفان آیا به صوفیگری تمایل داشته یا نه؟ و اصولاً درباره شناخت جهان از چه خطی پیروی می‌کرده است تا الگویی در مورد گفته‌هایش به دست آید و معلوم شود که آیا او^۱ به نام فقیه و عالم ربّانی نظریاتش را در مورد خدا و اسلام و قرآن بیان کرده است یا به عنوان یک فیلسوف^۱. لازم به یادآوری است که اشارت ما به شخصی به نام آقای علی دشتی، بدان سبب است که ایشان در مقدمه نسخه‌ای که مورد استفاده ما بوده است مؤلف کتاب ۲۳ سال معرفی گردیده است.

و حکیم در صدد نقد عقلی برآمده یا از دریچه عرفان بر محمد و قرآن ایراداتی گرفته است؟ یا یک مادی بی‌اعتقاد به خدا بوده است؟! ... روشی که مؤلف در نوشتن کتاب ۲۳ سال پیش گرفته است:

در منطق ارسطویی مباحثی به عنوان "صناعات خمس" عنوان شده و در آن از برهان، جدل، خطابه، مغالطه و شعر سخن به میان آمده است. این صنایع در باب ماده استدلال است، بدین معنی اگر استدلال از طریق برهان صورت گیرد نتیجه یقینی است و احتمال شک و خطا در آن نمی‌رود. در عوض آن چه به طریق مغالطه گفته شود احتمال یقین در آن بسیار ضعیف است. جدل و خطابه در بین این دو مرحله قرار دارد یعنی جدل به یقین نزدیکتر است و خطابه به ظن و تردید^۱.

مؤلف که سوابقی در آخوندی و خطیبی دارد، این کتاب را بر مبنای خطابت نوشته و مطالب خود را بر منظومات و مقبولات، که پایه و مایه خطابه است، قرار داده است و بدین جهت نتایجی می‌گیرد که با یقین فاصله زیادی دارد! ... مثلاً او به جای آن که بگوید محمد در دوران نوجوانی به این دلیل و آن دلیل، در باب بت‌های کعبه چنین می‌اندیشید، "تصور" می‌کند که او چنین کرده باشد. آنگاه بر این ظن و گمان، که از یقین فاصله بسیار زیادی دارد، قصوری ساخته می‌گوید که او پیامبر نیست و قرآن کلام مُنزل نمی‌باشد بلکه بازتاب ضمیر ناخودآگاه وی است که از کودکی با آن اندیشه‌ها تکوین یافته است. بدین سان مؤلف ۲۳ سال سعی بر آن می‌نماید که از اذهان ساده و کم‌اطلاع جوانان را با یک سلسله مطالب ناصواب آلوده سازد و حتی گاهی با دست بردن در آیات روشن قرآن، آنها را به شکل دیگری در کتاب بیاورد و مثلاً کلمه "رجز" را به "رجس" تغییر دهد و "پلیدی" را به جای "کیفر و عذاب" به خوانندگان القا نماید^۲.

او شگرد دیگری نیز در این کتاب به کار برده است و آن این که با زیرکی خاصی ذهن خواننده را با مطالب واقعی تاریخ به خود جلب می‌کند. آنگاه آن چه را که در نظر دارد علیه محمد و قرآن بیان کند، در لابلای مطالب عنوان می‌نماید و پس از آن که نیش خود را زد باز طریق نوش پیش می‌گیرد. ببینید یکی بود و یکی نبود ابوطالب عموی محمد، در سفری که به شام می‌رفته برای تکمیل محبت‌های خود بر برادرزاده یتیمش، روزی او را هم با خود همراه برده است و این یک واقعیت تاریخی است. محمد در این سفر نه سال داشته و در یکی از منزلگاه‌های بین راه، راهبی از ترسایان را دیده است. حال مؤلف دست بردار نیست از این که محمد اصول خداشناسی و توحید و قسمت اعظم آن چه را که در اسلام آورده است، در این سفر و یکی دو سفر بعدی در دیار چند ساعته از آن ترسایان فرا گرفته است.

شما کتاب آسمانی مسیح را باز کنید و به دقت بخوانید. آنگاه آن را با قرآن مقایسه کنید ببینید بیشتر آن چه از حیث احکام، در آن کتاب و تورات حضرت موسی است در قرآن نیز هست ولی قرآن مطالب دیگری زائد بر آنها هم دارد. چگونه می‌توان پذیرفت که در آن دیدارهای سرراهی، محمد نه ساله، تمام مطالب انجیل و تورات را از آنها شنیده و به ذهنش سپرده و سپس از ضمیر ناخودآگاه خود قرآن را ساخته است و بیش از محتوای آن دو کتاب موارد قابل توجهی را هم در آن آورده است.

۱. شعر با ظن و یقین کاری ندارد بلکه برای تحریک احساسات به کار گرفته می‌شود.

۲. آیه پنجم از سوره "المدثر" به صورت "والرجزنا هجر" است ولی در کتاب ۲۳ سال به صورت "والجرس فاهجر" عنوان شده است.

محبت ابوطالب نسبت به برادرزاده‌اش به جا. همراه بردن او در سفر شام درست. دیدار محمد با ترسایان صحیح. ولی آیا صحبت کردن آنها به اندازه یک قرآن و فرا گرفتن محمد همه آن گفته‌ها را در چند ساعت، می‌توان با عقل و اندیشه سازگار دانست؟ اگر محمد امی نبود و خواندن و نوشتن می‌دانست باز ممکن بود تصور شود که او با دسترسی به کتب عتیق، تعالیم موسی و عیسی را اقتباس کرده و به قرآن منتقل ساخته است. ولی او خواندن و نوشتن بلد نبود تا بتوان درباره‌اش چنین اندیشید. قابل توجه است که در بعضی مسائل اختلافات فاحشی هم بین قرآن و آن کتاب‌ها به چشم می‌خورد، مثل ممنوعیت شراب خمر در قرآن و غیره...

گرچه مؤلف در بعضی از مطالب کتابش غلو زیادی کرده ولی باید انصاف داد که پاره‌ای از ایرادهای وی در مورد مورخین متعصب کم و بیش وارد است و غلات اسلامی با عنوان کردن مطالبی از قبیل آن چه سنگ و درخت بر پیامبر اسلام سلام می‌گویند، یا در موقع قضای حاجت برای وی حاجب و دیواری می‌شدند، یا جبرئیل از بهشت رنگ و طشت آورده لباس‌های حسنین را رنگ کرده است، نه تنها بر آن بزرگان خدمتی نکرده‌اند، شأن و مقام معنوی آنها را نیز پائین آورده‌اند. این کج‌اندیشی است اگر ما بپذیریم که چون حسن و حسین دلبستگان محمد بودند واجد چنان احترام شدند. عزیزترین فرزند محمد برای وی یگانه دخترش "فاطمه زهرا" بود. ببینید او در حق این دختر چه می‌گوید "ای فاطمه دختر محمد! سعی کن که خودت خویشتن را از آتش و عذاب قیامت نجات بدهی" و بعد با قید قسم بر خدا می‌افزاید "من، سوگند به خدا، قادر نیستم درباره شما در پیشگاه خداوند متعال کاری انجام دهم".^۱ با چنین گفته‌ها چگونه می‌توان مسائلی نظیر آن چه را که در نوشته‌های بیشتر غلات آمده است در حق محمد و فرزندان و مسلمانان واقعی پذیرفت؟

حرمت و بزرگواری علی، فاطمه، حسنین و ... برای آن است که بندگان ایمان آورده به خدای یگانه، پذیرفتن احکام قرآن مبین، و معتقدان بر رسالت محمد مصطفی‌ص بودند. صدق و صفا داشتند. اوامر الهی را به‌جای می‌آوردند.^۱ در راه باور و اعتقادشان جانفشانی می‌کردند و تا مرحله فدا کردن خود و کسانشان باز نمی‌ایستادند. دستور الهی در باب مودت به آنان نیز بر این پایه‌ها بود و اگر آنها از گروندگان دیانت نمی‌بودند خود محمد نیز از آنان تبری می‌کرد. چنان که درباره عمویش ابوالهب کرد!

با استناد به آیه کریمه ۱۱۰ از سوره ۱۸ و آیات متعدد دیگر، محمد هم یکی از انسان‌های زمان خود بود. همچون انسان‌های دیگر از صلب یک مرد عادی و بطن یک مادر معمولی به وجود آمده بود. در بین مردم شهر و دیار خود بزرگ شده، همانند آنها می‌خورد و می‌خوابید.^۲ و حوائج زندگی خود را در حد طبیعی برطرف می‌ساخت و چه بسا که بر اثر فقر مالی ابوطالب، و بعد از مرگ وی، سختی‌های جانکاهی هم در امر معاش داشته است.

در این شرایط بوده است که مشیت الهی بر نبوت وی تعلق یافته و در بین ثروتمندان و باسوادان و اهالی مکه و طائف، او برای ارشاد و هدایت مردم برانگیخته شده و بر وی

۱. بهترین دلیل بر آن مطالب زیارتنامه‌های ائمه اطهار است که از معصومین وارد شده و مثلاً در زیارت وارث، بزرگترین فضیلتی که بر حسن بن علی عنوان شده این است که تو "قد اتمت الصلوة یعنی نماز خواندی و آتیت الزکاة یعنی زکات دادی و اموت بالمعروف، امر به معروف کردی، نهیت عن المنکر، نهی از منکر نمودی و اطعت الله و رسوله حتی اثبات الیقین. تا مرحله حصول یقین خدا و پیامبرش اطاعت کردی..."
۲. "قل انما انا بشر مثلكم. بگو من هم مثل شما بشری هستم". تنها امتیازی که دارم این است که "یوحی الی انما الهیکم اله واحد، به من وحی می‌شود که خدای شما خدای یگانه است". آیه ۱۱۰ از سوره ۱۸ کهف.

این امتیاز بخشیده گردیده است که احکام الهی را به مردم ابلاغ نماید^۱ و شرف و حرمت وی هم به همین است که از جانب خدا در راه خداشناسی چنین مأموریتی به وی محول گشته است. وگر نه هیچ فرقی بین او و هزاران محمدی که قبل و بعد از وی بوده‌اند، نبود. محمد رسول الله را باید در آن حد شناخت که قرآن معرفی فرموده است و هر چه که زائد بر کلام الهی در حق وی عنوان شود با روح اسلام سازگاری ندارد و شاید از این رهگذر است که خود حضرت هم، به نوشته کتاب ۲۳ سال، فرموده است جز قرآن چیزی از من نگوئید و اضافه می‌کند که هر کس کلامی جز کتاب الهی از من یادداشت کرده است، از بین ببرد.

خدا کیست و چیست؟!

باری، وظیفه محمد این بود که مردم را به سوی خدای یگانه فراخواند و احکام و آیاتی را که از جانب خدای عالم به او وحی می‌شد به آنان ابلاغ نماید.

خود این گفته که خدائی هست و جهان و آن چه را که در جهان است، خلق کرده و به منظور هدایت بشر انبیائی برگزیده است، برای خیلی از مردمان زمان ما سؤال برانگیز است و بهتر است اندکی با خوانندگان محترم این کتاب در این باره همفکری کنیم:

به طوری که می‌دانیم فکر این که جهان خدائی دارد با محمد پیدا نشده و با اسلام به وجود نیامده است و شاید قدمت این امر به قدر قدمت اندیشه‌های معنوی بشر باشد. ولی آن چه باید از قول دانشمندان گفت این است که، توجه به خالق برای جهان یا پیدایش فکر خدای یگانه، عالیترین مرحله پیشرفت و رشد عقلانی بشر بوده است.

در باب وجود خدا، به عنوان علت‌العلل، به اعتباری می‌توان گفت که همه بشریت نظر مشابهی دارند و صرف‌نظر از ماهیتش، او را علت اصلی پیدایش هستی می‌شمارند. لیکن با شکل و شمایل که به او نسبت می‌دهند و کیفیت او را با نظرهای گوناگون توجیه و تفسیر می‌کنند تفرقه و اختلاف رأی پیدا می‌نمایند.

برخی او را آفریننده و خالق مطلق می‌پندارند، گروهی او را علت اولیه می‌نامند. بعضی به صورت درخشنده‌ترین روشنی‌ها از او یاد می‌کنند. دسته‌ای وی را کمال مطلق می‌شمارند. جمعی او را مجرد مطلق بیان می‌کنند و کسانی ماده مطلق تصور می‌نمایند ... و به قول مولوی هر کسی از ظن خود یار او می‌شود و بر آن مبنا او را تعریف و توصیف می‌کند! ... این واقعیتی است که انسان برای شناختن امور عالم، خود را سنگ ترازوی سنجش قرار می‌دهد و آنها را بر مبنای خصوصیات و صفات خود مقایسه می‌نماید. از این رو وقتی کسانی می‌خواهند خدا را با آن صفات رأفت، بخشش، کرم و ... در نظر آورند او را فی‌المثل به صورت پیرمردی نورانی و زیباروی و باگذشتی می‌پندارند که در آسمان و آن عرش اعلی، بر کرسی جواهرنشان بی‌نظیر جلوس فرموده، جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل در طرفین او گوش به فرمان ایستاده‌اند و ملائکان سفیدپوش بالدار، در جلو و اطراف او سر به سجده نهاده "سُبْحَ قَدُوس" می‌گویند. او نیز اعوزب‌الله، مثل کوزه‌گران چرخی در پیش نهاده، مشغول ساختن و آفریدن می‌باشد!

تردید نیست که چنین خدائی، نه تنها خالق نیست بلکه مخلوق و ساخته و پرداخته ذهن انسان‌ها استو با خدای واقعی در جهت خلاف قرار دارد و در این باره است که گفته‌اند:

ای خیالات تو خدا انگیز وز خدایان تو خدا بیزار

۱. " یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک. ای پیامبر آن چه را که از جانب پروردگارت بر تو نازل می‌شود به مردم برسان. آیه ۷۱ از سوره پنجم مانده.

سؤال: پس خدا کیست و چیست؟

جواب: کسانی که در طول تاریخ حیات بشری به این سؤال جواب داده و در صدد اثبات و اجبال وجود برآمده‌اند کلاً به سه دسته تقسیم می‌شوند. فلاسفه، متصوفه و متشرعین که اصطلاحاً به حکما، عرفا و متألّمین معروف می‌باشند. همت دسته اول آن است که با دلایل عقلی وجود خدا را اثبات نمایند. شرح حال و نحوه استدلال آنها در کتب مربوط به نحله‌های فلسفی و تاریخ فلسفه قابل مطالعه می‌باشد.

متصوفه کسانی هستند که به دلیل و برهان منطقی توجه نمی‌کنند بلکه خدا را از راه دل و از طریق شهود و اشراق می‌شناسند و این سلسله از حیث عده، در تاریخ ایران بر فلاسفه برتری داشته‌اند.

متشرعین، که اکثریت خدانشناسان را تشکیل می‌دهند، با پیروی از یک پیامبر و اطاعت از یک کتاب آسمانی، خدا را قبول می‌نمایند و کاری با استدلالات عقلی یا شهود و اشراق عرفانی ندارند.

این سه دسته که معتقد به وجود خدائی برای جهان هستند "الهیون Theistes" نام دارند و طبعاً می‌توان پذیرفت که گروهی نیز خدا را با این عنوان قبول ندارند و اصولاً برای جهان، بدان شکل که الهیون می‌گویند، خالق تصور نمی‌نمایند. نه به دلایل عقلی قانع می‌شوند، نه به شهود و اشراق اعتقاد دارند و نه پیامبر و کتابی را می‌پذیرند و "منکرین خدا یا Atheistes" می‌باشند.

بیانید برای آن که خدا را بهتر بشناسیم برای لحظه‌ای گفته‌های هر سه دسته را کنار بگذاریم و در راه معرفت الهی مبنای فکری خود را بر داده‌های علمی قرار دهیم. به طوری که در کتب و مجلات علمی می‌خوانیم، دانشمندان کیهان شناس می‌گویند زمین ما سیاره کوچکی است که به دور خورشید می‌چرخد. غیر از زمین تا کنون هشت سیاره دیگر کشف شده است که به نام‌های "عطارد، زهره، مریخ، مشتری، زحل، اورانوس، نپتون و پلوتو" به دور آفتاب در گردشند و تعدادی گردنده‌های کوچک به نام "قمر" و هراینه ستاره‌های نامرئی، به نام "کوتوله" هم همراه با آنها در این گردش شرکت دارند که در اصطلاح علمی جمعاً به "منظومه شمسی" نامگذاری شده‌اند. غیر از منظومه شمسی منظومه‌های دیگری نیز در جهان وجود دارند و به گفته همین دانشمندان، در کهکشانی که زمین ما متعلق به آن است^۱، بیش از یک میلیارد خورشید برآورده شده است^۲ که اگر مثل منظومه شمسی در اطراف هر یک از آن خورشیدها هم دستکم پانزده سیاره در حرکت باشد، می‌توان گفت که در آن کهکشان بیش از شانزده میلیارد خورشید و سیاره وجود دارد. به نظر ستاره‌شناسان، کهکشان، فقط یکی و آن هم منحصر به منظومه شمسی نیست بلکه در عالم تعداد زیادی کهکشان‌های دیگر نیز وجود دارد و آنها می‌گویند تا آنجا که دوربین‌های نجومی به خوبی نشان می‌دهد، بیش از یک میلیارد کهکشان در کیهان تصور می‌شود. با این حساب اگر آدمی بتواند در هر ثانیه بلا انقطاع یک ستاره بشمارد، پانصد میلیون سال

۱. این کهکشان در نیمکره شمالی زمین در شب‌های صاف و تاریک به صورت راه نشینتاً باریکی، به رنگ شیری در آسمان دیده می‌شود که از شمال شرقی به جنوب غربی کشیده شده است. مردم عامی ایران آن را راه مکه می‌خوانند زیرا در راستای قیله مسلمان این کشور قرار دارد.

۲. طبق نظریه اخترشناسان طول این کهکشان صد هزار سال نوری (تقریباً ۹۴۵,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر) است و در آن صد هزار میلیون ستاره (خورشید) وجود دارد. کتاب دانشنامه، ترجمه علی رضانیاتی، اکبر قراخانی. تهران، ۱۳۶۴، انتشارات دانشنامه، جلد اول، صفحه ۱۸۴.

عمر لازم دارد تا به شمردن ستارگان عالمی، که می‌تواند ببیند، توفیق یابد^۱.
آن چه در این گیر و دار فکری قابل توجه است این است که این همه ستاره و خورشید هر یک مدار و مسیر مشخصی دارند و دائماً با نظام خاصی در آن محدوده حرکت می‌نمایند بدون آن که کسی را با کسی کاری باشد یا آشفتگی و به ریختگی نامعقولی پیش آید. وقتی در مقابل این عظمت موجودی به نام انسان را به خاطر می‌آوریم با یک هیكلی مواجه می‌شویم که ۱۷۰ سانتیمتر قد و ۷۰ کیلوگرم وزن دارد و برد قویترین ابزار زندگی، یعنی حواسش، از یک کیلومتر بیشتر نیست و نصف بیشتر دوران حیات هفتاد ساله‌اش را هم، به سبب ایام کودکی و پیری عاجز و درمانده می‌باشد.

اما بشر با این ضعف و زبونی خود، متناسب با وجود و محیط زندگی‌اش، موفق به چنان کارهای خارق‌عادتگی گشته است که تا کنون از هیچ موجود دیگر، اعم از جاندار و بی‌جان در روی زمین نظیر آن دیده نشده است و حتی خود کره زمین، با همه عظمتی که نسبت به انسان دارد در طول میلیاردها سال حیات خود جز گردش اجباری وضعی و نقلی به تحول و تحرک دیگری توفیق نیافته است.

انسان توانسته است با استفاده از موادی که در محیط و روی زمین است و سائل و ابزارهای بسیار دقیق و حساس بسازد. ماشین و هواپیما ابداع کند. آتم را بشکافد. به ساختن کامپیوتر توفیق یابد. از حیطة پراقتدار جاذبه زمین بگذرد و راه فضای خارج را پیش گیرد و در این راه تکنیک عظیم و پیچیده‌ای به وجود آورد و ...

در اینجا سؤالی به ذهن آدمی خطور می‌کند و آن این که انسان چه امتیاز و نیروئی برتر از موجودات دیگر دارد که به چنین کارهایی توفیق می‌یابد. چرا کوه دماوند، مثلاً با آن بزرگی و دارا بودن مواد گوناگون نتوانسته به کوچکترین حرکت و امتیازی دست یابد. چرا فیل و کرگدن و زرافه، با آن جثه‌های عظیم هرگز قدمی در راه تحول و پیشرفت نگذاشته‌اند ولی این موجود صد و هفتاد سانتیمتری و هفتاد کیلوئی، هم اکنون می‌تواند با ابزار و سائلی که ساخته است فاصله چهار میلیارد سال نوری جهان را کاوش نماید و یا در دستگاه‌هایی که خود ساخته است از جو زمین به گشت و گذار بپردازد؟!

هر چه فکر کنیم و به هر اندازه ذهن خود را در این راه به کار اندازیم فقط یک جواب به این سؤال می‌یابیم و آن این که انسان از نیروئی به نام عقل و هوش برخوردار است که موجودات دیگر فاقد آنند.

بدون آن که در ماهیت عقل وارد شویم می‌گوئیم آخرین آماری که از تعداد انسان‌های روی زمین منتشر شده نشان می‌دهد که قریب پنج میلیارد انسان در روی این کره خاکی زندگی می‌کنند^۲. آنها بر مبنای قوانین نژادی و قومی، یا مقتضیات محیطی و اجتماعی، به دستجاتی تقسیم شده‌اند و به نام ملت، در کشورهای جدا از هم سکونت دارند و دولت‌هایی اداره امور آنها را عهده‌دار می‌باشند.

این دولت‌ها، بعد از جنگ جهانی دوم، بنا بر مصالح سیاسی یا اقتصادی، بر سه گروه عمده یا "بلوک" تقسیم شده‌اند. "بلوک شرق"، "بلوک غرب" و جهان سوم یا بی‌طرف‌ها.

۱. برای آن که به عظمت همین راه شیری پی ببریم ستاره‌شناسان می‌گویند اگر کهکشان مذکور را به وسعت قاره آسیا در روی زمین تصور کنیم منظومه شمسی، یعنی خورشید با سیارات اطرافش به مانند یک سکه دو ریالی خواهد بود که در گوشه‌ای از قاره آسیا افتاده باشد. تکامل از نظر انسان. ص ۱۲.

۲. آقای پرز دو کونیار، دبیرکل سازمان ملل متحد، در شهر زاگرب یوگوسلاوی از کودک تازه مولودی که پنج میلیاردمین بشر روی زمین به حساب آمده است، دیدن کرد. نقل از روزنامه کیهان، تهران، شماره ۱۳۰۷۴، مورخ ۲۱ تیر ماه ۱۳۶۶ خورشیدی.

دو دسته اول قدرت و توانائی بیشتری دارند و برای کسب سیادت مطلق و تسلط بر جهان، در مقابل هم به صف ایستاده‌اند و سعی‌شان آن است که به هر وسیله ممکن بر حریف تفوق یابند و ریاست بی‌چون و چرا در روی زمین به دست آورند.

در قرون قدیمه از برتری‌جویی‌های دولت‌ها بر یکدیگر، هرآینه عدل و داد آنها بر ملت‌ها و دلسوزی بیشتر بر انسان‌ها نیز مورد توجه قرار می‌گرفت و شجاعت و مردانگی بیش از حيله جایگاه ویژه‌ای داشت. ولی در چند قرن اخیر، به ویژه در قرن حاضر الگوها عوض شده و حيله و تزویر و ریا، پایه و مایه قدرت‌طلبی‌ها گردیده است. طبیعی است که اختراعات و اکتشافات نیز با چنین اهدافی رو به توسعه و پیشرفت گذاشته و تلاش مستمر بر آن است که بر ابزار و وسائل دست یابند که در آن واحد قادر باشد تمام شهرها و آبادی‌های دشمن را در هم بکوبد و به جای ده، بیست و صد نفر، ده‌ها و صدها میلیون آدمیزاد را در یک چشم به هم زدن نابود سازد.

یکی از این تلاش‌ها در راه تسلط بر فضا صورت می‌گیرد و سعی هر دو ابرقدرت شرق و غرب بر آن است که با عبور از جاذبه زمین، ایستگاه‌های مناسبی در فضا بسازند و در مواقع لازم از آنجا بر تأسیسات حیاتی دشمن حمله نمایند و باید اعتراف کرد که در این سی‌چهل سال اخیر، پیشرفت‌های چشمگیری هم نصیب آنها شده است.

این پیشرفت‌ها در نتیجه آن حاصل آمده که هر دو طرف، از سال‌ها پیش، با وسائل و طرق مختلف درباره افراد مستعد مطالعاتی انجام داده، دانشمندان و باهوش‌ترین انسان‌ها را از هر نقطه که توانسته‌اند گردآورده، تمام وسائل زندگی را، در حد اعلائی امکان بر آنان فراهم ساخته‌اند تا با فراغت خاطر در مراکز مجهز علمی بنشینند و برای کشف و اختراع وسائل و ابزار جدیدی بی‌اندیشند که از مهمترین آنها ساختن و قرار دادن قمرهای مصنوعی در خارج از جو زمین می‌باشد.

با مطالعه و بررسی در این امور می‌توان گفت که چکیده عقول و شعور پنج میلیارد انسان است که بعد از قرن‌ها و استفاده از تجربه میلیاردها انسان‌های گذشته بشریت را قادر به چنین کارهای محیرالعقول ساخته و او را بر این همه پیشرفت‌ها توانا کرده و به گذشتن از جاذبه زمین و فرود و راه پیمانی در سطح کره ماه موفق داشته است. این امر حیرت‌انگیز این سؤال را برای ما پیش می‌آورد که اگر برای ساختن گویی به وزن ده تن یا بیشتر، و حرکت دادن آن و گذراندنش از جو زمین، و گرداندنش در مداری‌منتها به قطر پانصد و هزار کیلومتر، چکیده عقل و توان علمی پنج میلیارد انسان لازم باشد آیا برای ایجاد و به گردش درآوردن آن همه کهکشان‌ها، خورشیدها و سیاره‌ها، عقل و شعوری لازم نبوده است؟!

باید توجه داشت که دانشمندان هرگز مواد ماهواره‌ها را خود به وجود نیاورده‌اند بلکه آنها را از زمین برمی‌دارند و بر مبنای رابطه‌های علمی که اندیشیده‌اند با هم تألیف و ترکیب می‌نمایند. در حالی که در خلقت اولیه، پیدایش خود این مواد هم سؤال برانگیز می‌باشد. ماهواره‌های ساخت بشری گاهی در رفت و برگشت خود، دچار "نقص فنی" گشته، قبل از زمانی که برای آنها معین شده است از بین می‌روند یا با وجود آن همه دقت و ملاحظه در محاسبات، در مسیر خود از مدار مقرر خارج گردیده بی‌نظمی‌هایی پیدا می‌کنند ولی آن نیروی عقلی چنان نظم و نظامی در آن همه ستاره‌ها به وجود آورده است که جملگی در مسیر خویش می‌چرخند و تا روزی که برای این کار نیرو دارند از نظام مشخص پیروی می‌نمایند.

خدائی که حکما، عرفا و بالاخره انبیاء تعریف و توصیف می‌کنند جز این عقل و توان

چه می‌تواند باشد؟ و این همه نظم و نظامی که در عالم، و حتی کوچکترین ذرات آن، به نام اتم دیده می‌شود آیا دلیل متقنی بر وجود چنان نظام عقلی نباید باشد؟ آنان که از مکتب مادیگری پیروی می‌نمایند و موجدی را برای جهان نفی می‌کنند، به طور کلی منکر آنند که عقل و توانی، بدان سان که گفتیم، در کار باشد. آنها می‌گویند جهان از ماده است و خود ماده، نظام دهنده کائنات می‌باشد^۱. ولی دیگران بر این گفته ایراد می‌گیرند و می‌گویند که ماده، به اصطلاح خود آنها Inert است. یعنی فاقد شعور، و در این صورت آیا ذات نایافته از هستی بخش می‌تواند هستی‌بخش باشد؟ و چیزی که خود، حرکت و شعور و اراده ندارد عامل آن همه حرکت و موجد این همه امور شگفت‌انگیز گردد؟ و اگر نمی‌تواند پس چه اصرار بی‌جهتی برای نفی واقعیت است؟

این تعصب دور از عقل است که ما را از قبول واقعیات باز می‌دارد. اگر لحظه‌ای صمیمانه و صادقانه در باب امور عالم بی‌اندیشیم هر چه هم که بی‌انصاف باشیم به وجود نظم و نظامی در آنها و عقل و تدبیری در نظام و پیدایش آنها توجه می‌یابیم.

شما یک قطره منی آدمی را در نظر بگیرید. دانشمندان می‌گویند که در آن حجم کوچک، بیش از یکصد میلیون، به عدد توجه فرمائید، یکصد میلیون "اسپرماتوزوئید"^۲ یا تخم نرینه وجود دارد که در مایه مخصوصی در جنب و جوشند. از بین آنها علی‌القاعده یکی با "اول"^۳ یا تخمک مادینه، در رحم زنی، ترکیب شده انسانی را به وجود می‌آورد. مراد ما از بیان یک قطره و عدد یکصد میلیون مقایسه اندازه‌ها است تا بدانیم که یک اسپرم، به چه اندازه ریز و کوچک است. آدمی مبهوت می‌شود که در چنین جسم کوچک، به بزرگی کمتر از یک پانصد میلی‌متر، جای چشم و ابروی انسان کجاست؟ و چه قسمتی از آن باید انگشت سبابه، یا کبد و طحال، یا عصب و مویرگ گردد؟ عاملی که لطف را تولید می‌کند با کلیه‌ای که به قدر یک سیر وزن دارد و در آن بیش از هشتاد کیلو متر لوله‌گذاری شده است، چه تفاوتی دارد؟ و این تفاوت در کجای آن اسپرم نهفته است؟ حرکات دودی روده‌ها و عمل سحرآمیز گویچه‌های قرمز در جذب غذا و اکسیژن هوا و ... آیا اعجاب‌آور نیست؟ آیا همه اینها خود به خودی به وجود آمده و هیچ حساب و کتابی در آنها منظور نمی‌باشد؟ آیا ماده بی‌جان و بی‌حرکت و بی‌شعور است که این کارهای حیرت‌آور را به وجود آورده است؟ آیا ماده لاشعور می‌تواند کیدی با آن حجم بسازد که آن همه اعمال پیچیده را با حساب و نظم خاصی، انجام دهد. اعمالی که برای انجام دادن یکی از آنها در خارج باید کارگاه عظیمی به وجود آورد!

در سنوات اخیر دانشمندان به‌وجود "کروموزوم"ها و "دی. ن. آ." و "آ. آر. ن. آ."ها^۴ در داخل یاخته‌های بدن انسان و "ژن"ها پی‌برده‌اند، این قبیل کارهای بهت‌آور را بدان‌ها ۱. بعضی از ستاره‌شناسان مثل "لومتر" می‌گویند جهان در حدود ۲۰ تا ۶۰ میلیارد سال پیش، از توده به هم چسبیده کوچک و نسبتاً متمرکزی از ماده به وجود آمده است. این ماده را بعضی‌ها اتم اولیه و برخی‌ها هسته اولیه می‌نامند. ماهیت این اتم نامعلوم است و این که این اتم از کجا آمده است، همه دانشمندان بدون استثنا سردرگمند. لاول ستاره‌شناس معروف می‌گوید در این مرحله است که من احساس می‌کنم به سد تیره و تاریکی برخورد کرده‌ام که در آنجا جهان آشنا ناپدید شده است. گروه دیگری از ستاره‌شناسان، مثل لومتر پیدایش اتم اولیه را کار الهی می‌دانند و معتقدند که این امر خارج از محدوده شناسایی علمی است. یادآور می‌شوم که جمعی از دانشمندان ستاره‌شناس معتقدند که جهان فعلی از انفجار اتم اولیه یا هسته اولیه پیدا شده است. (نقل از کتاب تکامل از دیدگاه انسان امروز. نوشته و. و. فلچر، ترجمه دکتر محمدرضا توکلی صابری، تهران، ۲۵۳۵).

۲. Espermatozoid. ۳. Ovul. ۴. DNA و RNA

منسوب می‌دانند و بدین سان سؤال جدیدی پیش می‌آورند که کروموزوم و "اسید نوکلئیک" چه ساختمان متفاوتی دارند که از هم متمایزند؟ چه کسی حساب کرده و مقرر داشته است که تعداد آنها در یاخته‌های بدن انسان ۲۳ جفت ولی فقط در یاخته‌های تناسلی، یعنی تخمک‌های نرینه و مادینه هر یک ۲۳ عدد باشد؟ آیا ماده بی‌جان و بی‌شعور چنین کیفیتی را به وجود آورده یا عقل و علم و نیروئی که ماهیتش معلوم نیست و جا و مکان خاصی هم ندارد؟^۱

کسانی مثل خود نگارنده، که به "دانش" آموزشگاهی خود می‌نازیم و از اسرار و رموز خلقت جهان بی‌اطلاعیم، بدین واقعیت به دیده انکار می‌نگریم و با نفی همه چیز، و دست زدن به یک امر بی‌شعور به اسم "ماده" در صدد ارضای نفسانی خود برمی‌آئیم. ولی برخی از آنهایی که عمری در این راه‌ها صرف می‌کنند و در داخل جسمی به قطر یک پانصدم میلیمتر، به شمارش ۴۶ کروموزوم و کشف "DNA" و "RNA" و چند صد هزارم ژن و اختلاف وظیفه آنها توفیق می‌یابند، اعتراف می‌نمایند که نظریات و گفته‌های مربوط به تشکیل یک یاخته، با همه شرح و بسط‌هایی که بیان شده می‌تواند نشانگر آن باشد که "چطور این جریان واقعاً اتفاق افتاده" و جهان به چه سان به وجود آمده است و در مورد پذیرفتن قطعی گفته‌های مربوط به خالقیت ماده می‌افزایند که "فقط یک نادان می‌تواند این قدر جزمی باشد"^۲.

بدیت ترتیب برای یک انسان عاقل قابل قبول نیست که جهان و نظم و نظام آن ساخته دست ماده مطلق و بی‌شعور باشد مگر آن که بر خلاف "ماتریالیست‌ها" ماده را دارای عقل و شعور بدانیم و در این صورت "دوگانگی" پیش می‌آید و موضوع به دو امر متمایز از هم کشیده می‌شود و معلوم می‌گردد که ناظم و فاعلی ممتاز از "مادیت ماده" وجود دارد و ترکیب خود ماده هم با نظم و نظامی که دارد، منبعث از آن می‌باشد.

نبوت:

اینها مطالبی است که در باب وجودی، که در زبان روزمره خدا نام گرفته است، عنوان گردید. و وقتی آدمی آن را قبول کرد و در جهان نظم و ناظمی را پذیرفت لاجرم قبول خواهد کرد که بشر هم، که با همه خردی و کوچکی، جزئی از این عالم لایتنهای است، نظم و نظامی لازم دارد و نمی‌توان نظام دهنده کل عالم را غافل از آن دانست. آن قسمت از این نظام که مربوط به طبیعت ناسوتی اوست، بر اساس قوانین طبیعی تأمین می‌شود، خون گردش می‌کند، تنفس صورت می‌گیرد، غدد مترشحه وظایف خود را انجام می‌دهند، لولای آرنج و زانو در جهت خاصی باز و بسته می‌شوند، کبد و کلیه‌ها تجزیه‌های لازم را به جا می‌آورند.

اما در قسمت لاهوتی و نفسانیات و روابط اجتماعی و اخلاقیات، بشر نیاز به یک سلسله حدود و دستورالعمل‌هایی دارد که متناسب با نظام کلی باید معلوم و مشخص باشد. به او گفته می‌شود که چه کاری خوب و چه کاری بد است و حاصل و نتیجه آنها چیست؟ و لذا منشأ و مبدأ نظم کل عالم، باید تکالیف آدمی را در شئون مختلف زندگی نیز همانند وظایف قلب و معده و روده ... روشن گرداند تا نظام کلی، ولو در مورد این جزء بسیار بسیار کوچک بر هم نخورد. از اینجا است که موضوع نبوت و رسالت به وجود می‌آید و احکام

۱. حضرت علی در نهج‌الباغه می‌فرماید "مع کل شیئی لا بمقارنه و غیر کل شیئی لا بمزایله" یعنی خدا با تمامی اشیاء عالم هست ولی نه از راه تقارن و غیر از اشیاء تمام عالم هست نه با زوال و جدائی از آنها.
۲. کتاب تکامل از نظر انسان امروز ص ۱۰۴.

و تکالیف لازم از طریق فرد، یا افرادی از نوع خود آنها، به آنان ابلاغ می‌شود. این نکته است که از جهتی معارضین، و از جمله نویسنده کتاب ۲۳ سال را، وادار به ایراد و انتقاد می‌نماید و آنها عمدتاً می‌گویند که "عقل و عدل و حقیقت" حکم می‌کند و خدا انسان‌ها را نیک می‌آفرید تا نیازی به ارسال رسل نمی‌یافت و آدم‌های بد و شرور در جهان پیدا نمی‌شد.

معلوم نیست از دیدگاه کسی که جهان لایتناهی و نظم و نظام آن را در نظر می‌آورد و حتی توجه خود را محدودتر ساخته این زمین کوچک و موجودات آن را در محیط اندیشه خود قرار می‌دهد، کدام "عقل و عدل و حقیقت" می‌تواند او را مجاب سازد که ناظم کل جهان، این همه کائنات و موجودات را، به خاطر یک مشت انسان از خودراضی، به کناری نهد و نظام کل هستی را برای جلب رضای آنها، در هم بریزد؟!

جهان قواعد و قوانینی دارد و در هر یک از آنها اهداف و غایتی منظور است. لذا چه کسی حق دارد با بی‌اطلاعی از آنها ایراد گیرد و داد و فغان برآورد که مثل چرا در کنار گل خار آفریده شده؟ چرا مار قورباغه می‌خورد و سوسمار مار! از سوی دیگر نیکی و بدی نیز امور نسبی و اعتباری هستند و در عکس راستای هم قرار دارند. وجود هر یک در عدم دیگری است. آن چه ما "بد" می‌دانیم از آن جهت است که با الگو و معیارهای "نیک" انطباق ندارد وگرنه بد مطلق اصلاً قابل شناسایی و تعریف نیست. این الگوها و معیارها هستند که باید برای بشر معین شود و نحوه اجرای آنها روشن گردد. ببینید، تهیه غذا و تأمین حیات یک امر مسلم طبیعی است و هر انسانی حق دارد، و باید، غذائی به دست آورد و از گرسنگی و فنای خویش جلوگیری نماید. خدا نه تنها با آن مخالفتی ندارد بلکه آن را بر طبق نظام کلی لازم نیز می‌شمرد. ولی صحبت از نحوه به دست آوردن آن است. انسان طبیعتاً تن‌پرور است و بی‌میل نیست که بدون آن که تن به کار بدهد روزی خود را به دست آورد. و از این رهگذر اگر مانع و رادعی نداشته باشد، ابا ندارد از این که به دسترنج دیگران تجاوز کند و از راه دزدی، یا زور و تعدی آن چه را که دیگران دارند برای سد جوع خود از آنها بریاید. در اینجا است که رهنمودهای ناظم کل ابلاغ می‌شود و چنین کاری عنوان "بد" پیدا می‌نماید. در عوض تهیه مایحتاج از طریق کار و کوشش "نیک" گفته می‌شود و انجام آنها توصیه می‌گردد. انسان موظف می‌شود که از این راه به تحصیل معاش بپردازد. بدین سان حدود نیکی و بدی مشخص گشته و قواعد و قوانین لازم از طریق کسانی از خود مردم بر آنان ابلاغ گشته است. حال اگر کسی چنین نکند و مثلاً دزدی را بر کار و زحمت برتر سازد، آیا تقصیر خدا خواهد بود که چرا چنین انسان ستبر و کارآمدی، به جای تلاش در تحصیل معاش، راه بد را انتخاب کرده دزدی و جنایت را بر کار و کوشش برتر ساخته است؟! آری، خدا تقصیرکار می‌شد اگر اصول و معیارها را از ما باز می‌داشت و آنچه را که می‌بایست به جای آورده شود یا خودداری گردد معین نمی‌ساخت. زیرا در آن صورت انسان‌ها گمراه و جامعه بشری بی‌انتظام می‌گشت و چون این جامعه، با همه خردی و کوچکی، جزئی از کل جهان است بدین سان از کل نظام بازمی‌ماند و در آن خللی به وجود می‌آورد.

باید گفت در تردیدهایی که در باب نبوت به انسان‌ها دست می‌دهد اختلاف بین "مادی" و "مجرد" نیز دخالت دارد. دانشمندان می‌گویند "وجود مادی آن چیزی است که دارای بعد و مکان باشد ولی وجود مجرد فاقد این کیفیت می‌باشد". برای انسان مشکل است وجودی را بپذیرد که جا و مکان ندارد. فاقد بعد و وزن است. به حس در نمی‌آید و ... این امر وقتی

مشکلتر می‌شود که آدمی باید روابط بین آنها، یعنی مادی و مجرد، را نیز بپذیرد. زیرا ارتباط دو امر نامتجانس، محتاج تأمل است. در حالی که خود هر روز با آن سر و کار دارد. مثلاً عقل و اندیشه امور غیرمادی و مجردند، بعدی ندارند و جای خاصی در بدن نمی‌توان برای آنها معین نمود. اموری که در وجودشان تردید نیست ولی از جهت ماهیت و کیفیت خالی از تردید نمی‌باشند!

حال اگر ما در وجود مجرداتی، مثل عقل و هوش که وجودشان بر ما مسلط است، با شک و تردید روبرو هستیم. ممکن است در پذیرفتن این که وجود مجرد و نامأنوس و غیرملموسی به نام "فرشته" در مقابل یک وجود مادی و همتای ما به نام محمدص قرار گیرد و بدو القا نماید که "بخوان به اسم پروردگارت که آفرید ...". با تردید روبرو شویم ولی آیا عدم استعداد ما برای قبول آن، می‌تواند دلیل نفی آن باشد؟ آن چنان که تردید ما در کیفیت وجودی عقل و اندیشه نمی‌تواند آنها را نفی نماید.

روش ما در تنظیم این مجموعه:

باری، به خود کتاب ۲۳ سال برمی‌گردیم و گوئیم که این کتاب در پنج قسمت "محمد، دین اسلام، سیاست، خدا در قرآن و بعد از محمد" عنوان گردیده و برای هر قسمت فصولی در نظر گرفته شده است. مطالبی که در فصل‌های مذکور نوشته شده گاهی تکراری است ولی روی هم رفته روش کلی نویسنده منصفانه نیست و مؤلف گاهی تا آنجا عنان انصاف را از دست می‌دهد که دانسته‌های خود را نیز مورد شک و تردید قرار می‌دهد! و گوئی قبل از آغاز به نوشتن کتاب، کمر همت بر آن بسته بوده است که محمد و قرآن را از خدا جدا کند و آیات الهی را "نیروی جدل و استدلال خطابی محمد" قلمداد نماید و نیز با نفی خلقت جهان، خدا را از دایره هستی بردارد و نبوت عامه را مردود اعلام کند. او سال‌های متمادی در کربلا و نجف طلبه بوده، درس دین و شریعت اسلام آموخته، آخوند شده، سال‌ها با عبا و عمامه در منابر و مجالس برای مردم وعظ کرده، از حلال و حرام و از واجبات دینی سخن گفته و فروع دین را به ترتیب "نماز، روزه، زکوة، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر" به مردم یاد داده است. با این حال به یک بار در این دانسته‌های خود شک می‌کند و می‌نویسد نماز که "گویا نخستین فریضة مسلمین است ... صفحه ۶ کتاب" که گوئی اصلاً نمی‌دانسته است!

روش ما در تنظیم آن چه که در این مجموعه گردآورده‌ایم نه بر آن است که استدلال‌ات کلامی را وسیله رد گفته‌های کتاب ۲۳ سال قرار دهیم یا به اخبار و احادیث و تفسیرهای مفسران قرآن استناد جوئیم زیرا مؤلف آن کتاب، متوسلین به این دلایل را متعصبان در دین گفته و به طور متعدد دلایل آنها را ناشی از تعصب قلمداد کرده است. سعی ما عمدتاً بر آن است که با کمک گرفتن از نوشته‌های خود آن کتاب، و ارائه تناقضات آن، مواردی را به قلم آورده و در حیطة ذهنی خوانندگان کتاب مذکور نکاتی را عرضه داریم. ولی قبل از آن که به آن مطالب اشاره کنیم شرح حال، یا "بیوگرافی" مختصری را که خود مؤلف در صفحه ۲۳ کتاب، از محمد مصطفی‌ص آورده است با برخی عبارات دیگری که در لابلای گفته‌های خود در حق وی ذکر کرده است، در اینجا نقل نمائیم.

شرح حال یا "بیوگرافی" محمد آن چنان که در کتاب ۲۳ سال آمده است "حضرت محمد هنگام بعثت چهل سال داشت. قامت متوسط، رنگ چهره سبزه مایل به سرخی، موی سر و رنگ چشمان سیاه، کمتر شوخی می‌کرد، و کمتر می‌خندید، و هرگاه می‌خندید دست جلوی دهان می‌گرفت.

هنگام راه رفتن بر هر گامی تکیه می‌کرد و خرامش در رفتار نداشت. و بدین سوی و آن سوی نمی‌نگریست. از قرآن و امارات بعید نمی‌دادند که در بسیاری از رسوم و آداب قوم خود شرکت داشت. ولی از هرگونه جلفی و سبکسری جوانان قریش برکنار بود. و به درستی و صدق گفتار (حتی در میان مخالفان خود) مشهور بود. پس از ازدواج با خدیجه، که از تلاش معاش آسوده شده بود، به امور روحی و معنوی می‌پرداخت. چون اغلب حنیفیان، حضرت ابراهیم در نظر وی سرمشق خداشناسی بود و طبعاً از بت‌پرستی قوم خود بیزار.

به عقیده دکتر طه حسین، غالب بزرگان قریش، حقیقتاً از بت‌پرستی عقیده‌ای به بتان کعبه نداشتند ولی چون عقیده رایج اعراب، اصنام وسیله کسب مال و جاه بود، سعی می‌کردند بدان عقاید سخیف احترام کنند.

در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت و می‌کوبند حتی از دوشیزه‌ای باحیا بود. نیروی بیانش قوی و حشر و زوائد در گفتار نداشت. موی سر او بلند و تقریباً تا نیمه‌ای از گوش وی را می‌پوشانید. غالباً کلاه سفید بر سر می‌گذاشت و به ریش و موی سرش عطر می‌زد. طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت و هرگاه با کسی دست می‌داد در واپس کشیدن دست پیشی نمی‌جست. لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد. بازپرستان معاشرت می‌کرد. بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده با وی نان جو می‌خورد. هنگام نطق، مخصوصاً در مورد نهی از فساد، صدایش بلند، چشمانش سرخ و حالت خشم بر سیمایش پیدا می‌شد.

حضرت محمد شجاع بود و هنگام جنگ بر کمانی تکیه کرده مسلمانان را به جنگ تشجیع می‌کرد و اگر هراسی از دشمن بر جنگجویان اسلام مستولی می‌شد، محمد پیش‌قدم شده و از همه به دشمن نزدیکتر می‌شد. معذالک کسی را با دست خود نکشت جز یک مرتبه که شخصی به وی حمله کرد و حضرت پیشدستی کرده به هلاکتش رسانید. از سخنان اوست هر کس با ستمگری همراهی کند و بداند که او ستمگر است مسلمان نیست. مؤمن نیست کسی که سیر باشد و در همسایگی گرسنه داشته باشد. حسن خلق نصف دین است. بهترین جهادها کلمه حق است که به پیشوای ظالم گویند. نیرومندترین شما کسی است که بر خشم خویش مستولی شود.

محمد (در مدینه) گاهی سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت. گاهی با خوردن چند خرما سدجوع می‌کرد. سراسر زندگی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده است (ص ۸). در نهایت قناعت زندگی می‌کرد. حتی هنگامی که پس از تصرف کوی بنی‌قریظه و به دست آوردن غنائم هنگفت، زنان وی تقاضای اضافه نفقه کردند حضرت به تمنای آنان روی خوش نشان نداد و آنها را بین طلاق و قناعت به همان نفقه مخیر ساخت.

ما این شرح حال را از آن جهت در آغاز گفته‌های خود آوردیم تا خوانندگان دانشمند آن چه را که نویسنده کتاب در حق محمد گفته است به خاطر داشته با مطالبی که وی در فصول بعد درباره پیامبر اسلام عنوان کرده است مقایسه نمایند. زیرا خود این توجه بی‌پایگی بیشتر گفته‌های او را روشن و بخشی از تناقضات کتاب را آشکار می‌سازد.

به طوری که گفته‌ایم کتاب ۲۳ سال دارای پنج گفتار یا قسمت است. بخش اول آن عنوان "محمد" دارد و شامل پنج فصل با عناوین "تولد قهرمان، کودکی، رسالت محمد، بعثت و بعد از بعثت" می‌باشد و اینک خلاصه مطالب مهم هر فصل را ذکر می‌کنیم و نکات لازم را عنوان می‌نمائیم و یادآور می‌شویم که نوشته‌های ما جنبه نقد به مفهوم لغوی کلمه ندارد. زیرا لازمه این کار نقل تمام مطالب آن کتاب و جداسازی صواب از ناصواب‌های آن است و این امر با مشکلاتی، از جمله محدودیت صفحه‌های این کتاب همراه می‌باشد.

منظور عمده ما جلب توجه آن عده از جوانان ارجمند است که دست‌های مرموز سیاسی، آن کتاب را در خارج از کشور، به تعداد زیادی چاپ و با هدف‌های خاصی به سهلترین وسیله در اختیار آنها می‌گذارند. جوانان ما باید بدانند که کتاب ۲۳ سال خودش هم صفحه‌ای از کتاب شومی می‌باشد که استعمارگران میهن ما از حدود دو قرن پیش به تدوین آن همت گماشته و صفحات دیگر آن را با داستان‌های ظهور دادن امام زمان‌ها، ایجاد امزاده‌های مجهول النسب، قصه‌های سقاخانه‌ها و ... در ایران ما تنظیم کرده‌اند^۱ و خدا می‌داند که صفحات اینده آن حاوی چه مطالبی خواهد بود.

کتاب محرمانه وزارت مستعمرات سابق انگلستان، به نام "چگونه اسلام را نابود کنیم" که "همفر" جاسوس انگلستان در کشورهای ترکیه و عراق در اوایل قرن نوزدهم در خاطرات خود، از برخی از نکات آن یاد کرده استیکی از صفحات شوم آن کتاب می‌باشد. (کتاب خاطرات همفری، در سال ۱۳۶۲ با ترجمه دکتر محسن مؤیدی از طرف مؤسسه انتشارات امیرکبیر چاپ و منتشر شده است).

فصل اول - تولد قهرمان

این فصل در کتاب ۲۳ سال با این بیت آغاز می‌شود:

رهی جر کعبه و بتخانه می‌جویم که می‌بینم
گروهی بت‌پرست اینجا و مشتی خودپرست آنجا

آنگاه مؤلف با اشاره به سال ۵۷۰ میلادی، ولادت طفلی به نام محمد را یادآوری می‌کند و مرگ پدرش "عبدالله بن عبدالمطلب" را قبل از تولد وی، و از دنیا رفتن مادرش "آمنه بنت‌وهب" را در پنج‌سالگی او خاطر نشان می‌سازد. به یاد خواننده می‌آورد که چگونه با مرگ عبدالمطلب، جد باکرامتش، روزگار بر او تیره می‌شود و با وجود عموهای ثروتمند، جوانمردترین ولی فقیرترین آنها، یعنی ابوطالب، سرپرستی این طفل بلاذیده را عهده‌دار می‌گردد.

مؤلف بعد از ذکر این مطالب تاریخی، به هزاران کتابی که درباره زندگی و ۲۳ سال، از بعثت تا وفات، یا به قول خود وی "ظهور و افول محمد" نوشته شده اشاره می‌کند و غلو نویسندگان آنها را در حق وی برجستگی خاصی بخشیده، خیالی‌بافی‌ها و خرافه‌سازی‌هایی را که آنها، به عقیده خویش برای تعالی بخشیدن به فردی که قرآن او را با عبارت "قل انما انا بشر مثلکم ..." معرفی کرده است، مورد انتقاد قرار می‌دهد.

تردید نیست که نوشته‌های غلوآمیز بعضی از غلات، بدان سان که مؤلف عنوان کرده، نمی‌تواند مورد تأیید و قبول اسلام قرار گیرد و گفته‌های نامعقول کسانی مثل واقدی، قسطانی و ... به پاس دیانت و خود محمد به حساب آید. چنان که خود محمد هم همواره از این قبیل استنادات نابجا اظهار ناراحتی کرده آنها را در زمان حیات خود رد نموده است و داستان کسوف در موقع مرگ فرزندش یکی از آنها می‌باشد. این پسر به روایتی ابراهیم نام داشت و از بطن "ماریه قبطیه" بود. به نوجوانی نرسید و در زمان حیات پدر و در کودکی به درود زندگی گفت و در موقع دفن وی کسوفی اتفاق افتاد و کسانی که در مراسم حضور داشته آن را با بهت و شگفتی تلقی کرده تأثیرات روحی پیامبر را سبب گرفتن خورشید تعبیر می‌نمودند. محمد چون از این موضوع اطلاع یافت خطاب بدانها گفت کسوف و خسوف از آیات الهی هستند و ربطی به پسر من ندارند. حتی اگر خود من هم بمیرم نه خورشید می‌گیرد و نه ماه.

این زمینه ذهنی محمدی است که مثلاً واقدی او را فردی غیر عادی معرفی می‌کند و می‌گوید در نه ماهگی تیر می‌انداخت و یا افسانه‌هایی که به گفته کتاب ۲۳ سال، مفسرین جلالین و دیگران در مورد معراج از قول خود پیامبر نقل کرده‌اند. یا مرحوم مجلسی برای رنگ کردن لباس‌های حسنین، ملانکه‌هایی را با طشت و رنگ مخصوص آورده، یکی را سرخ و دیگری را سبز کرده باشد. محمد خود می‌گفت مرا بالاتر از آن چه هستم قرار ندهید زیرا خداوند قبل از آن که مرا به پیامبری برگزیند به بندگی پذیرفته است! و چنان که قبلاً هم اشاره کرده‌ایم به تنها دخترش تأکید می‌نمود که ای فاطمه دختر محمد، خودت خودت را از آتش جهنم بازدار زیرا سوگند به خدا که من نمی‌توانم در پیشگاه خداوند برای شما کاری انجام دهم. یا این مراتب چگونه می‌توان غلو غلات را در حق اسلام، به ویژه ۱. لا تو فمونی فوق حقی. فان الله اتخذنی عبداً قبل ان یتخذنی قلبنا. بر مبنای این نظر محمد است که مسلمین در مرحله تشهد در نماز عید بودن او را قبل از "رسالت" وی مورد تصدیق قرار می‌دهند.

خود حضرت محمد پذیرفت؟

ایرادهائی که مؤلف در مورد غلو کنندگان آورده در حد خود وارد است ولی آن چه قابل ذکر است این است که وی در لابلای گفته‌ها نکاتی را عنوان می‌کند که درخور ملاحظه و شایسته ایراد است. از جمله آن که در این فصل که سخن از تولد محمد است وی یکبار داستان معراجش را پیش کشیده مطالب اغراق آمیز بعضی از مورخین را ضعیف بر اسلام قلمداد می‌کند و در جای دیگر برای آن که مقام معنوی محمد را پرده پوشد و او را در ردیف یکی از نوابغ درآورد سعی می‌کند در تاریخ همانند و همتائی جهت او پیدا کند ولی از اسکندر، سزار، ناگلتون گرفته تا کورش، چنگیز، آتیلا، امیر تیمور گورکانی و ... هیچیک را با وی قابل مقایسه نمی‌بیند و سرانجام، به گفته خودش "قوی‌ترین مرد قرن بیستم، لنین" را، آن هم با کلمه شاید با وی برابر می‌داند که با پشتکار و تلاشی خستگی‌ناپذیر بالاخره در روسیه حکومت کمونیستی شوروی را تشکیل داد.

باید گفت که بر اثر اقدامات و تبلیغاتی که از زمان پیدایش حکومت شوروی در روسیه وسیله انگلستان و عمال وی در ایران علیه لنین سوسیالیسم و کمونیسم شده است ایرانی‌ها اساساً کمترین اطلاعی از آنها ندارند و تا اسمی از آن به میان می‌آید گوئی با استخری آلوده به مهلکترین میکروب‌ها روبرو می‌شوند و سعی دارند که مبادا دست و دامانشان با آن تماس گیرد و به مرضی گرفتار آیند که علاج‌ناپذیر می‌باشد و لذا کمتر رغبت نشان می‌دهند که علیرغم آیه شریفه "فبشر عباد الذین يستمعون القول و يتبعون احسنه"^۱ در این باره تأمل و بررسی کنند و مثلاً از شرح حال و اندیشه‌ها و گفته‌های لنین اطلاعاتی به دست آورند و بدانند که او نیز مرد اندیشمندی بود و به مشرب‌های سیاسی و فلسفی آشنائی داشت و جای آن هست که به جای نفی متعدد از سخنان وی نیز آگاهی یابند و با علم و اطلاع، کجروی‌های فکری او را رد نمایند. اما مقایسه محمد با لنین، آن هم با قلم مؤلف ۲۳ سال هم جای تأمل دارد زیرا وجه تشابه چشمگیری بین آن دو به نظر نمی‌رسد. محمد سیزده قرن پیش از لنین، در محیط تیره و تاریک عربستان به وجود آمد در حالی که هنگام پیدایش لنین روسیه از بزرگترین و متمدن‌ترین کشورهای جهان به شمار می‌آمد.

محمد درس نخوانده و امی یا به قول مؤلف شترچران بود اما لنین از پنج سالگی آغاز به تحصیل کرده و دانشگاه دیده بود. محمد یتیم بود و دوران نوجوانی و جوانی را در عسرت و سختی زندگی نمود ولی لنین فرزند یک خانواده مرفه و اشرافی بود. در زمان محمد جز افکار فلسفی یونان قدیم و قدیسیان مسیح و یهود، دانش پیشرفته‌ای نبود ولی لنین از نحوه سیر فکری اروپا در دوره‌های "اسکولاستیک" و "رنسانس" و آغاز دوران صنعتی جدید آگاهی کامل داشت.

در زمان محمد نقاط مختلف دنیا از هم جدا بود. وسایل ارتباط جمعی وجود نداشت و اخبار و اطلاعات مهم جهان با پای شتر به مکه می‌رسید در حالی که در عهد لنین دنیا از طریق این وسایل و وسایل نقلیه سریع‌السير ارتباط بیشتری داشت. محمد در مکه و عربستان جز اشعار شعرا و داستان‌های معمول چیزی نیم‌توانست از محیط فرا گیرد ولی برای لنین از طریق کتب و جراید و مجلات همواره امکان دسترسی به عالیترین مراحل علمی زمان فراهم بود.

محمد معلم و مربی فکری در بین آدمیان نداشت و "جبر دکاندار" و "ورقة بن نوفل"

۱. آیه ۱۹ از سوره ۳۹ الزمر، بدین معنی: پس بندگان مرا مژده بده به این که سخن را می‌شنوند و بهترینش را برمی‌گزینند.

که مؤلف سعی دارد آنها را معلمان و مربیان وی قلمداد نماید، خود واجد چنان مقام و منزلت معنوی نبودند ولی لنین با بیشتر اندیشمندان محیط حشر و نشر داشت.

جامعه‌ای که محمد در آن پیدا شد در عین تاریکی، بنیادگرا بود یعنی سنن و آداب قومی دقیقاً اجرا می‌شد و امکان عدول از آنها مشکل بود. ولی روسیه‌ای که لنین قیام آن را هدایت نمود کشور شکست خورده در جنگ با ژاپن و جنگ جهانی اول بود و با ناآرامی‌ها و قیام‌هایی که قبل از اکتبر ۱۹۱۷ و در آن سال داشت، روی کار آمدن لنین را تسهیل نمود. محرک لنین برای قیام قتل برادرش "الکساندر" به دست عمال دولت تزار بود ولی محمد برای هدایت جوامع بشری اقدام نمود، محمد یک تنه در میدان بود ولی لنین از طرف حزب تقویت می‌شد و همفکران و یاران باهوشی چون "تروتسکی" و دیگران داشت. عامه مردم روسیه نمی‌دانستند که قیام لنین و تعالیم کمونیسم بر ضد اعتقادات دینی آنها است. آنان چنین می‌پنداشتند که حزب "بالشویک" می‌خواهد به فساد خانواده "رومانوف‌ها" پایان دهد و برای عامه زندگی مرفهی به وجود آورد ولی محمد از همان لحظه اول می‌گفت که به نام خدای بخشنده و مهربان سخن می‌گوید. با عبادت بر بت‌ها در ستیز می‌باشد و این کار علاوه بر آن که مخالف اعتقادات مردم بود، از آن لحاظ هم که بر ضد منافع بزرگان قریش بود همه را با وی دشمن می‌نمود.

و با این همه تفاوت‌ها چگونه می‌توان "قویترین مرد قرن بیستم، لنین" را در برابر وی گذاشت؟ انصاف باید داد که خود مؤلف هم متوجه مطلب گشته محمد را از بعضی جهات ممتاز از لنین گفته است و مثلاً یک تنه بودن و پافشاری وی را در پیشبرد عقیده‌ای که داشته است امتیازی برای وی به شمار آورده است.

به هر حال داستان تولد و رشد محمد یتیم، شترچران و غالباً گرسنه و بی‌پناه، و امیدها و مقاومت‌های حیرت‌انگیز وی در مقابل سختی‌ها و مشکلات، آدمی را وادار به قبول این اندیشه می‌نماید که وی از طرف یک نیروی غیبی و متکلی بدان بوده است. نیروئی که به گفته خود وی در همه مصائب و بلاها او را نگهداری و تأیید می‌نمود.

از نکات قابل توجه در این فصل ایراد نابعائی است که مؤلف بی‌مناسبت به مؤلف اخلاق ناصری گرفته، می‌نویسد: "ما نمی‌دانیم خواجه نصیرالدین طوسی چه تدابیری به کار برده است تا به مقام وزارت هلاکو رسیده است. تدابیری که غالباً با ضابطه‌های اخلاقی جور نبوده است" و بعد از این نیش که بر وی زده در صدد نوش برآمده می‌گوید: "ولی آثار علمی او، او را یکی از مفاخر ایران قرار داده است".

ما هم نمی‌دانیم چه عاملی موجب تقرب خواجه در خدمت هلاکو گشته و چگونه قبای وزارت را بر تن او کرده است اما این را می‌دانیم که اخلاق ناصری از کتاب‌های ارزنده اخلاقی و ادبی ایران به زبان فارسی است و از زمان خود مؤلفش تا کنون از ارزش والائی برخوردار بوده است. جای تأمل است که مردی چنان کتابی بنویسد ولی خود بدان عمل ننماید. شاید اگر خود خواجه زنده بود تدبیرهای به کار بسته را برای نیل به مقام وزارت و صدارت باز می‌گفت و هرآینه همسانی آنها را با ضابطه‌های اخلاقی بیان می‌نمود و چه بسا به نویسنده ۲۳ سال یادآور می‌گشت، همان تدبیرهایی که یک طلبه آخوندزاده دشتستانی الاصل متولد کربلا و درس خوانده نجف را از روضه‌خواندن و نوحه گفتن به یک مهره سیاسی در کشور با عظمت ایران مبدل ساخته و او را به مناصب والای وکالت، سفارت، سناتور و ... رسانیده است. من (یعنی خواجه نصیر) را هم با این همه معلومات، که مفخر علمی ایران است، به وزارت هلاکو خان مغول نایل گردانیده است.

فصل دوم

فصل دوم از گفتار اول کتاب ۲۳ سال، با عنوان "کودکی" آغاز می‌شود و در این قسمت سخن از چگونگی این دوره از حیات محمد و سرگشتگی و محرومیت‌های این طفل یتیم به میان می‌آید و مؤلف قسمت اعظم پیدایش افکار وی را، درباره از بین بردن بت‌ها، بدان سبب تصور می‌نماید که هرآینه ممکن است او وضع تأسّف‌بار زندگی خویش را پسرهای هم‌شأن خود سنجیده، رفاه و خوشبختی آنها را نتیجه استقرار بت‌ها در کعبه، و آمد و شد زائران آنها و رواج بازار تجارت و خرید و فروش پدران آنها بداند. ولی چون نوشته و خبری از این دوران کودکی محمد یتیم نمی‌یابد این گفته‌ها را به شکل "فرض" عنوان می‌کند. به این معنی که او نمی‌گوید که شاید آن مشکلات زندگی این افکار انتقام‌جویانه را در اعماق روح کودک یتیم بلانیده به وجود آورده باشد.

مؤلف این مطالب و شترچرانی و تنهائی و تیره‌روزی محمد را در بیابان، چنان با شرح و بسط به قلم آورده و در اندیشه خود دورانی برای محمد ساخته است که خواننده خیال می‌کند در صحرای وسیع و سوزان عربستان تنها این پسر بچه یتیم بود که شترچرانی می‌کرد و تنها شترهای معدود ابوطالب بودند که در آن بیابان پهناور همه زور خود را بر گردن می‌گذاشتند تا از زیر سنگی یا توده شنی بوته خاری پیدا کرده چرا نمایند و اگر چنین بود می‌شد نوشته‌های مبتنی بر فرض مؤلف را -در حد تصور و فرض- پذیرفت. ولی وقتی تاریخ آن روز مکه را می‌خوانیم و از ثروت کسانی مثل ابولهب، ابوسفیان، ولید بن مغیره، ابوجهل و ... و هزاران شتران آنها اطلاعی به دست می‌آوریم در می‌یابیم که غیر از محمد شاید صدها شترچران دیگر، بزرگتر یا کوچکتر، باهوش‌تر یا بی‌نوا تر از او، در آن دشت بدین‌کار اشتغال داشتند و عموماً هم با محدودیت‌هایی نظیر آن چه محمد داشت، کمتر یا بیشتر، مواجه بودند. پس چگونه بود که تنها او در این فکر افتاد و چه بود آن انگیزه‌ها فقط روح این یتیم کمتر از ده سال را تحت‌تأثیر قرار داد و دشمنی او را، آن هم فقط برای برانداختن آن چه که مایه بدبختی او بوده است، فراهم ساخت؟

محمد اگر واقعاً "حجرالاسود" و سعی بین "صفا و مروه" و آمدن زوار برای زیارت کعبه را، بدان گونه که مؤلف نوشته است، مایه آن همه بدبختی و درماندگی می‌دانست پس چرا خود آنها را انجام داده و در دیانت خویش "من شعائرالله" گفته است؟ به تصور مؤلف، محمد چنین می‌پنداشت که آن بت‌ها و شعارها سبب جلب زوار به مکه و آمدن زوار موجب رواج تجارت با شام می‌شود پس برای آن که امتیازات اشراف قریش و رفاه و آسایش همسالان وی از بین برود، باید بت‌ها را از بین برد، تا این ممر تجارت و اقتصاد بزرگان مکه بسته شود و بدین طریق همه ساکنان آنجا مثل خود وی در عسرت و پریشانی قرار گیرند. ولی جای سؤال است که آیا او در عمل چنان کرد و پس از فتح مکه تجارت و زیارت را منع نمود؟ او نه تنها چنین نکرد بلکه طبق آیه ۹۲ از سوره ۳ "ال عمران" حج را از اعمال واجب برای مسلمانان ابلاغ نمود.^۱

مؤلف برای تأکید در گفته خود موضوع را به روانشناسی کشانده می‌گوید "عقایدی از طفولیت به شخص تلقین شده و زمینه اندیشه او قرار می‌گیرد". این گفته در حد خود درست است. ۱. "و الله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً" حج گزاران مردمان، آنان که استطاعت سفر کردن برای آنها فراهم است، وظیفه آنان برای خدا می‌باشد.

است و در روانشناسی هم تلقین به نفس را مؤثر در اعمال و افکار افراد می‌دانند ولی آن چه جای اشکال است این است که به گفته خود مؤلف ۲۳ سال، چون برای چهل سال اول حیات محمد کتاب و نوشته‌ای نبود و او قبل از بعثت مقام شامخ و ممتازی در بین سران قریش نداشته تا حالاتش مورد توجه دیگران قرار گیرد پس آن گفته‌ها و این تلقینات را مؤلف از کجا داشته و با آن قاطعیت در کتابش آورده است؟ اینها ظن و گمانی است که وی در حق محمد کرده و خود می‌داند که ظن و گمان آدمی را به حقیقت و واقعیت نمی‌رساند. مؤلف در این فصل، به اصطلاح معروف، از این شاخ به آن شاخ پریده و برای به کرسی نشاندن ظن و گمان خود، از تنهائی و شترچرانی در بیابان، برخورد یک طفل نه یا ده ساله با محیط جدید شام و مردم آن، پیغمبرسازی بنی عبدالمطلب برای سیادت بر عبدمناف، بر هم زدن آسایش ثروتمندان، و ... معجونی ساخته تا از محمدی که در قرآن از او به عنوان برگزیده خدا برای هدایت مردم تعریف شده، سلب نبوت کند و به جای آن یثیمی به دور افتاده از تعلمات زندگانی را به صورت یک انقلابی درآورد که همچون لنین در قرن بیستم، در عهد خود علیه ثروتمندان به پا خاسته است. و این خود سؤال برانگیز است که چگونه نوجوانی، که به زعم مؤلف دارای آن گونه افکار تند و نیز در مورد نظام اجتماعی، فقر و بی‌نوائی و شکل طبقاتی بوده است به جای آن که مانند لنین در طریق مادی و مالی بی‌اندیشد به یک بار در خط مخیلات افتاده به جای توسل به حرب‌های مؤثر اقتصادی به ارائه دیانتی جدید و ایمان به خدای نادیده دست زده است.

مرد باهوشی که به قول مؤلف می‌دانست قبل از وی شعرائی مانند "عبدالله بن ابرص، لبید، عمرو بن فصل و ..." اشعاری در باب عبادت به خدا سروده‌اند ولی به جایی نرسیده‌اند، پس چرا دست به یک انقلاب اقتصادی نزد حال آن که در عربستان آن روز و به ویژه در مکه، مردم به سبب فقر و اختلافات شدید طبقاتی، بیش از کارگران روسیه در ۱۹۱۷ آماده پذیرفتن انقلاب مادی، همچون انقلاب روسیه بودند؟ آیا او در صدد اکل از قضا برآمد و تغییرات معتقدات دینی مردم را، که کار بس مشکل و طاقت‌فرسائی بود، تنها راه قطع درآمد ثروتمندان قرار داد؟!

او نیک می‌دانست که اگر در مکه داد می‌زد که "فقرا را در مال ثروتمندان سهمی است" در اندک زمانی جمع زیادی در اطرافش گرد می‌آمدند و بدون آن که به مقدسات آنها، یعنی بت‌ها، بی‌حرمتی شود موجبات تنعم برای وی فراهم می‌گشت و دیگر لازم نبود که او "گاهی سر بی‌شام بر زمین بگذارد".

در تاریخ آن روز مکه گفته شده است که سران قبایل عرب جمع شده به محمد پیشنهاد کردند که وی را به سلطنت عربستان بردارند و طوایف مختلف، که تا آن زمان به حکومت فردی جز رئیس قبیله خویش، گردن نگذاشته‌اند، اطاعت او را قبول نمایند و بیدن طریق هرگونه آرزوی او را از حیث تنعمات، مال، جاه و هر چه که بخواهد فراهم سازند در عوض او دست از تخطئه بت‌ها و خدایان آنها بردارد ولی آیا محمد، محمد محروم از نعمت‌ها، آن را پذیرفت؟ آیا در جهان فردی در شرایط محمد پیدا شده است که پشت به این همه عزت و جاه بزند و به قول مؤلف "گاهی سر بی‌شام بر زمین بگذارد و گاهی به چند دانه خرما اکتفا کند؟! و آن همه محرومیت‌ها و ناراحتی‌ها را فقط به خاطر آن بپذیرد که چند مجسمه سنگی را از کعبه به در آورده زیر پایش بی‌اندازد؟!

مؤلف در قسمتی از این فصل، سخن از آن به میان آورده که قبل از محمد برخی از مردم به اسم "الله" آشنائی داشتند تا جایی که نام پدر خود او هم "عبدالله" بود و شعرا نیز

در سروده‌های خود آن را به کار می‌بردند. داستان "توحید" نیز برای مردم بیگانه نبود زیرا با حشر و نشری که آنها با یهود داشتند به وحدانیت خدای آنها یعنی "پهوه" آگاه بودند. بدین ترتیب خود دچار نسیان می‌شود و می‌گوید که "محمد در سن یازده سالگی با ابوطالب به شام رفت ... تحقیقاً معلوم نیست در این نخستین سفر با اهل دیانت‌های توحیدی تماس گرفته باشد و طبق اخبار متواتر در سفر بعدی چنین نبود و فکر تشنه و کنجکاو او بهره‌ وافر از ارباب دیانات گرفته است...".

مقصود مؤلف از آوردن این بیان آن است که محمد فکر توحید را در سفر شام و از ارباب دیانات گرفته و در جای دیگر این ارباب دیانات را رهبانان مسیحی گفته است. اگر بر مبنای گفته‌های ترسیان در باب خدا، محمد از آن متوثر گشته می‌بایست همانند آنها معتقد به تثلیث می‌شد و در این صورت چگونه می‌توانست اساسی‌ترین شعارش این باشد که "قولوا لا اله الا الله تفلحوا"؟! بگوئید که جز از الله خدائی نیست تا رستگار شوید.

فصل سوم

این فصل عنوان "رسالت" دارد ولی مطالبی که در آن نوشته شده و در رد نبوت عامه است. مؤلف با مقدمات لازم بدین نتیجه می‌رسد که رسالت بدان معنی که جهان را خدائی باشد و او فرد یا افرادی را برای اصلاح جامعه و هدایت اشخاص مأمور سازد عقلانی نمی‌باشد. او در باب خدا نیز با ذکر اقوال دیگران دچار تردید شده و درباره خلقت عالم بدان گونه که از هیچ، جهانی آفریده شده باشد زیر بار نمی‌رود و می‌گوید که اثبات رسالت موکول به آن است که وجود خدا، که انبیا خود را از جانب او می‌دانند، اثبات گردد. این کار وقتی ممکن است که مخلوق بودن دنیا ثابت شود و چون دلیلی برای آفریده شدن آن نیست پس وجود خدا هم غیرقابل اثبات است و در نتیجه رسالت هم امر اثبات نشدنی است و بدین سان همه را نفی می‌نماید.

او این مطالب را بر اثر استنتاج عقل بیان می‌کند و با اتکا به اصالت عقل می‌گوید که در عالم "موادی وجود داشته است که از پیوستن آنها به یکدیگر خورشید متولد شده است ... پیوسته خورشیدها خاموش می‌شوند و خورشیدهای دیگر پا به مرحله هستی می‌گذارند بدون آن که از عوامل ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی در دست باشد ...".

دقت نظر در این گفته‌ها سوالاتی را در ذهن خواننده به وجود می‌آورد، از جمله یکی در باب عقل و دیگری در مورد عالم و مواد آن است. در باب عقل این که:

۱. مراد از عقل چیست؟
۲. آیا عقل غیر از ماده است یا آن نیز مادی است.
۳. اگر مادی است پس جا و مکانی لازم دارد. آیا مکان آن کجاست؟
۴. اگر غیرمادی است پس ثنویت، یعنی دو اصلی بودن در جهان، پیدا می‌شود یکی ماده و دیگری عقل و در این صورت آیا داستان خلق و خلقت پیش نمی‌آید؟
۵. اگر انسان که جزء بسیار کوچکی از جهان است، دارای عقل باشد آیا می‌توان گفت که کل جهان عقل ندارد؟

و در باب عالم و مواد آن:

۱. مراد از عالم چیست؟ آیا منظور همین کهکشان‌ها، منظومه‌ها، خورشیدها و سیارات است یا فضائی که اینها در آن جای دارند یا هر دو؟
۲. آیا فضا هم از جنس ماده است؟ اگر هست پس چه شده است که مبدل به خورشید و ستاره نشده و اگر نیست پس از چیست؟
۳. آیا فضا و آن چه در آن هست هر دو قدیمند یا یکی بعد از دیگری به وجود آمده است و در این صورت علت خلقت دومی چه می‌باشد؟
۴. ماده که در عالم وجود داشته و از پیوستن آنها خورشیدها هستی یافته‌اند، آیا دارای شعور و اراده بوده است یا به قول علمای مادی حس و حرکت نداشته و "Inert" می‌باشد و در صورت اخیر چه عاملی موجب پیوستن آنها گشته است؟
۵. آیا به وجود آمدن خورشیدها تصادفی و دلخواه بوده است یا نظم و نظامی در آنها راعیت شده است. تصادف را علمای مادی رد کرده‌اند و همه امور عالم را تابع

علت می‌دانند. دلخواهی هم نمی‌تواند باشد زیرا در آن صورت جهان بلیشو می‌شود و هر آن در هر نقطه‌ای از آن حادثه‌ای رخ می‌دهد. ناچار باید بگوئیم که نظم و نظامی در آن هست و در این صورت مستلزم ناظمی می‌باشد و آن ناظم چیست و کجاست؟

کسانی که با تاریخ فلسفه آشنائی دارند می‌دانند که مکتب اتمی قدیم یونان هم، که "دموکریتوس" معروف از فلاسفه شناخته شده آن است، اصل عالم را از ماده می‌دانستند و اجزاء آن را اتم می‌نامیدند و چنین می‌گفتند که اتم‌ها همچون ذرات باران در فضا در حرکتند و از ترکیب آنها اجسام عالم به وجود می‌آید. وقتی از آنها سؤال می‌شد که چگونه این اتم‌ها، که در یک جهت و موازی با هم در حرکتند، به هم متصل می‌شوند. آنها دلایلی نمی‌آوردند که از نظر دانشمندان قابل قبول نبود. حال معلوم نیست که مؤلف هم موادی را که در عالم تصور کرده است به صورت اتم پنداشته و حرکت و سکونی برای آنها معین نموده است یا نه؟ یا صرفاً گفته‌های دیگران و شنیده‌ها و خواننده‌های خود را آورده است؟ هر چه هست با توجه به ایراداتی که در این زمینه گفته شده نخواستہ وارد بحث شود و با زنگی خاص طلاب مدارس قدیمه، با قید این عبارت که "... بدون این که از عوامل ترکیب و کیفیت این پیدایش اطلاعی در دست باشد" خود را به کنار کشیده و این فرصت را برای ایراد خوانندگان باقی گذاشته است که آدمی باید چه تعصب و عناد بی‌جائی داشته باشد که که به جای قبول علمی برای تکوین عالم، بدان سان که در پیش عنوان کرده‌ایم، خود را به این در و آن در بزند و سرانجام جهل خویش را وسیله اثبات نظر خود قرار دهد و بگوید "بدون آن که از ترکیب و کیفیت آن اطلاعی در دست باشد".

ما نمی‌دانیم عمق اندیشه، مراتب فضل و قوت استدلال کسانی مثل فارابی؛ ابن‌رشد، بوعلی سینا، امام محمد غزالی، سنت آگوستین، سن توما داکن، جلال‌الدین مولوی و ... آن همه متفکرین بزرگ متألّه و موحد چه وضعی داشته است که مؤلف ۲۳ سال همه را بر خطا و اشتباه دانسته به کسانی مثل "گولد زیمر" از یهودیان مجاری و توسل جسته و تقلید بسته است^۱. او پس از رد نبوت و الوهیت، رسالت را از زاویه دیگر می‌بیند و آن را یک نوع موهبت و خصوصیات روحی و دماغی فرد غیر عادی تصور می‌کند و برای شاهد مثال از حافظ، ابن‌سینا، انشتین، ارسطو، بتهون، نادر، سزار و ... نمونه می‌آورد که دارای چنین خصوصیات و امتیازی بوده‌اند.

این مطلب نیز برای خواننده سؤال برانگیز است و آن این که در جهان بدین عظمت، چرا با این همه موجودات گوناگون آن امتیاز که مؤلف نام خصوصیات دماغی به آن داده و از ماده منبعث می‌داند تنها به این چند نفر اختصاص یافته و ماده بی‌عقل و بی‌حرکت، که بخشنده آن بوده است، چرا موجودات دیگر مثل پروانه، درخت، سنگ‌های کوه دماوند، و ... را از آن محروم ساخته است. در حالی که چون شعور و ابتکار ندارد مثل ساخته‌های ماشینی همه را باید یکسان و یکجور بسازد. وانگهی باید توجه داشت که نبوغ بزرگانی، که او در عالم مقایسه با محمد بر اثر تحصیل و تمرین و ممارست رشد و نمو یافته به کمال رسیده است. چنان که حافظ، ابن‌سینا، انشتین، و ... سال‌های متمادی درس خوانده‌اند و نادر

۱. گولد زیمر، نویسنده یهودی مجاری است. کتابی در باب عقیده و شریعت اسلامی نوشته و قسمت اعظم نوشته‌ها و ایرادهای کتاب ۲۳ سال از آن اقتباس گشته است. به عقیده بعضی از صاحب نظران تألیف کتاب ۲۳ سال در لبنان، آن هم در زمانی که صهیونیست‌ها در صدد تشکیل و تحکیم دولت در فلسطین بودند و اسلام را یگانه مانع آن می‌دانستند.

و سزار و ... تمرین‌های زیادی در امور جنگی و حمله و دفاع داشته‌اند ولی محمد امی به قول خود مؤلف، شترچران یتیمی بود که به مکتب نرفته و درس نخوانده است و با آن که افکارش نیز در حسرت رفاه بچه‌های هم‌شان خود تکوین یافته معلوم نیست چگونه به یکبارہ متألّه و موحد از آب در آمده و غیر از آن چه را که سی سال درباره آن می‌اندیشیده است، عنوان کرده است. آن هم به شکلی که خود مؤلف هم در مراتب کیفیت آن انگشت حیرت به دندان گرفته است!

مؤلف کتاب در قسمتی از این فصل و در جاهای مختلفی از کتاب با استفاده از موضوع "جبر" انسان‌های بدکار را بی‌گناه دانسته به جای آنها خدا را سزاوار سرزنش می‌پندارد که چرا همه را نیک نیافریده است تا مجبور به ارسال رسل نگردد. به گفته وی پیامبران نتوانسته‌اند با موعظه طبایع مایل به شر را مبدل به خیر سازند. او با انتظار نابجا از موضوع نبوت اضافه می‌کند که آنها نتوانسته‌اند سیاه پوستی را با پند و موعظه سفید پوست گردانند و نتیجه می‌گیرد که انبیاء در مأموریت خود شکست خورده به جایی نرسیده‌اند و خدا هم از ارسال آنها نتیجه مطلوب به دست نیاورده است. با این همه با خواندن کتاب "القرآن والکتاب" تألیف یک دانشمند مسیحی به نام "حدّاد" دلش برای محمد سوخته است زیرا حدّاد موسی و عیسی را صاحب معجزه و معجزه را دلیل نبوت آنها دانسته ولی چون به نظر وی نه قرآن معجزه است و نه محمد معجزه آورنده، پس او پیامبر نمی‌باشد.

اینها خلاصه مطالب قابل توجه این فصل از کتاب است و مطالعه دقیق در آنها آدمی را به نکاتی متوجه می‌سازد، از جمله یکی داستان خدا و خلقت جهان است و بدین‌سان که از خواندن مطالب مزبور برای خواننده چنین دستگیر می‌شود که خدا همان پیرمرد خوش قیافه و مهربان است که در عرش اعلا نشسته به کار ساختن می‌پردازد و با آن که خیر محض است باز جمعی از انسان‌ها را بد می‌آفریند و سپس پشیمان می‌شود یا از راه مرحمت برای ایشان انبیائی می‌فرستد و این کار او نه در خور عدل و نه شایسته حقیقت است. خلاصه، از گفته‌های کتاب چنین برمی‌آید که اگر خدائی باشد و بدین ترتیب انبیائی بفرستد رفتارش با موازین عقلی سازگار نمی‌باشد.

آن چه مؤلف مزبور را وادار به این سرزنش کرده، غرور ناشی از بی‌توجهی و توقعات بی‌جائی است که نسبت به موقعیت انسان در طبیعت دارد. چنین می‌پندارد که انسان گل سرسبد طبیعت و رکن اساسی موجودات عالم است و به قول معروف وجود این همه کائنات برای اوست و لذا باید همه چیز مطابق میل و خواست وی باشد و انسان‌ها علیرغم قانون طبیعت نیک و پاک آفریده شوند. غافل از آن که با مقایسه با جهان لایتناهی و حتی موجودات روی زمین، کل بشریت بسیار ناچیز است و شایسته چنان ادعائی نمی‌باشد. ملاحظه فرمائید در این قرن، که تعداد انسان‌های روی زمین بیش از اعصار و قرون گذشته است، طبق آمارهای رسمی موجود، عده آنها چیزی در اطراف پنج میلیارد نفر است. یعنی جمع انسان‌های روی زمین اعم از سیاه و سفید، سرخ و زرد، متمدن و غیرمتمدن، از آن که در کاخ سفید آمریکا به سر می‌برد تا آن که در جنگل‌های آمازون یا جزایر دورافتاده اقیانوس کبیر بی‌خبر از اصول اجتماعی پیشرفته زندگی می‌نمایند، همگی روی هم پنج میلیارد نفر می‌باشد. حال اگر ما برای هر نفر از آنها یک مترمربع جای در نظر بگیریم و همه را در شهرستان کرج گردآوریم، باز حدود ۷۶۷ کیلومتر مربع از مساحت آن شهرستان خالی می‌ماند^۱. آیا این زمین کوچک با آنهایی که در آن قرار می‌گیرند

۱. مساحت شهرستان کرج ۵۸۳۰ کیلومتر مربع است.

در مقابل عظمت کائنات چنان جاه و مقامی دارد که باید نظام کل عالم به خاطر آنها نادیده انگاشته شود و موجد آن، برای آن که مؤلف ۲۳ سال بر او ایراد نگیرد، باید قانون کلی خلقت را برهم بزند؟

بیائید این دید را وسیع‌تر کنیم. بدین سان که اگر برای پیدایش انسان در روی زمین ۱،۲۰۰،۰۰۰ (یک میلیون و دویست هزار) سال عمر قائل شویم و در تمام این سال‌ها تعداد انسان‌های موجود به طور متوسط ۲۰۰،۰۰۰،۰۰۰ (دویست میلیون) نفر تصور کنیم، که نبوده است^۱، آنگاه با محاسبه سه نسل در یک قرن برای هر یک از آنها یک مترمربع جا منظور داریم فقط جزیره استرالیا با ۷،۶۸۶،۸۴۹ کیلومتر مربع مساحت کافی خواهد بود که همه آنها -یعنی تمام انسان‌ها را از روز اول خلقت تا حال- در خود جای دهد. آیا استرالیا نسبت به کره زمین و منظومه شمسی و کهکشان‌ها و کائنات و کل عالم ناپیداگرانه، چه عظمتی دارد که مؤلف مزبور می‌خواهد خدای آفریننده این عده را به صورت تاجی بسازد و بر فرق آن جهان قرار دهد^۲. و آیا خود بزرگ‌بینی و کوتاه‌نظری انسان از این هم بزرگتر می‌شود؟!

آیا سزاوار است گل سرخ را از آن جهت که ما انسان‌ها دوست می‌داریم موجود زیبای خدا بدانیم و تیغ آن را که به دست و پای ما می‌خورد اشتباه آفریدگار به حساب آوریم. در حالی که نه از فلسفه خلقت گل خبر داریم و نه از علت غائی آفرینش خار آگاهیم. جهان خلقت قانونی دارد و بلاتردید هدف و غایتی در آن ملحوظ است و چون عقل و ادراک ما برای دریافت آن ساخته نشده است آن را در نمی‌یابیم. آیا در این صورت حق داریم بگوئیم که چرا خدا عقل و درک و حواس ما را چنان نیافریده است تا از اسرار آفرینش سر دربیابیم؟ و چون چنین نکرده پس خدائی وجود ندارد.

موجودات زنده برای ادامه زندگی محدود آنها به وجود آمده و لذا با این وسایل محدود نمی‌توان جهان لایتنهای را بدان سان که هست دریافت. حتی از آن چه که دور و بر ما می‌گذرد نیز ما علم و اطلاعی نداریم. هم اکنون که شما خواننده محترم این سطور را می‌خوانید محیطی که در آن قرار دارید پر از موجودات ریز است و در فضائی که نفس می‌کشید آهنگ‌ها، سخنرانی‌ها، غزل‌سرانی‌ها و ... زیادی وجود دارد یا تصاویر گوناگون رنگی از صحنه‌های مختلف طبیعت و اجتماعات بشری آن را پر کرده است. ولی حواس ما قادر به درک آنها نمی‌باشد و اگر این حواس را با وسائلی از قبیل رادیو، تلویزیون و غیره تقویت نکنیم به وجود آنها پی نمی‌بریم.

بشر با علم بر ضعف حواس خویش است که هر روز برای تقویت آن می‌کوشد و ابزار جمعیت جهان در سال ۱۰،۰۰۰ قبل از میلاد مسیح بین ده هزار و ده میلیون نفر، در سال ۵،۰۰۰ قبل از میلاد بین پنج تا بیست میلیون نفر، در یال میلاد حدود دویست میلیون نفر، در سال ۱۳۰۰ میلادی ۴۰۰ میلیون نفر، در سال ۱۶۵۰ میلادی ۵۰۰ میلیون نفر، در سال ۱۸۰۰ میلادی ۶۰۰ میلیون نفر، در سال ۱۹۰۰ میلادی ۱،۶۰۰ میلیون نفر، در سال ۱۹۵۰ میلادی ۲،۴۰۰ میلیون نفر، در سال ۱۰۶۰ میلادی ۲/۸۰۰ میلیون نفر، در سال ۱۹۷۰ میلادی ۳/۵۰۰ میلیون نفر. نقل از کتاب "جغرافیای السکان"، دکتر محمد عبدالرحمن الشرنونی، مصر، ۱۹۷۵، صفحه ۳۷۳ (جمعیت جهان در سال ۱۹۸۷ میلادی پنج میلیارد نفر شده است).

در هشت هزار سال پیش از میلاد مسیح (سپیده‌دم عمر کشاورزی) تخمین زده شده است جمعیت زمین پنج میلیون نفر بوده است. در زمان عیسی بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون، در ۱۶۵۰ پانصد میلیون، در ۱۸۵۰ یک میلیارد، تا ۱۹۳۰ دو میلیارد، تا ۱۹۷۵ چهار میلیارد و تا پایان قرن بیستم به شش میلیارد نفر می‌رسد.

۲. بیان قرآن در آیه "فتبارک الله احسن الخالقین" نه بدان معنی می‌باشد که در متن عنوان شده است.

و وسائل دقیق‌تری به وجود می‌آورد و قدم‌های جدیدی در راه شناخت عالم پیش می‌گذارد. با این تفاوت که هر گامی در این راه برمی‌دارد با شگفتی‌های عجیبی مواجه شده بیش از پیش به عظمت و دقت نظام حاکم بر جهان پی‌می‌برد. به نظر انسان صد سال پیش از دانستن این که خورشید نسبت به سیارات دور خود ثابت است و آنها به دور آن می‌چرخند در حیرت و تعجب بود ولی امروز از دانستن این که تعداد زیادی کهکشان و منظومه و خورشید و ستاره در میدان دید او قرار دارند خشنود است و از این که توانسته است در محیط وسیع‌تری نظام هستی را ملاحظه نماید به آینده‌اش امیدوارتر می‌شود و در عین حال در دریای حیرت غوطه‌ور می‌گردد.

وقتی دانشمندان آتم شناس می‌گویند که مثلاً در اتم‌های نیدروژن الکترون‌ها با چه سرعتی در حرکتند و فاصله آنها متناسب با فاصله سیارات منظومه خورشیدی است، بشریت را در مقابل آن که چنین نظامی را به وجود آورده است وادار به کرنش می‌نماید ولی مؤلف کتاب ۲۳ سال اصرار بر آن دارد که این نظام ظریف و این حرکت سریع از خود ماده بی‌حرکت و بی‌شعور Inert می‌باشد و ابا دارد از این که بپذیرد جهان بدین عظمت و با این نظم و ترتیب علت و ناظم باشعوری دارد که هر چه را به جای خویش نیکو آفریده است. او از عدل و عقل و حقیقت دور می‌داند که چرا مثلاً "اصغر قاتل" را خدا نیک نیافریده و نظام کل هستی را به خاطر این بشر از خودراضی بر هم نزنده است. آیا این یک توقع بی‌جائی نیست؟

به گفته دانشمندان، خلقت جهان بر پایه اعداد استوار است. هر جا هستی هست نیستی نیز وجود دارد. هر جا نور هست ظلمت هم موجود است. سرما و گرما در برابر یکدیگرند و نیکی و بدی هم مثل آنها ... وجود نیک و نیکی قابل درک است که بد و بدی هم باشد زیرا "تعرف الاشیاء باضدادها" اشیاء عالم با مقایسه با اعداد آنها قابل شناسائی می‌باشد. گفتار مؤلف در مورد نیک و بد انسان‌ها و سرزنش خدا این اندیشه را در آدمی به وجود می‌آورد که اگر او به جای فقاقت و آخوندی، علوم طبیعی خوانده و در آن رشته مجتهد شده بود، هرآینه خدا را از راه‌های دیگر سرزنش می‌کرد و مثلاً به خاطر عدم تغذیه مستقیم سلول‌های دست و دهان و زبان و کام او را مورد ایرادهای تند و تیزی قرار می‌داد. به طوری که می‌دانیم حیوانات مهره‌دار، منجمله انسان، اکثراً غذا را ابتدا در دهان می‌گیرند، با دندان‌ها می‌جویند، با زبان این طرف و آن طرف می‌برند ... و بالاخره آن را می‌بلعند. این غذا مدتی در معده می‌ماند. با اسیدها و مایعات گوناگون آمیخته می‌شود. با پرزهای معدی سائیده می‌گردد و سرانجام به صورت مایعی وارد روده می‌شود و آنگاه گویچه‌های خون در نقاط به خصوصی بدان دست یافته شیرۀ آن را می‌گیرند و با یک نظام خاص به همه یاخته‌های بدن و منجمله یاخته‌های دست و دهان و زبان و کام می‌رسانند. اگر مؤلف با نگرشی که در کتاب ۲۳ سال پیش گرفته این گردش غذا و چگونگی هضم آن و تغذیه یاخته‌ها را مورد بررسی قرار می‌داد بی‌گمان در نوشته‌هایش می‌خواندیم که این چه عدل و عقل و حقیقت است که خدا را وادار به چنین کار عبثی کرده، به جای آن که سهم یاخته‌های دست و دهان و زبان ... را تقدأ و در همان لحظه اول که غذا در آنها قرار می‌گیرد، بدهد نمی‌دهد و چنین راه دور و درازی را برای تغذیه آنها در پیش می‌گیرد؟ جهان هم مثل جهاز گوارشی نظم و نظامی دارد که بر کل آن و اجزایش ساری و جاری است. انسان‌ها هم که جزء بسیار کوچکی از آنند باید از این نظم پیروی نمایند و چنان که ماه و زمین از مدار خود انحراف ندارند آنان هم نباید به همدیگر تجاوز کنند و

لازمه کار آن است که معیار نیک و بد معین شود و حدود و حقوق انسان‌ها مشخص باشد و این امر است که چنان که گفته‌ایم نبوت را ضرورت می‌بخشد و حدود و حقوق انسان‌ها به وسیله کسانی از خود آنان به آنها ابلاغ می‌گردد و آیا این عین عدل، عقل و حقیقت نیست؟ و یا کدام انسان عاقل حقیقت‌دوستی است که آن را با توجه به اصل تضاد عالم دور از منطق و انصاف بداند. و آیا اگر عکس قضیه رخ می‌داد موضوع قابل ایراد و اعتراض نمی‌شد؟ حال اگر کسی از هدایت پیامبری سرپیچی کند آیا دلیل آن است که خداوند از ارسال رسل نتیجه مطلوب نگرفته است؟

خدا ببخشد آنهایی را که با توسعه بی‌جای جزئیات و هر آینه ایجاد خرافه در ادیان، اصول آنها را تحت الشعاع قرار داده به تاریکی سپرده‌اند. دیانت مگر چیست؟ اگر پیامبری گفت ربا بد است، دروغ ناشایسته است، قتل دیگران خیانت است، بی‌حرمتی نسبت به پدر و مادر و بزرگترها زشت است، دستگیری از در ماندگان خیر می‌باشد، و ... آیا این گفته‌ها نابجاست؟ و اگر کسی حاضر به قبول آنها نشد دلیل شکست آورندگان آنها یعنی انبیاست؟ مگر قرآن داد نمی‌زند که ما راه خوب و بد را نمایانیم و هر کدام را می‌خواهید برگزینید. داستان دوزخ و بهشت هم برای مؤلف آن کتاب مسئله‌ساز شده است و او ترساندن از اولی و وعده‌های دومی را مورد نکوهش قرار داده است. او در این باره نیز جاهل می‌نماید زیرا نیک می‌داند که تمام قوانین دنیا باید ضمانت اجرائی داشته باشد و قرآن هم که آیات و احکام آن قوانین و دستورهای زندگی است از این اصل کلی برکنار نیست. آن کس را که اجرای قوانین کند و خدا و خلق را نیازارد و عده نیکو و بهشت داده است و آنان را که از قوانین سرپیچی و در صدد آزار این و آن برآید به دوزخ اندرز کرده است.

یکی از مباحث این فصل از کتاب ۲۳ سال موضوع "جبر و اختیار" است که مؤلف بدون آن که خود را وارد مباحث بس معضل و طولانی سازد بدی و خوبی انسان را به نحوی که در بالا گفتیم به قلم آورده است. کسانی که با مسائل فلسفی آشنائی دارند می‌دانند که مطلب جبر و اختیار قرن‌هاست که در قلمرو مباحثات و مطالعات فلاسفه و حکما و متکلمین قرار دارد و نوشته‌ها و کتاب‌های زیادی، موافق یا مخالف، در این زمینه از آنها به جای مانده است. به جا بود که مؤلف خواننده کتاب را ولو با اشاره به این سوابق آشنائی دهد و اذهان ساده و معصوم را بدان نحوی که در آفرینش خوب و بد عنوان کرده است، آلوده و منحرف نسازد. و آخرین نظریه را در باب جبر و اختیار یا قضا و قدر یادآور شود که "انسان در امر حیات و ممات و خصوصیات زندگی بدنی، تحت اجبار قوانین طبیعت است. ولی درباره نحوه اعمال خود که مبتنی بر اندیشه و اراده است اختیار دارد و با کمک عقل روشنی راه در انتخاب آن آزاد می‌باشد".^۱

شکست انبیاء در ابلاغ رسالت هم از مطالب قابل ملاحظه است که مؤلف در این فصل عنوان کرده است. او می‌گوید که انبیاء نتوانسته‌اند طبایع مایل به شر را به خیر مبدل سازند، همچنان که نتوانسته‌اند با پند و موعظه سیاه پوستی را سفید پوست گردانند. اگر چه حکما و علمای کلام در این باره سخن گفته‌اند اما به نظر ما بهتر است که جواب این گفته‌های مؤلف را از علمای تربیت خواست زیرا آنها معتقدند اگر تربیت نتواند ماهیت را دگرگون سازد، در تلطیف اعمال و رفتار موجودات زنده اثر انکارناپذیری دارد. از عجائب اتفاق وقتی ما این مطلب را می‌نوشتیم "سریال سیرکی" در تلویزیون سوئد نشان داده می‌شد و در آن انواع مختلف حیوانات وحشی و اهلی شرکت داشتند و اهمیت تربیت را به رأی‌العین

۱. در صفحات پیش هم در این باره سخنانی گفته شده است.

ارائه می‌نمودند. شیرهای قوی هیکل به فرمان بانوئی ضعیف‌الجثه بر روی تخته‌ای در دو انتهای میله‌ای می‌نشستند و "الاکلنگ" بازی می‌کردند. از وسط دایره‌های آتشین می‌پریدند. از دهان بانوی مربی تکه‌های گوشت را گرفته می‌خوردند. یک سگ و یک گربه با هم گردونه کوچکی را می‌کشیدند که در روی آن سگ و گربه دیگری در کنار هم نشسته بودند. دلفین‌ها در داخل آب با بچه‌ها توپ بازی می‌نمودند و برای به دست آوردن رکورد پرش از سطح آب، در فضا پریده از روی طناب ارتفاع‌سنج طناب می‌گذشتند. در روی آب به طور قائم ایستاده با باله‌های دم در سطح آب راه می‌رفتند ... همه اینها در سایه تربیت بود. این سؤال را به خاطر می‌آورد که مگر موسی و عیسی و محمد عاجزتر از آن زن و مرد مربی، و ساکنان مصر و کنعان و فلسطین و حجاز وحشی‌تر و بی استعدادتر از آن حیوانات بودند که آنها نتوانستند طبایع مایل به شر آنها را به خیر بکشانند ولی اینان توانستند مثلاً شیری را که قبل از تربیت، نه آن بانو بلکه رستم دستانی را هم با یک حمله تکه پاره می‌نمود، بدان سان رام گرداند یا سگ و گربه را که دشمنیشان ضرب‌المثل گشته است در کنار هم به همکاری وادارد. مگر نویسنده کتاب شرح حال کسانی^۱ مثل "ابوذر

۱. "کورت فریشلر" آلمانی که در باب تاریخ اسلام بررسی‌هایی دارد و در یکی از کتاب‌های خود به نام "عایشه بعد از پیغمبر" مصاحبه ثابت بین‌ارطاط، رئیس خفیه دستگاه خلاوت معاویه را با عمرو نام عنوان کرده است. این عمرو اسلحه‌دار عمر بن خطاب بود و ثابت در دوران پیری وی را ملاقات و گفتگو کرده است. عمرو در آن مصاحبه می‌گوید "مسلمین عقیده دارند که اعجاز پیغمبر اسلام قرآن است و این گفته صحیح می‌باشد ولی من مسلمان شدن عمر بن خطاب را هم جزو معجزات بزرگ پیغمبر می‌دانم. من عقیده دارم که اگر پیغمبر ما نمی‌توانست اعجاز کند محال بود مردی چون عمر بن خطاب مسلمان شود".

عمرو برای توجیه گفته‌هایش می‌آورد که "من فکر می‌کنم که در هر هزار سال شاید یک مرد به وجود بیاید که از حیث عزم و پشت‌کار و صلابت و استقامت و وفاداری و صراحت چون عمر باشد. تو ای پسر ارطاط اگر یک مرتبه با عمر بن خطاب صحبت می‌کردی می‌فهمیدی که وی از خمیره‌ای غیر از خمیره مردان دیگر می‌باشد. در عمر بن خطاب نه ترس وجود داشت نه ترحم، نه کاهلی. تاوقتی که مسلمان نشده بود غرور فوق‌العاده‌ای داشت اما بعد از این که مسلمان شد غرورش یک مرتبه زائل گردید بدون این که دلیری و پشتکار و استقامتش از بین برود.

من از بین رفتن غرور عمر بن خطاب را ناشی از اعجاز پیغمبر می‌دانم زیرا فترت انسان تغییر نمی‌کند و انسان هر فترت که دارد تا موقع مرگ حفظ می‌نماید و اگر فترت مردی تغییر کند واقعه خارق‌العاده است. آن مرد مغرور و نیرومند و باصلاطیت بعد از این که مسلمان شد طوری متواضع گردید که در بعضی از سفرها که من و او به مسافرت می‌رفتیم و کسی با ما نبود و بیش از یک شتر نداشتیم در فواصل معین از شتر پیاده می‌شد و مرا بر شتر می‌نشاند و افسار مرکوب را بدوش می‌گرفت و آن را می‌کشید تا این که خسته نشوم و وقتی به منزل می‌رسیدیم خود از چاه آب می‌کشید و شتر را سیراب می‌کرد".

اسلحه‌دار عمر می‌گوید که وی "از هیچ کار ابا نداشت. از بامداد تا شام کار می‌کرد و مزد می‌گرفت و با آن مزد امرار معاش می‌نمود تا این که هزینه زندگی او تحمیل بر بیت‌المال نشود". او "قسمتی از مزد خود را پس‌انداز می‌کرد تا در ایامی که به مناسبت وظیفه خود مجبور است به کارهای مسلمین و امور قشون‌کشی و سایر کارهای قلمرو اسلام رسیدگی کند و نمی‌تواند مزدوری نماید از حیث معاش در زحمت نباشد. روزی که عمر بن خطاب خلیفه مسلمین شد بر بوریا نشسته بود روزی هم که به قتل رسید باز فرش او بوریا بود. او یگانه زمامدار جهان است که با این که بر بوریا نشسته بود امپراطوری‌های بزرگ دنیا را یکی بعد از دیگری از پای درآورد. لباسی که می‌پوشید با لباسی که من در بر می‌گرفتم فرق نداشت ... روزی از او پرسیدم برای چه تو عاشق رسول‌الله هستی عمر گفت برای این که من یقین دارم که او فرستاده خداست و کلامی که از دهانش خارج می‌شود کلام خدا می‌باشد و از این گذشته از محمد یک نوع قوه نیرومند ساطع می‌شود که مرا به طرف او می‌کشاند و من نمی‌توانم او را دوست نداشته باشم". کتاب عایشه بعد از پیغمبر، کورت فریشلر، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، چاپ خواندنی‌ها، ۱۳۴۲.

غفاری" را نخوانده است که چگونه از قطع طریق و آدمکشی به عالیترین مراحل معنویات دست یافتند؟

در همین فصل هم، مثل بیشتر جاهای کتاب، تناقض‌گویی‌های چندی در نوشته‌هایش به چشم می‌خورد. در این مورد هم با وجود نفی توانائی انبیاء در هدایت و ارشاد خلایق می‌گوید "در ملل راقیه در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان اندیشه دیانت به صورت تعالیم اخلاقی و نظامات اجتماعی درآمده است که بالمآل آنها را از حال توحش درآورده و با ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کرده است".

دقت در این مورد سؤالاتی را در ذهن به وجود می‌آورد. از جمله:

۱. مراد از ملل راقیه چیست؟ اگر ملت‌های اروپائی و آمریکائی هستند که بعد از گذشت قرن‌های متمادی هنوز هم مبانی تربیتی آنها بر پایه تعلیمات دینی مسیحیت است و هنوز هم انجیل و کلیسا در تلطیف افکار و اعمال آنها نقش بزرگی دارد و اگر مراد جوامع کمونیستی است باید گفت که بعد از هفتاد و اند سال تجربه، مدیران جدید آنها متوجه اثر دیانت در اداره امور اجتماعی گشته است مردم را در بجا آوردن اعمال دینی آزاد گذاشته‌اند^۱.

۲. مراد از آن بزرگان و دانشمندان چیست؟ اگر دانشمندان یهود و مسیحی هستند که آنها خود مبانی دینی را قبول دارند و افکار و اندیشه آنها، ولو بسیار جزئی، از آثار دینی متأثر می‌باشد. و اگر مراد بزرگان خدانشناس هستند خود مؤلف بزرگترین متفکر انقلابی آنها لنین را در حد محمد نمی‌داند و در مقایسه بین آن دو چنین می‌نویسد "شاید بشود قویترین مرد قرن بیستم لنین را در برابر وی گذاشت". آن هم لنین قرن بیستم را در مقابل محمد قرن هفتم.

۳. پایه و مایه افکار بزرگان و دانشمندان به جز گفته‌های دینی چه عاملی می‌تواند باشد زیرا چه انبیاء الهی، چه فیلسوفان اجتماعی و چه مربیان اخلاقی همتشان بر آن مصروف است که بشر دزد نشود، و غلطکار نگردد، حقوق دیگران را محترم بشمارد، قمار نکند، ربا نخورد، حلال را از حرام به‌مفهوم واقعی آنها باز شناسد ... پس چه شده است که انبیاء نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند ولی "در پرتو فکر دانشمندان و بزرگان این اندیشه‌های دیانت" توانسته است انسان را "از حال توحش درآورده به ایجاد نظم و عدالت و آسایش زندگانی رهبری کند".

۴. مؤلف در این گفتار تعالیم اخلاقی بزرگان را که همان اندیشه‌های دینی است موجد نظم و عدالت و آسایش زندگی به حساب نیآورد ولی در جای دیگر چنین می‌گوید "قدر مسلم این است که نتیجه مطلوب از فرستادن انبیاء به دست نیامده است"^۲. او پس از بیان مراتب فوق با یک حالت سرگشتگی در صدد تصدیق صداقت محمد برآمده می‌گوید "روایاتی که در سیره‌ها و احادیث در باب بعثت دیده می‌شود

۱. برای اولین بار بعد از انقلاب کمونیستی در روسیه، جشن هزارمین سال ورود مسیحیت به سرزمینی که امروز شوروی نامیده می‌شود به وسیله ارتدوکس‌ها و با شرکت پانصد نماینده مذهبی در ژوئن ۱۹۸۸ در مسکو برپا گردید.

۲. اگر گفته و خبر داده باشند آن گفته مؤلف دروغ خواهد بود که می‌گوید از دوران قبل از بعثت محمد نوشته و خبری در دست نیست.

شخص اندیشمند ژرف‌بین می‌تواند از خلال آنها پی به حقایق ببرد. از آیات قرآنی به دست آورد همه این معنی را تأکید می‌کند که "یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری در روح محمد پیدا شده و او را مسخر عقیده‌ای ساخته بود تا سرانجام منتهی به رؤیا و یا اشراق یا کشف باطنی و نزول پنج آیه نخستین سوره علق گردد".

بررسی عبارات اخیر نکاتی را در ذهن آدمی متداعی می‌سازد: یکی آن که آیا در روح بزرگان و نوابغی مثل کورش، سزار، ناپلئون، نادر، انشتین، ارسطو، ابن‌سینا، ابوالعلاء معری، میکلائز، بتهون، ... هم که مؤلف محمد را در ردیف آنها از خصوصیات دماغی فردی بهره‌مند می‌داند، یک حرکت و جنب و جوش غیر اختیاری پیدا شده و سرانجام منتهی به رؤیا و اشراق و کشف و شهود در لشکرکشی، یا دانسته‌های فلسفی و یا دست‌آوردهای هنری آنها گشته است؟ یا تنها محمد از این حرکت و جنب و جوش غیر ارادی بهره برده است؟ دیگر آن که مؤلف همان سخنی را بر زبان می‌آورد که معتقدان به رسالت و رسالت محمد بر زبان می‌آورند. آنان می‌گویند که او پیوسته در عبادت پروردگار می‌بود. در کوه "حرا" اعتکاف می‌نمود تا سرانجام مورد وحی و القاء مطلبی از مبدأ غیبی گشته پنج آیه نخستین و بعدها آیات دیگر قرآن بر وی نازل شده است... مؤلف به جای مبداء غیبی عبارت "جنب و جوش غیر اختیاری" به کار برده گفته است که جنب و جوش غیر اختیاری روح محمد را بر امری مسخر ساخته بود و سرانجام آن امر به رؤیا و اشراق و کشف باطنی و نزول آیات پنجگانه منتهی شده است.

او می‌گوید "چه محذور عقلی در راه امان پیدا شدن افرادی هست که در کنه روح خود به هستی مطلق اندیشیده و از فرط تفکر کم کم چیزی حس کرده و رفته رفته نوعی کشف، نوعی اشراق، نوعی الهام به آنان دست داده باشد و آنها را به هدایت و ارشاد دیگران برانگیزد. این در حضرت محمد از دوران صباوت بوده ...". می‌گوئیم اولاً خود مؤلف گفته است که چهل سال قبل از بعثت محمد نوشته و اخباری در دست نیست زیرا او دارای چنان شهرت و یا مقامی در بین قریش و بزرگان مکه نبود. پس چگونه برای دوران صباوت محمد از خود تاریخ می‌سازد و می‌گوید این اندیشه "در محمد از دوران صباوت بوده است" و جای تعجب است چیزی را که هم‌بازی‌ها، همسایه‌ها، خویش و اقربا در رفقای دوران صباوت و نوجوانی و جوانی محمد نگفته و خبر نداده‌اند، مؤلف محترم بعد از قریب یک هزار و چهارصد سال در لبنان کشف کرده است.

ثانیاً کسانی که ایشان در مقایسه با محمد نام برده و بزرگترین آنها لنین است که تشکیل جامعه سوسیالیستی و کمونیستی همواره ذهن او را به خود مشغول می‌داشت آیا آنها هم صاحب چنین عواملی بوده‌اند و مثلاً لنین به چنین "امر ممکن" توفیق یافته است و یا فقط موسی و عیسی و محمد بوده‌اند که به چنین امر استثنائی موفق گشته‌اند؟

مطالب دیگری در باب گفته‌های مؤلف در این فصل از کتاب می‌توان به قلم آورد ولی برای احتراز از تطویل کلام به فصل چهارم آن می‌پردازیم.

فصل چهارم

در فصل چهارم از گفتار اول کتاب ۲۳ سال از "بعثت محمد" سخن گفته شده و مؤلف داستان بعثت را از قول عایشه و چنان که در تواریخ آمده است عنوان کرده است.

کسانی که به تاریخ اسلام آشنائی دارند می‌دانند که اولین وحی بر محمد در غار "حرا" نازل شد. این غار در بالای "جبل‌النور" واقع است و همچنان که مؤلف یادآوری کرده، جبل‌النور در سه کیلومتری شمال شرقی مکه قرار دارد. کوهی است منفرد و بلند، تا نصف بلندی آن مخروطی است و از خاک و خورده سنگ تشکیل یافته است. ولی نصف بالای آن یک‌پارچه سنگ است که تقریباً حالت عمودی دارد و بالا رفتن از آن سخت می‌باشد. امروز بعد از ۱۴ قرن اگر آدمی بخواهد بر آن بالا رود باید از راهروی پله‌مانندی که به مرور ایام و بر اثر رفت و آمد مردم به وجود آمده بگذرد و در قسمت سنگی از پیچ و خم صعود کند تا به بالای آن برسد. در بالای کوه اطاقکی به شکل غار وجود دارد که امروز سقف سنگی آن فرو افتاده ولی در زمان محمد بر بالای آن قرار داشته است. در ورودی غار رو به کعبه است و وقتی هوا صاف باشد خانه کعبه از آنجا دیده می‌شود. تاریخ‌نویسان متأخر فاصله هوائی غار را تا کعبه حدود ۱۵۰۰ متر برآورد کرده‌اند.

غیر از این کوه، کوه‌های منفرد کوچک ولی مرتفع دیگری نیز در اطراف مکه و این منطقه از بیرون شهر قرار دارد. گویا به سبب محاذات "حرا" با کعبه بوده است که حضرت محمد در آنجا اعتکاف کرده به عبادت می‌پرداخته است.

در این غار بوده است که به گفته مورخان اولین وحی بر محمد فرود آمده و پنج آیه اول سوره "علق" بدو نازل شده است. آن چه قابل توجه است این است که در این واقعه هیچکس و هیچ انسانی، جز خود محمد، در آنجا نبوده و بنابراین هر مطلبی که در آن باره اندیشیده یا گفته شود جز آن چه محمد گفته است، نمی‌تواند مورد اعتماد باشد. محمد وقتی آن شب به خانه برگشته بنا به نوشته مورخان حالت اضطراب و هیجان توأم با بی‌حالی داشته و از همسرش خدیجه خواسته است که او را ببوشاند و او نیز چنین کرده است.

او، پس از آن که آرامش خود را باز یافته، سرگذشت خود را، به طوری که این‌هشام و دیگران آورده‌اند چنین نقل کرده است که من در حال خواب بودم. شخصی مرا از خواب بیدار کرد و پارچه ابریشمینی که روی آن کلماتی با خط زرین نوشته شده بود، نشان داده گفت "اقرا" یعنی بخوان. من گفتم من نمی‌توانم بخوانم، آن شخص دست روی شانه من گذاشت و مرتبه دیگر گفت "اقرا" بخوان، باز من جواب دادم من نمی‌توانم بخوانم. آن شخص دو دست خود را روی شانه من نهاد و فشرده و گفت بخوان. طوری فشار دست‌های آن شخص مرا متالم کرد که نزدیک بود از حال بروم. از او پرسیدم چه بخوانم؟ او گفت "اقرا باسم ربک الذی خلق"، یعنی بخوان به نام پروردگارت که خلق کرد (یعنی انسان را خلق نمود) ...!

این مطلب را آقای "کنستانتین ویریژیل گیورگو" وزیر پیشین رومانی در کتاب خود به نام "محمد پیغمبری که از نو باید شناخت" آورده است. او از محققان تاریخ اسلام است و برای تحقیق در حالات محمد و اسلام، سال‌ها در عربستان گشته و زبان عربی یاد گرفته است. کتابش نیز حاوی اطلاعات مفیدی در زمینه‌های مذکور می‌باشد.

مؤلف سعی بر آن دارد که نزول وحی را به کیفیت روانی خود محمد تعبیر کند و می‌گوید طبق اصول روانشناسی "رغبت شدیدی به امری، آن امر را به صورت ظهور و واقع شده درمی‌آورد. صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده و پیوسته به واسطه تماس با اهل کتاب در نفس وی راسخ شده و با ریاضت و اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده و سپس به شکل رؤیا یا به اصطلاح متصوفه (اشراق) ظاهر گردیده است، جان می‌گیرد. صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته و می‌خواند ص ۳۶" و سپس اضافه می‌کند محمد "... مثل این که از فرط هول و هراس به لرزه افتاده بود و این حالت برای اشخاصی که دو نحو زندگانی دارند، یکی زندگانی مادی و دیگری زندگانی در آفاق مجهول و نیم‌تاریک روح پر از اشباح خود، اتفاق می‌افتد".

این گفته نکاتی را برای خواننده مطرح می‌سازد:

یکی این که می‌گوید محمد سی سال در مورد موضوعی اندیشیده است. آن موضوع چیست؟ خود مؤلف با ظن و گمان این موضوع را بدین شکل عنوان کرده و تصور نموده است که محمد یتیم ۸ و ۹ ساله در بیابان سوزان مکه وقتی شترها را به چرا رها کرده بود در مورد بدبختی خود و این که از بچه‌های هم‌شان خود فاصله زیادی دارد، می‌اندیشید و علت آن را این می‌دانست که چون پدران آنها خدمتگزاران بت‌هایند، یا به‌سبب تجارتی، که آمدن زائران بت‌ها باعث رواج آن است، ثروت و مکنت دارند، پس باید بت‌ها را برانداخت. به طوری که ملاحظه می‌شود این یک ظن و گمانی است که وی در حق محمد به ذهن خود راه داده و آنگاه آن را بزرگ کرده و قاطعیت بخشیده و در خیالش محمد رسول‌الله را به صورت چنان موجود خیالی درآورده و سپس با توسل به مطالب روانشناسی این اندیشه را بعد از سی سال از "وجدان مغفوله" وی صراحت داده و از آن رؤیا و اشراق ساخته است. آیا ظن و گمان و خیال می‌تواند ماهیت واقعه را تغییر دهد؟!

دوم آن که چرا مؤلف اصرار دارد برای محمد از قبل روح مشوش و پر از اشباح بسازد و دلیل و مدرک این گفته چیست؟ مگر او قبل از بعثت با محمد آشنائی داشت؟ وقتی که خود او می‌گوید چون وی، یعنی محمد، قبل از بعثت از چنان شخصیت بزرگی در بین قریش به‌رهمند نبود که بر باره‌اش در آن زمان کتاب یا یادداشت‌هایی نوشته‌شود، پس از کجا می‌داند که روح محمد مشوش و پر از اشباح بوده است. در حالی که اشتغال به‌کار تجارت خدیجه و آن هم دقت و امانت وی حکایت از طمئنینه خاطر و آرامش درونی او دارد.

سوم آن که مگر خود نویسنده کتاب یک صفحه قبل از بیان مطالب فوق در مورد محمد نوشته است که "در سخن گفتن تأمل و آهنگ داشت. نیروی بیانش قوی و حشو و زاوید در گفتار نداشت. محمد شجاع بود. حتی از دوشیزه‌ای باحیاط‌تر بود". آیا تأمل در گفتار، قوت بیان مطالب، نداشتن حشو و زوائد در گفتار، شجاعت و حیا، که از خصوصیات روانی او گفته شده است، دلیلی بر استقامت رأی و ثبات روحی و عدم آشفتگی آن نمی‌باشد؟

چهارم آن که مؤلف در آن شرح حال محمد می‌نویسد که وی "به درستی و امانت و صدق گفتار -حتی میان مخالفان- مشهور بود". اگر قبول کنیم که او همواره صدق گفتار داشته است پس چرا او در این گفته صادق نمی‌داند که "فرشته‌ای بر من ظاهر شد و گفت بخوان". و با نفی آن اصرار می‌کند که "این امر صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه وی بود که بیرون جسته است".

پنجم آن که سیر اندیشه محمد به نحوی که مؤلف در صفحه ۱۱ کتاب می‌گوید "به سوی نظم اجتماعی" می‌رفت و "منشأ بخت بد را در آنجا جستجو می‌کرد و بدین ترتیب

اعماق ضمیر ناخودآگاه وی از این اندیشه اشباع شده بود و طبعاً می‌بایست وقتی صورتی از آن اعماق بیرون بجهد از همان قماش باشد. ولی در مورد محمد چنین نیست. چه این تراوشات ذهنی وی، به قول او، در اولین مرحله وحی، در باب خدا، خلقت، آفرینش انسان از علق، از کرامت پروردگار، از علم، از قلم و از انسان بوده و هیچ نکته است که بت‌ها مایه بدبختی هستند. نظام اجتماعی غلط عربستان موجب این سرگشتگی است. طبقات محروم باید به پا خیزند و در رفع بدبختی‌های جامعه دست به دست هم بدهند... از این مطالبی که به زعم مؤلف از کودکی در وجود او پیدا شده، همواره فکر و اندیشه وی را به خود مشغول می‌داشته است، هیچ اثری در این وحی و در این آیات نیست!

ششم آن که آیا در مورد مردان مشابه دیگر نیز این گفته مؤلف صدق می‌کند و مثلاً نین، که مؤلف او را قوی‌ترین مرد قرن بیستم و با عبارت "شاید" قابل مقایسه با محمد می‌داند، مواجه با چنین رویاهایی گردیده است؟ و آیا در تاریخ زندگی وی، که خوشبختانه هنوز آلوده به خرافات نگشته، چنین مطالبی عنوان شده است؟ و اگر گفته مؤلف با استناد به اصول روانشناسی درست و جواب همین سؤال، منفی باشد آیا می‌توان گفت که در اعماق ضمیر ناخودآگاه رهبر انقلاب کبیر ۱۹۱۷ روسیه، اندیشه "پرولتاریا" و حکومت طبقات محروم کارگر و دهقان وجود نداشته است؟ پس این چه قاطعیتی است که مؤلف در مورد محمد ابراز می‌دارد و وحی بر او را صورت رؤیا و بیرون جسته‌ای از اعماق ضمیر ناخودآگاه وی قلمداد می‌نماید؟ و این امر را که پایه‌هایش هم فرض و خیال خود مؤلف است، با قاطعیتی همچون قوانین مسجل علمی به قلم می‌آورد؟

هفتم آن که اگر فرض کنیم که مؤلف راست گفته و نزول آیات پنجگانه نتیجه تخیلات محمد بوده است، در این صورت آیا خود وی بدین حالت خویش توجه داشته است؟ و اگر داشته پس چرا از آن می‌ترسیده است؟ وانگهی در این آیات نه سخن از نبوت و مأموریت ارشاد خلاق بود، که او احتمالاً از عظمت کار و سختی آن بترسد، و نه سرپیچی از فرمان داشت که در او وحشتی ایجاد کند. به گفته دیگر وحشت او از یک امر خارق‌العاده یعنی مواجهه با موجودی ناشناخته و غیرمتجانس و اصرار وی بر خواندن آیات بوده است. مواجهه این که برای محمد باور نکردنی و غیرمنتظره و مشکل بود و آیاتی که خواندن آن را نمی‌دانست.

محمد مرد شجاعی بود و قدرت روحی قوی داشت. اگر او با رویای برخاسته از اعماق ضمیر ناخودآگاه خویش مواجه بود دلیلی بر ترس و وحشت نداشت و با علم بر این امر پس چرا در ایام انقطاع وحی اظهار دل‌تنگی و بی‌تابی می‌کرد؟

هشتم و بالاتر از همه اینها، سیاق آیه اول نخستین وحی قابل توجه است. زیرا مردی امی که خواندن و نوشتن بلد نیست با کلمه "بخوان" مورد خطاب قرار می‌گیرد. اگر آیات مورد وحی از ضمیر ناخودآگاه وی برخاسته بود پس چرا سخن از خواندن و قرائت به میان آورده است؟

برای آن که این مطلب را اندکی بیشتر بیان کنیم گوئیم که روانشناسان وجدانیات یا مافی‌الضمیر انسان را بر دو نوع می‌دانند. یکی از آنها را وجدانیت صریحه یا شعور ظاهری و دیگری را وجدانیت مغفوله یا شعور باطن نام می‌نهند. مراد از وجدانیت صریحه اطلاعاتی را گویند که در قسمت روشن ذهن قرار دارد و هر آن آدمی از لحاظ روانی بر آنها دسترسی دارد ولی وجدانیت مغفوله آنهایی هستند که زمانی صریح بوده‌اند و بر اثر طول زمان یا عدم علاقه، مورد غفلت قرار گرفته‌اند و ممکن است بار دیگر به مناسبتی

به قسمت روشن ذهن بیایند. مثلاً طرز محاسبه سطح دایره را روزی فرا گرفته‌ایم. در آن روز این امر برای ما وجدانی صریح بود ولی به مرور ایام مورد غفلت قرار گرفت و هم اکنون ذهن ما گاهی، آن هم به مناسبتی، آن را به یاد می‌آورد و وجدان مغفوله حالت صریحه پیدا می‌کند.

محمد آن چه را که در کودکی آرزو می‌کرد و به تدریج در قسمت ناخودآگاه ذهنش قرار گرفته بود، به قول مؤلف، بدبختی خود همگنانش بود، این زمینه ذهنی چه ارتباطی با "خواندن" داشت. آیا به جا نبود که از ضمیر ناخودآگاهش به جای "اقرأ" ندای "قم" یعنی به پاخیز بشنود؟

درباره خود کلمه اقرأ، و آیه اول آن سوره هم گفتنی بسیار است. آقای "گیورگیو" در آن باب می‌گوید "لزومی ندارد که انسان به جای محمد در غار "حرا" باشد تا این که تحت تأثیر این گفته قرار گیرد. اثر این گفته به قدری زیاد است که انسان در هر دوره و هر جا این جمله را بخواند تحت تأثیر قرار می‌گیرد. مشروط بر آن که زبان عربی بداند. بدون دانستن زبان عربی نمی‌توان به اثر این گفته و سایر آیات قرآن پی‌برد... محمد با این که امی بوده در اولین آیات که بر وی نازل شده صحبت از قلم و علم یعنی نوشتن و نویسانیدن و فراگرفتن و تعلیم دادن است. در هیچیک از ادیان بزرگ این اندازه برای معرفت منزلت قائل نشده‌اند و هیچ دین را نمی‌توان یافت که در مبدأ آن علم و معرفت این قدر ارزش و اهمیت داشته باشد. اگر محمد یک دانشمند بود نزول این آیات در غار حرا تولید حیرت نمی‌کرد. چون دانشمند قدر علم را می‌داند ولی او سواد نداشت و نزد هیچ آموزگار درس نخوانده بود و فقط مثل تمام اعراب بادیه می‌توانست به فصاحت و زیبایی کلام پی‌برد زیرا ادراک فصاحت جزو فطرت عرب بادیه به شمار می‌آمد."

شنیدنی است که یک مسیحی، با غور در آیات سوره علق، و با در نظر گرفتن شرایط زمان و مکان چهارده قرن پیش، در باب چگونگی وحی بر پیامبر اسلام چنین نظر می‌دهد و اضافه می‌کند "من به مسلمان‌ها تهنیت می‌گویم که در مبدأ دین آنها کسب معرفت این قدر بااهمیت تلقی شده و یک عده از علمای مسلمان در گذشته به اتکای همین سوره علم را از واجبات دین می‌دانستند، همان طور که مسلمان باید نماز بخواند و روزه بگیرد متکلف است که تحصیل علم کند."

جا دارد در این باره گفته شود که چون در صورت وجوب علم بر مسلمین بازار کسانی که رونق متاعشان در جهل و نادانی بود بسته می‌شد از این رو آن را در طاق نسیان گذاشتند. تفاوت مسئله میان یک محقق بی‌طرف ولو غیرمسلمان، با یک نویسنده کم‌توجه ولو مسلمان است. کونستان گیورگیو وقتی در باب اسلام و محمد بررسی می‌کند تعجب می‌نماید از این که اولین وحی بر یک مرد امی در مورد علم و قلم و خلقت و رموز آن است ولی نویسنده ۲۳ سال وقتی در باب محمد تفحص می‌نماید گفته یک نفر ناشناس را می‌آورد که "محمد هر شب به همه زنان خود می‌رسید!!؟" یا شب و روزش از این که "زینب بنت‌جهش" را به حباله نگاه خود در آورد به چه سان می‌گذشت؟!

باری، اگر تصور کنیم که گفته مؤلف در مورد وحی صادق باشد و آیات منزل از اعماق ضمیر ناخودآگاه محمد بیرون می‌آید این سؤال بر ذهن خطور می‌کند که چه شد که قریب سه سال این وجدان از کار افتاد^۱ و دیگر بعد از چند روز اول بعثت چیزی از آن

۱. بعد از نزول آیات پنجگانه اول، قریب سه سال بر محمد آیتی نازل نشده و این دوره نام فترت به خود گرفته است

تراوش نمود؟ و در دورانی که در تاریخ نبوت محمد، عنوان "فترت" به خود گرفته است آیاتی از درون وی ساطع نگردید. در حالی که او برای شنیدن این آیات علاقه خاصی نشان می‌داد و غالباً شبانه‌روزش را به امید شنیدن آیات جدید در جبل‌النور و غار حرا می‌گذرانید. مؤلف در این فصل نیز سخن از گزافه‌گوئی‌ها و خرافاتی به میان آورده است که بعضی از غلات در حق محمد نوشته‌اند و از جمله از "ابواسحق" نام برده که گفته است محمد وقتی در خارج شهر راه می‌رفت از سنگ و درخت صدا می‌شنید که بدو سلام می‌کردند. او این نوشته را بهانه قرار داده باز صحبت را به تفکرات محمد می‌کشاند و هرآینه غیرمنصفانه آن سلام سنگ و درخت را به مافی‌الضمیر وی نسبت می‌دهد و پس از آن که در این باره قلمفرسایی می‌کند یکبار به خود آمده می‌گوید سنگ و درخت که گلو و حلق و آلات صوتی ندارند تا حرفی بزنند و هنگامی هم که آنها به محمد سلام می‌کرده‌اند کسی همراه وی نمی‌بوده است و چون خود محمد هم در این باره‌ها مطلبی بر زبان نیاورده پس ابن‌اسحق راه اغراق پیموده است. و سرّ شیوع خرافات هم جز این نیست که انسان اسیر عقاید تعددی خویش است و قوه عقلش در این‌باره تیره می‌شود و به هر فرضیه‌ای دست می‌زند. ما قبلاً هم در باب شیوع خرافات در آئین مقدس اسلام، و غلو نامربوط پاره‌ای از غلات مطالبی نوشته، گفته‌های مؤلف را بیش از خود وی در این باره عنوان کرده‌ایم ولی سؤال در این است که داستان بعثت را با سلام و علیک ساختگی سنگ و درخت چه نسبتی است که مؤلف بالاخره آن را واسطه ابراز آنچه در ضمیر خویش برای ایرادگیری بر محمد و اسلام داشته است، قرار داده است. در این فصل سخن از بعثت است و وقوف محمد در غار حرا و چگونگی نزول آیات پنجگانه علق، و نه سخن گفتن سنگ و درخت که به قول خود وی فاقد آلات صوتی هستند. و تخیلات کسانی مثل ابواسحق - اگر آن طور باشد که مؤلف آورده است - و نظایر آنها. پس چه داعی دارد که او در موقعی که سخن از زبان عایشه می‌گوید و داستان بعثت را از قول او بیان می‌نماید به یک بار حاشیه رفته نقل چند سطر از سیره ابن‌اسحق را برای "مردان نکته‌یاب خردمند" سودمند می‌داند. مگر سخنانی که در فصول دیگر و در همین زمینه از قول "واقدی" و "مفسرین جلالین" و دیگران گفته است برای آن مردان نکته‌یاب خردمند، سودمند نبوده است؟

غیرمنصفانه‌تر این که با وجودی که او و ابن‌اسحق و دیگران را متهم به اغراق‌گوئی و خیالیابی می‌نماید خود را عاری از اغراق‌گوئی و خیالیابی نمی‌سازد و این صدا - یعنی صدای سلام درخت و سنگ را - که به قول وی بعضی از مفسران هم آنها را صدای فرشتگان پنداشته‌اند صدای روح خود محمد می‌داند و در به کرسی نشاندن این گفته‌اش می‌گوید که "سال‌ها تفکر و اشباع شدن روح از یک اندیشه، مستلزم این است که آن اندیشه به صورت واقع درآید". غافل از این که خیلی از مردان بزرگ عالم مثل لنین، سال‌ها در اندیشه "پرولتاریا" بود و روحش به کلی از آن اشباع شده بود ولی هرگز در احوالات وی نخوانده‌ایم که مثلاً کارگران را در عالم خیال در حال سلام کردن بر خودش تصور کرده باشد. وانگهی با توجه به شخصیت محمد، بدان سان که مؤلف شرح حال او را گفته است، آیا می‌توان باور کرد که او آن قدر از خود راضی بود که حتی در موقع راه رفتن و نشست و برخاستش هم روح خود را به نمایندگی از طرف سنگ و درخت درود و تهنیت گفتن بر خویشتن می‌یافت؟ یا چنین انتظار در وی پدید می‌آمد که از اعماق وجدان خویش صدای سلام درخت و سنگ بشنود؟!

تاریخ زندگانی محمد نشان نمی‌دهد که او چنین ادعائی داشته و سخن از سلام و درود

درخت و سنگ گفته باشد و به فرض هم اگر از قول او گفته باشند آن گفته نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد زیرا به نوشته خود مؤلف حضرت محمد سفارش کرده است که غیر از قرآن از من چیزی نگوئید و اگر کسی جز نص قرآن از من چیزی نوشته است محو کند و قرآن هم در حق او گفته است "بگو که من هم مثل شما بشری هستم. تنها امتیازی که بر من داده شده این است که بر من وحی نازل می‌شود - که به شما بگویم - خدایتان، خدای یگانه است"^۱.

ما در جاهای دیگر هم گفته‌ایم که اسلام فی‌حد ذاته و بدان سان که محمد آورده و به احکامش عمل کرده است، یک چیز است و برداشت غلات و اغراق‌گویان یک چیز دیگر. صد حیف که چون در هر زمان هم منافع غالب پاسداران حريم دینت، در بیان و تبلیغ خرافه‌ها بوده است اقدام جدی و اساسی برای مقابله با آن به عمل نیامده و بلکه روز به روز رونق بیشتری نیز یافته است!

مؤلف می‌تواند این غلو و نسبت‌های ناروا و سازندگان آنها را مورد ایراد و نقد قرار دهد ولی آیا وجداناً می‌تواند آنها را به پای اسلام و محمد بنویسد؟
به هر حال مطالب این فصل نیز با نظر نامساعد و هرآینه خصمانه عنوان گشته و مؤلف با پراکندن مطلب در سخنان نامناسب جنبی، به خواننده علم و آگاهی لازم از واقعیت موضوع نمی‌دهد و حاصل سخنانش این است که آن چه محمد مدعی وحی گشته است از اعماق ضمیر ناخودآگاه وی بوده است. ولی بدان سان که ما گفتیم این گفته از اعماق ضمیر ناخودآگاه خود مؤلف به قلم می‌آید تا حقایق به‌نحوی نفی و آن چنان که به نظر او می‌باید به خوانندگان بی‌اطلاع القا شود، بر صفحات کتابش نقش بندد.

۱. قل انما انا بشر مثلكم، یوحی الی انما الهیكم اله ولحد.

فصل پنجم

فصل پنجم گفتار اول، عنوان "بعد از بعثت" دارد و در این فصل سعی مؤلف بر آن است که از وقایع بعد از مأموریت محمد برای ارشاد مردم سخن گوید. او نخست از قرآن یاد می‌کند و ضمن اظهار دلالتگی از نحوه جمع‌آوری آن، پیشنهاد علی بن ابی‌طالب را، که معنقد بود قرآن باید به ترتیب تاریخ نزول آیات جمع‌آوری شود، می‌پسندد و چنین می‌گوید اگر قرآن بدان طریق تدوین می‌شد شایسته‌تر بود زیرا چگونگی سیر و پیشرفت اسلام را روشن می‌نمود. ولی عثمان، که مأمور این کار بود، روش دیگری در پیش گرفت و قرآن را بر مبنای بلندی و کوتاهی یا بزرگی و کوچکی سوره‌ها مرتب نمود. او می‌گوید که پس از نزول آیات پنجگانه نخستین، معلوم نیست محمد در چه تاریخ برای دعوت بر دین اسلام آغاز کرد ولی این امر را مسلم می‌داند که بعد از نزول ده دوازده سوره کوچک، قریشیان، به مخالفت با وی برخاستند و گاهی او را ساحر، دیوانه، شاعر و ... خواندند.

در رأس این مخالفان عموی پرآوازه‌اش "ابولهب" و زن وی "امجمیل" قرار داشتند. ابولهب به شدت با او مخالفت می‌کرد و در ایام حج، که محمد پیش حجاج و رؤسای قبایل آنها می‌رفت و آیات الهی را بر آنها عرضه می‌نمود وی هم غالباً حاضر می‌شد و به آنها می‌گفت که برادرزاده‌اش دیوانه شده‌است. امجمیل هم از هر نوع ستیزه‌جویی در حق وی باز نمی‌ایستاد و گاهی خار و خاشاک بر سر راهش قرار می‌داد یا آتش و خاکستر بر سرش می‌ریخت.

به گفته مؤلف، خداوند برای دلجویی از محمد، سوره "مسد" را فرستاد و در آن با نفرین بر ابولهب و همسرش آنها را نکوهش کرد. این جمله را او نه بر سبب حکایت بلکه به طریق استهزاء به قلم می‌آورد و به نوعی سخن را می‌پیچاند که این خدا نبود که ابولهب و امجمیل را بدان سان سرزنش نمود بلکه این خود محمد بود که آن سوره را انشاء کرد و ابولهب را با همان کلمه‌ای که وی او را نکوهش کرده بود نفرین نمود، زیرا وقتی محمد خانواده‌اش را به حکم آیه ۲۱۴ از سوره ۲۶ "وانذر عشیرک ... جمع کرده بود تا دستور الهی را بر آنان ابلاغ کند، ابولهب با خشونت از جا برخاست و خطاب به محمد گفت "تباتک امات" مادرت به عذایت بنشیند. و این بود که محمد در آن سوره ابولهب را با همان کلمه و به صورت "تبت یدا ... نفرین کرد.

در باب سوره "کوثر" هم چنین نظر دارد و می‌گوید که مردی به نام "عاص بن وائل" در واقعه مرگ قاسم پسر محمد بر او شماتت کرد و او را "ابتر" یعنی بلاعقب خواند. بلافاصله سوره کوثر در سرزنش او بر زبان محمد جاری شد و با همان کلمه ابتر، عاص مورد نفرین قرار گرفت و بر محمد وعده کوثر داده شد.

این تعبیرات نویسنده کتاب ۲۳ سال هم خیالی به نظر می‌رسد زیرا در بین کفار مکه و بزرگان قریش تنها ابولهب و عاص نبودند که با محمد بد کردند بلکه کسان زیادی با وی دشمنی می‌ورزیدند و از سب و دشنام، شتم و لطم و حتی قصد جان او ابا نمی‌کردند. اگر حس کینه‌جویی محمد سوره‌های مسد و کوثر را بر زبان وی جاری ساخت پس چرا در حق آنان چنین آیات و سوره‌هایی را از ضمیر ناخودآگاه وی تراوش نداد؟

اگر بگوئیم پس چرا خدا در مورد آنها مثل این دو سوره‌هایی نازل نکرد جوابش را

در نوشته خود مؤلف ولو بر سبیل استهزاء می‌توان یافت که گفته است خدا برای دلجوئی از محمد به نزول سوره‌های مذکور اراده نمود و طبیعی است که برای دلجوئی همین یکی دو مورد کافی بود.

مؤلف این مطالب را برای استنتاج دیگری نیز پایه و مقدمه قرار می‌دهد و می‌گوید که محمد از این که دعوتش پیش نمی‌رفت و روز به روز بر دشمنی قریشیان و تعداد آنها افزوده می‌شد احساس یأس و خستگی می‌نمود و هرآینه در صدد سازش با کفار بود ولی خداوند با فرستادن آیات ۷۳ تا ۷۵ سوره اسراء، او را از این کار بازداشت. در این آیات خدا می‌گوید اگر ما به تو ثبات نمی‌دادیم کم مانده بود که به سوی آنها میل کنی و در این صورت دو برابر عذاب می‌دیدي.

در این قسمت می‌افزاید که به نوشته مفسران و سیره‌نویسان، مشرکان نمی‌گذاشتند محمد هنگام طواف کعبه حجرالاسود را استلام نماید و می‌گفتند که باید نامی هم از خدایان آنها بر زبان آورد. بر دل او گذشت که از این کار ضرری عاید نمی‌شود ولی خدا با فرستادن آیات مذکور او را از این کار بازداشت و به وی تذکر داد که "نزدیک بود تو را فریب دهند و جز آن چه به تو وحی کرده‌ایم بگوئی. در این صورت آنها با تو دوست می‌شدند ولی ما تو را از این لغزش بازداشتیم ورنه عذاب دنیا و آخرت را برای خود ذخیره کرده بودی".

این گفته فکر خواننده را بر این سؤال معطوف می‌دارد که اگر آیات قرآن ساخته خود محمد و برآمده از اعماق ضمیر ناخودآگاه وی بود چگونه ممکن بود که او در آن واحد در صدد سازش با کفار برآید و در همان حال در ضمیرش چنین بی‌اندیشد و آیات مذکور از آن ساطع گردد؟

مؤلف به دنبال این سازش خیالی زمینه ذهنی خواننده را برای بیان داستان "غرانیق" آماده می‌سازد و چنین می‌گوید که محمد روزی در نزدیکی کعبه، سوره النجم را برای قریشیان می‌خواند. او سوره مذکور را زیبا توصیف می‌کند و به جای آن که آن را منزل از جانب خدا بداند "نمودار نیروی خطابی پیغمبر و حماسه روحانی او از رسالت و صدق ادعایش در باب نزول وحی" قلمداد می‌کند و می‌افزاید که پس از تلاوت آیات دوگانه "افرایتم الات و العزی و منوة الثالثه الکبری" (آیات ۲۰ و ۲۱) به یک بار دو آیه دیگر نیز بدین عبارت "تلک الغرافیق العلی فسوف شماعتهن لترجی، اوترجی" بر زبان آورد و آنگاه به سجده رفت و کفار نیز چون دیدند که او از خدایان آنها تجلیل می‌کند خوششان آمد و با وی به سجده رفتند. اما بعد از آن محمد از کرده خویش پشیمان شد و خدا هم در آیتی او را دلداری داد که درباره پیامبران پیش از تو هم چنین اتفاقی رخ داده و شیطان مطالب ناصوابی را بر زبان آنها گذاشته است. مؤلف می‌نویسد که این دو آیه فوق، یعنی تلک الغرافیق العلی... را از متن اغلب قرآن‌ها حذف کردند.

به موازات این مطلب او سخن از عصمت محمد نیز به میان آورده، اقوال کسانی را در باب این که آیا محمد از اول معصوم بود یا در امر ابلاغ رسالت صاحب عصمت گشته است، اجمالاً نقل می‌نماید و حذف آن دو آیه ادعائی غرانیق را عملکرد معتقدان به اصل عصمت قلمداد می‌کند که می‌گویند محمد فطرتاً معصوم بود.

وقتی سوره النجم و آیات قبل و بعد دو آیه ۲۰ و ۲۱ را می‌خوانیم به سادگی درمی‌یابیم که آن آیات به نحوی که نویسنده ۲۳ سال نوشته و به آن چه او می‌گوید دلالت ندارد. زیرا در آیات پیش از آن دو آیه، از چگونگی وحی بر محمد و این که قرآن فرستاده خدا است

سخن رفته و از ستیزه‌جویی کافران و شک و تردید آنان از نزول آیات، سرزنش گذشته است. آنگاه با اشاره تحقیرآمیز به بت‌های سه‌گانه لات و عزی و منوة، مقایسه‌ای از بین آنها و خدا صورت گرفته است. در آیات بعد نیز این نکوهش تکرار شده و از آنهایی که فرشتگان را دختران خدا دانسته و پسر داشتن خود را از آن برتر پنداشته‌اند سرزنش به عمل آمده است.

با این ترتیب جایی برای تمجید سه بت به نظر نمی‌رسد که نویسنده آن را با آب و تاب زائدالوصف بیان می‌کند و محمد را برای آن به سجده می‌برد و امید شفاعت آنها را از قول او ذکر می‌نماید. بالاتر از آن محمد یا هر کس باشعور دیگر، وقتی از آنها با تحقیر یاد کند و آنها را فاقد هر نوع توانایی و امکان بداند چگونه به یک بار زبان مدح و ثنای آنها می‌گشاید و آنان را "طائران بلندپرواز" می‌خواند که هرآینه امید شفاعت هم از آنها می‌توان داشت و بدتر آن که برای آن سجده هم بکنند!

وقتی ما مطالب فصل دوم کتاب ۲۳ سال را می‌خوانیم و می‌بینیم که مؤلف باور دارد که محمد یتیم وقتی در بیابان سوزان مکه بر بدبختی خود می‌اندیشید و با مقایسه با هم سالان و هم‌شان‌های خود، منشاء این بخت بد خود و رفاه و آسایش آنها را بر اثر وجود این بت‌ها درمی‌یافت و سی سال تمام این پندار در روح او جا گرفته ضمیر ناخودآگاه او را به قول نویسنده اشباع کرده بود، چگونه ممکن بود تمام اینها را کنار بگذارد و برای سعادت به شفاعت آنها امید بندد.

نکته دیگر آن که تمام مورخان، اعم از مسلمان و غیرمسلمان، در این مطلب اتفاق دارند که قرآن پس از آن که به وسیله عثمان بن عفوان جمع‌آوری گردید تمام نسخ دیگر، نه از جهت احکام بلکه از لحاظ امکان اختلاف با نسخه جمع‌آوری شده، باطل و بی‌ارزش گردید و نسخه واحدی در تمام عالم اسلام سندیت یافت. حال معلوم نیست که آن "بعضی دیگر قرآن‌ها" که مؤلف آیات خیالی غرائیق را از آنها حذف شده نمی‌داند کجاست و چرا از آن نشانی به دست نداده است تا برای خوانندگان کتابش امکان دسترسی به آنها پیدا شود و بالاتر دید اگر می‌دانست چنین می‌کرد زیرا وقتی غلو کسانی مثل ابواسحق و دیگران ذکر می‌کنند مرجع ارائه می‌دهد. چگونه ممکن است برای چنین مطلب مهمی چنان نکند؟

او می‌گوید که قائلین به اصل عصمت آن دو آیه را حذف کرده‌اند. این گفته نیز درخور توجه است زیرا پس از آن که قرآن جمع‌آوری گردید و بر کاتبان وحی، حافظان و قاریان قرآن و صحابه رسول خوانده شد و مورد تأیید قرار گرفت، با توجه به این که مسئله اصل عصمت عمدتاً از مطالب مورد بحث بعد از خلفای راشدین است آیا می‌توان تاریخ را عوض کرد و مطالبی را که بعد از جمع‌آوری قرآن عنوان شده است، عطف به ماسبق کرده در ذهن ساده خوانندگان شائبه به وجود آورد؟

بر این گفته این نکته را باید افزود که با وجود نزدیکان باوفای محمد و مؤمنان صدیق صدر اسلام، همانند علی بن ابی‌طالب، سلمان فارسی، مقداد، ابانر غفاری و ده‌ها و صدها تن یاران و صحابه خداترس و هزاران مسلمان با ایمان، که در جریان جمع‌آوری و ترتیب نسخه واحد قرآن به نحوی فرار داشتند، مگر کسی جرأت می‌کرد که کلمه‌ای از کلام الهی حذف یا بر آن اضافه نماید؟ آیا می‌توان باور کرد که اینان شاهد حذف دو آیه به نام غرائیق از قرآن بودند و دم فرو بسته چیزی نگفتند و با فرض قبول عصمت بر محمد گفتار الهی را -اگر دو آیه غرائیق جزو قرآن می‌بود- محذوف داشتند؟!

مؤلف با اطلاع از بی‌پایگی گفتارش، در پایان مقال احتمال می‌دهد که ممکن است

محمد با کفار قریش به اصطلاح امروز "سیاست‌بازی" کرده برای به راه آوردن آنها آن عبارت را قرائت و آن سجده را به جا آورده ولی بعد گفته است که چون خدا آن را نپذیرفته و مخالفت کرده از این رو او هم از آن عدول نموده است. اما بلافاصله اضافه می‌کند که این کار هم "با صداقت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد. ص ۳۴". پنج فصل گذشته مربوط به بخش اول کتاب "۲۳ سال" بود و روی هم رفته با شخص محمد، از تولد تا رسالت و بعد از بعثت وی ارتباط داشت. بخش دوم کتاب در مورد دین اسلام است و در چهار فصل از آن سخن رفته است و اینک به طور اجمال به بعضی از نکات مهم فصول مذکور اشاره می‌نمائیم:

فصل اول (از گفتار دوم)

فصل اول تحت عنوان "محیط پیدایش اسلام" است و مطالب آن مربوط به حجاز و عربستان و شهر مکه، یعنی محیط پیدایش اسلام، قبل از رسالت محمد و مقارن بعثت وی می‌باشد.

در این قسمت سخن از خصائل زشت و خلیقات و معتقدات ناپسند اعراب به میان آمده و از بی‌بند و باری آنها یاد شده است. فساد اخلاق و ناپاوری سران قریش به بت‌ها، و تعدی و تجاوز به ضعف تشریح گشته است. همچنین موقعیت شهر مکه، به خاطر وجود کعبه در آن، که محل استقرار بزرگترین بت‌های اعراب و زیارتگاه همه قبایل و در نتیجه مرکز تجارت بود، نمایانده شده و تظاهر بزرگان قریش به خدمت آنها وسیله کسب منافع مادی آنان قلمداد گردیده است.

دعوت محمد به اسلام، چون موجب از بین رفتن این امتیازات بود، مخالفت قریش را با آن برانگیخت و در نتیجه پیشرفت اسلام در سال‌های نخستین به نحو مطلوب میسر نگردید و به قول نویسنده کتاب "سیزده سال دعوت مستمر حضرت محمد و نزول آیات معجزه‌آسای سوره‌های مکی، اسلام در مکه نتوانست توفیق به‌دست آورد". و بنا به نوشته او عدم موفقیت تا آنجا بود که "غالباً حدس زده می‌شود عده اسلام‌آوردگان صد نفر بیشتر نبود". این مطالب که مؤلف به قلم آورده گفته‌های تاریخ است و شرح حال و احوال عربستان و مکیان، در دوران جاهلیت، بیش از آن تأثیر بار است که در کتاب ۲۳ سال عنوان شده است ولی آن چه در مطالب این فصل جلب توجه می‌کند این است که او آیات سوره‌های مکی را مُنزل و معجزه‌آسا می‌داند حال آن که در جای دیگر به صراحت خدائی را که خالق جهان باشد نفی می‌کند و نبوت عامه را نیز نابجا می‌خواند و آیات قرآن را در یک جا "صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه خود محمد" می‌گوید و در جاهای دیگر آنها را به عنوان "نیروی جنل محمد" معرفی می‌نماید و بدین سان خواننده را سر در گم می‌گرداند. تردید نیست که هر نوشته و کتابی وقتی مفید فایده‌ای می‌شود که خواننده‌اش را به یک واقعیتی، در هر زمینه‌ای که باشد، هدایت کند ولی با مقایسه عبارات متناقض کتاب ۲۳ سال آدمی نمی‌تواند نتیجه بگیرد که مثلاً آیات قرآن فرستاده خدا است، یا صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه خود محمد است؟ آیا می‌توان قرآن را معجزه دانست و اگر نه پس چگونه آن را معجزه‌آسا تعریف کرده است؟

یا در مورد مسلمین مکه در یک جا می‌گوید "عده اسلام‌آوردگان در مکه بیش از یکصد نفر نبود" و در جای دیگر در حق آنها می‌نویسد که این عده غالباً هم "از قشرهای پائین و از طبقاتی بی‌بضاعت بودند که در نظر جامعه حجازی اعتباری نداشتند". نتیجه

منطقی این دو عبارت این است که مسلمین مکه غالباً افراد بی‌نام و نشان بودند و چون عده‌شان هم بسیار کم و کمتر از یکصد نفر بود پس در بین مردم مکه و در نزد سران قریش واجد اهمیت و اعتباری نبودند. ولی خود به دنبال این تحقیر به یک بار می‌گوید "روی آوردن عده‌ای متعین و مشخص رفته رفته آنها، یعنی (قریش) را نگران ساخت". و اضافه می‌کند که آنها با توسل به ابوطالب عم محمد، شغلی در کعبه برای پیامبر پیشنهاد کردند و چون در عمل هر گونه راه سازش را با وی بسته یافتند تصمیم به قتل او گرفتند. این گفته خواننده را با این سؤال مواجه می‌سازد که اگر غالب این یکصد نفر فقیر و بی‌ارزش نبودند - که بودند - پس چه نگرانی برای سران قریش ایجا می‌کردند. زیرا در بین ساکنان مکه، که در آن تاریخ ده‌ها و بلکه صدها برابر مسلمین بود، اینان یعنی مسلمان‌ها از حیث عده هم تعداد قابل توجهی به حساب نمی‌آمدند ... و اگر اسلام بعضی از متعینین موجب نگرانی آنان می‌شد پس باید پذیرفت که این حقیقت و معنویت اسلام بود که اولاً آن یکصد نفر را دارای چنان ایمانی کرده بود که قریشیان از آنان حساب می‌بردند و ثانیاً کم کم اشخاص متعین و مشخص هم بدین دیانت می‌گرویدند و بت‌های قریش را در معرض تهدید قرار می‌دادند.

به هر حال آن چه در این فصل از کتاب گفته شده، بیان مندرجات تاریخ در مورد صفات رذیله و اعمال ناصواب اعراب دوران جاهلیت است و نشان می‌دهد که در چنین محیط فاسد و مرداب تأثرباری چگونه خداوند بزرگ مردی عامی و درس خوانده‌ای از آنان را، که چهل سال نیز تحت شرایط آن محیط زیسته بود، مأمور هدایت و ارشاد و اصلاح مردمان بوالوس، شهوتران، راهزن، و متعدی ساخت و او را چگونه از آن منجلا برون آورده با تأییدات خاص موفق به بر هم ریختن بساط بت‌پرستی و فساد جاهلیت نمود.

فصل دوم (از گفتار دوم)

فصل‌های دوم و سوم از گفتار دوم کتاب ۲۳ سال، تحت عناوین "معجزه" و "معجزه قرآن" است. چون مطالب آن دو به هم نزدیک و مربوط است لذا آنها را در یک جا مورد بررسی قرار می‌دهیم و در این باب قبل از ورود در مبحث نظر خود، مؤلف را دربارهٔ اعجاز قرآن از صفحه ۶۲ کتاب عیناً نقل می‌نمائیم. او می‌نویسد:

"با همهٔ اینها قرآن معجزه است اما نه مانند معجزه‌های سایرین که در میان مه و غبار افسانه‌های گذشته پبچیده شده باشد و جز ساده‌لوحان و بی‌چارگان معتقدانی نداشته باشند. نه، قرآن معجزه است. معجزهٔ زندگی و گویا. قرآن معجزه است ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت و از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی. قرآن از این حیث معجزه است که به وسیلهٔ آن محمد تک و تنها با دست تهی و نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شد، بنیادی استوار برپا ساخت. قرآن معجزه است برای این که دزدان آدمی صورت را به انقیاد کشانید، به وسیلهٔ آیات گوناگون ارادهٔ آورندهٔ خود را بر همه تحمیل کرد.

حضرت محمد بر قرآن بالیده و آن را سند صدق رسالتش قرار داده است زیرا آن وحی پروردگار و او واسطهٔ این وحی است. کلمهٔ وحی بیش از شصت بار در قرآن آمده و غالباً به همان معنای لغوی استعمال شده که عبارت از القاء به ذهن و مطلبی را به خاطر دیگری انداختن، یا اشارهٔ زودگذر نهانی. از همین روی پس از هر وحی حضرت شتاب داشت که یکی از کاتبان وحی آن را ثبت کند و در این شتابزدگی نکته‌ای دقیق نهفته است که حالت

وحی حالت خاص است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابد غیر از مطالب عادی زندگی است. و از این رو پیغمبر می‌فرمود جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نصّ قرآن از من چیزی نوشته است محو کند. نکته‌ شنیدنی و شایان توجه این است که حالتی غیر عادی هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد. گویی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است ... عایشه می‌گوید هنگام وحی، حتی در روزهای سرد عرق بر پیشانی‌اش می‌ریخت ... روزی حالت وحی به حضرت دست داده بود ... (دیدند) حضرت مثل کسی که در خواب است خرخر می‌کند. و رنگ مبارکش سرخ شده است. پس از اندکی از آن حالت بیرون آمد ...".

اینها مطالبی است که مؤلف در باب معجزه بودن قرآن و چگونگی نزول وحی و شتاب محمد برای ثبت و ضبط آن دریافته و بیان کرده است و آدمی متحیر است که او، با نفی این که جهان مخلوق است و با رد این که خالق برای عالم و مردم باشد، داستان نبوت را مردود می‌داند و وحی و نزول آیات را به کلی نفی کرده قرآن را ساخته خود محمد می‌گوید. پس چگونه به شکل بالا در باب وحی و نزول قرآن اظهار نظر می‌نماید!

او به طوری که دیدیم قرآن را معجزه می‌داند ولی نه از حیث فصاحت و بلاغت. او قرآن را معجزه می‌داند ولی نه از حیث محتویات اخلاقی و احکام شرعی آن. او قرآن را از آن لحاظ معجزه می‌داند که وسیله و ابزاری در دست محمد بوده است که با آن، تک و تنها وارد میدان مبارزه با کل جامعه خود گشته بدون داشتن سواد خواندن و نوشتن، بر قوم خود پیروز شده است. دزدان آدمی صفت را به انقیاد کشیده و اراده خود را بر آنان تحمیل کرده است.

بررسی در این عبارت نشان می‌دهد که محمد به وسیله قرآن افراد جامعه عربستان آن روز را از "ابوالحکم (ابوجهل معروف)، ابوسفیان، ولید بن مغیره و... تا بلال حبشی" متحیر داشته و عاجز و ناتوان ساخته است و آیا معجزه جز این معنی و مفهومی دارد؟ قرآن مجموعه آیاتی بود و در این آیات، که محمد ابلاغ و تلاوت می‌کرد یک امر مادی نبود که مثلاً همانند شمشیر دارای خاصیت بریدن و کشتن و یا ترسانیدن باشد. یا مثل طلا و جواهر چشم بینندگان را خیره کند ... تا قریش و ساکنان مکه، از ترس یا شوق آن، به محمد روی آورند. پس عظمت کلام و قدرت و اهمیت آن تا چه پایه بود که مردم را به سوی محمد کشانید و به انقیاد او درمی‌آورد؟! آیا جلات و اهمیت کلام غیر از فصاحت و بلاغت یا گیرائی محتوی آن چیز دیگری می‌تواند باشد؟ آیا واقعاً در تمام دنیای عرب کسی پیدا می‌شد که وقتی بدین عبارت قرآن برمی‌خورد "قبل یا ارض ابلعی ما نک و یا سماء اقلی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی" از فصاحت و بلاغت بی‌مانند آن مبهوت و متحیر نگردد؟ آیا وقتی عربی، چه شاعر و چه ادیب و چه عامی و امی آیات "یا ایته النفس المطمئنه ادجی الی ربک راضیه مرضیه. فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی" را می‌شنیده از عظمت محتوای و علو فصاحت و بلاغت آن در خود احساس عجز نمی‌نموده است؟

مردی است درس نخوانده، یتیم، مصیبت‌دیده، زجر کشیده در سایه ترحم و بزرگواری ۱. آیه ۴۴ از سوره هود. موضوع مربوط به پایان طوفان نوح است و خطاب رسیده است که "ای زمین! آب خود را فرو بر و ای آسمان بارش خود را بازگیر. آب کم کرده شد و فرمان به اجرا درآمد و کشتی بر کوه جودی قرار گرفت".

۲. آیه ۲۷ تا ۳۰ سوره والقی

عمومی بی‌بضاعت خود بزرگ شده، حساس‌ترین دوران تربیتی خود را، یکه و تنها در دشت سوزان عربستان، در کنار صخره‌های سیاه و آتشین، با شتر چرانی (یا گوسفندچرانی) پشت سر گذاشته، جوانی خویش را از طریق مباشرت در کنار کاروان‌های دیگران، در راه‌های صعب و پر نشیب و فراز حجاز و شام گذرانیده و به قول خود مؤلف "سراسر زندگانی وی با محرومیت و زندگانی زاهدانه سپری شده است ص ۸". در حالی که چند آیه و سوره‌ای از قرآن در دست دارد وارد میدان شده در مقابل کسانی مثل ابوجهل، ابولهب، ابوسفیان، عروۃ بن مسعود، ... و همه اشراف و بزرگان و نیز شعرا و فصاحای عرب کوس لمن الملکی زده است.

او که از لحاظ جسمی دارای چنان زور و توانائی نبود که همه را مغلوب سازد از لحاظ فکری و شخصیتی نیز به گفته قرآن همانند یکی از رجال زمان بود. سلاح مخوف و مخربی هم در اختیار نداشت که مردم را تهدید به انهدام نماید. آن چه او داشت مثنی کلام بود که همه را مسحور و مسخر وی می‌ساخت. آیا این کلام جز معجزه چیزی می‌تواند باشد؟ کلامی که حروف و کلمات آن، اگر به تنهایی گیرائی نداشته باشد، ترکیب آنها از حیث صورت (فصاحت و بلاغت) و محتوای آن از جهت معنی عاجزکننده دیگران بود. حال برمی‌گردیم به مطالب این دو فصل. نخستین گفتار مؤلف در فصل دوم با این عبارت آغاز می‌گردد "برای یک ایرانی که از در و دیوارش معجزه می‌بارد و هر امامزاده‌ای (حتی مجهول‌النسب) پیوسته معجزه می‌کند، از مرور به قرآن به شگفت می‌افتد که اثری از معجزه در آن نیست...".

در این مورد در ابتدا باید گفت که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان عربی نمی‌دانند تا اگر قرآن را مرور کنند در آن اثری از معجزه نبینند. حتی بیشتر محصلین علوم دینی و گاهی بعضی از احرازکنندگان مقام اجتهاد هم کمیتشان در برابر ادبیات این زبان لنگ است و ساده‌ترین مطالب خود را نیز نمی‌توانند با اهل زبان، بدان زبان بیان نمایند.

ثانیاً قرآن به گفته خود مؤلف "ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبیات جاهلیت ص ۲۵" کسی که می‌خواهد در آن مرور کند باید کاملاً آشنا به ادبیات عرب از دوره‌های قدیم و جاهلیت تا حال باشد وگرنه ممکن است برداشت ناصوابی از آن بنماید تا همانند خود مؤلف مثلاً "الفصول ولغایات" ابوالعلاء معری را، با وجود نفی خود ابوالعلاء، با آن برابر بداند.

ثالثاً اکثریت قریب به اتفاق آنهایی که در طول تاریخ اسلام واجد صلاحیت علمی و ادبی و اخلاقی برای مرور در قرآن بوده و نوشته‌های از خود باقی گذاشته‌اند گفته‌اند که قرآن از حیث ادبیات عرب بی‌نظیر است و اگر ندرتاً کسانی هم مثل "ابراهیم نظام" پیدا شده و گفته که قرآن از حیث نظم و ترتیب عبادات معجزه نیست به قول مؤلف آن را از حیث محتوی معجزه خوانده‌اند.

رابعاً مؤلف هم با سلب اعجاز از حیث صورت و معنی، قرآن را به نحو دیگری که محمد را در انقیاد کل جامعه‌اش وسیله شده است معجزه می‌داند.

اما در این که از در و دیوار ایران معجزه می‌بارد سؤالی است که باید از خود مؤلف پرسید که چرا چنین شده و چه شده که تقریباً در تمام کشورهای عربی یک امامزاده با همان کیفیت که در ایران وجود دارد پیدا نمی‌شود؟ مگر بزرگان اسلام و ائمه شیعه علیهم آلاف التحية و الثناء عرب نبودند و در سرزمین‌های عربی نشو و نما نیافته در آنجا مدفون نگشته‌اند و فرزندان آنها هم عرب و ساکن آن سرزمین‌ها نبوده‌اند؟!

شاید کسانی که هم‌شان مؤلف کتاب ۲۳ سال هستند از بیان کیفیت این امر و انگیزه‌های آن امتناع کرده آن را معلول عقب‌ماندگی فرهنگی مردم این سرزمین بدانند ولی "تاریخ سیاسی ایران و انگلیس" به قلم محمود محمود آن را به نحو روشنی جواب می‌دهد. آنجا که می‌گوید خارجی‌ها در قرن نوزدهم چندین امام زمان برای ایرانیان ظهور دادند و این گفته خاطرات کسانی مثل سید علی‌محمد باب، آقاخان محلاتی، یحیی صبح ازل، آخوند ملاحسین بشرویه‌ای، ... را در ذهن آدمی زنده می‌نماید.

کسانی که برای درهم شکستن نیروی فکری و ایمانی مردم ایران امام زمان زنده بسازند آیا قادر نبوده‌اند به مقتضای روز در نقاط حساس میهن ما و در هر دهکده‌ای امام زمان به وجود آورند و با استخوان‌های پوسیده آنان در زیر خاک معجزاتی ارائه دهند و بدین سان از در و دیوار ایران معجزه ببارانند؟!۱

تصور نشود که آنها فقط برای ما امام زمان و امامزاده ساخته‌اند و می‌سازند بلکه در هر شأنی از شئون اجتماعی ایران نفوذ یافته کانون وحدت قومی و ملی ما را در هم می‌ریزند و بدین سان برای حکمروائی خود اختلاف به وجود می‌آورند. قائم‌مقام فراهانی را بیش از یک سال در مقام صدارت نمی‌گذارند ولی حاج میرزا آغاسی را، که مجری اوامر آنها بوده است، ۱۴ سال بر مسند صدارت این کشور مستقر می‌سازند! میرزا تقی‌خان امیرکبیر را با آن وضع رقت‌بار می‌کشند و آقاخان نوری را با آن رسوائی به جای وی می‌نشانند. خدمات دکتر محمد مصدق را خطئه می‌کنند ولی ورشکسته‌ترین چهره نوکر مآب بریتانیا را رهبر نهضت مردم ایران علیه انگلیسی‌ها معرفی می‌نمایند. نام آخوند ملا محمدکاظم خراسانی پیشوای عالم تشیع را از خاطرها می‌برند و به نام شیخ فضل‌الله نوری بزرگراه‌ها و میدان‌ها را زینت‌بخش می‌گردانند!...

اینها و نظایر این‌ها برای افراد محتاط و ناآشنا به سیاست‌های بیگانگان، شگفتی‌هایی به وجود می‌آورد و آنها را وادار به طرح سؤالاتی می‌کند که چرا کسانی مثل نویسنده کتاب ۲۳ سال، با عنایت به عقب‌ماندگی‌های جامعه ایرانی، به جای آن که اصول اخلاقی و دستورهای زندگی اجتماعی قرآن را بر صفحات کتاب‌ها بیاورند، ارواح پریشان گم‌گشته را به صراط مستقیم انسانیت هدایت کنند و در صدد متزلزل ساختن اصول پسندیده‌ای نیز برمی‌آیند و هرآینه با سلب نبوت از محمد و انکار نزول قرآن بر وی، آنان را دچار سرگشتگی‌های جدیدی می‌سازند و از این راه نیز، که غالباً هم دور از واقع است، اختلاف‌هایی در بین توده‌های ساده دل به وجود می‌آورند بدون آن که بر گفته‌های خود دلایل قاطع و مستدلی ابراز دارند. بی‌محابا می‌گویند که مثلاً محمد در دکان "جبر" می‌نشسته و از او تعلیم می‌یافته. یا از "ورقة بن‌نوقل" اصول هدایت و ارشاد یاد می‌گرفته است. اینان با یک کلمه "شاید" تخم شک و دودلی را در اذهان ساده مردم و به ویژه جوانان کم‌اطلاع می‌کارند و آن چه را که برای انجام آن برگزیده شده‌اند بدین سان ابراز می‌دارند! چه نفعی از آن می‌برند خدا داناست!

آدمی وقتی این عبارت را در کتاب ۲۳ سال می‌خواند که "سوره تکویر از بلیغ‌ترین و شاعرانه‌ترین سوره‌های مکی، بسی موزون، مسجع و خوش‌آهنگ است و دلایل خطابی حضرت رسول از آن ساطع است. پیغمبر از جواب مستقیم به مشرکان، به نحو بارزی اجتناب می‌کند در عوض ادعای خود را به شکل گرم مؤثری بیان می‌کند. البته همه مطالب از قول خدا گفته می‌شود. ص ۴۶". به روشنی درمی‌یابد که مؤلف به خواننده القا می‌کند:

۱. قرآن معجزه نیست و یک گفتار عادی است که مرد عربی به نام محمد در مکه آن

را ساخته و به نام خدا قالب زده است. عربی که به تصدیق خودش راستگو بود و حتی دشمنانش هم به صداقت وی اعتراف داشتند!

۲. محمد نتوانست برای مردم معجزه بیاورد و به جای آن دلایل خطابی خود را به شکل گفتارهایی مثل سوره تکویر تحویل مردم می‌داد ... پس این مرد چگونه می‌تواند پیامبر و امین باشد؟

۳. محمد برای فرار از عجز خود، در مقابل معجزه خواستن مردم، به آنها جواب مستقیم نداد. در عوض ادعای خود را در مورد نبوت به شکل گرم و مؤثری بیان کرد و این همان طفره رفتن است که شخص به جای آن که صمیمانه به عجز خود اقرار کند به نحو دیگری آنها را سرگرم می‌سازد.

اما قرآن با جملات روشن و در موارد مختلف خطاب به محمد می‌گوید که بگو من هم مثل یکی از شمایم. از خود امتیازی ندارم، علم غیب نمی‌دانم و آن چه را که به من وحی می‌شود می‌گویم ... و این نهایت صداقت است که آدمی به جای دست به سر کردن مردم رک و راست واقعیت را بیان کند.

مؤلف در این فصول باز با تمسک به ایرادات جبری‌ها، زبان به بی‌عدالتی خدا گشاده می‌گوید اگر خدا از مردم ایمان بخواهد عدل و عقل و حقیقت حکم می‌کند که به جای فرستادن انبیاء خود مردم را نیک می‌آفرید.

ما در جای دیگر در این باره سخنانی گفته‌ایم و اینک به عنوان یادآوری اشاره می‌کنیم که این خودخواهی و کثرت توقعات بنی‌آدم است که اینقبیل ادعاهای بی‌وجه را برای آنها به وجود می‌آورد و مثلاً چنین پنداری برای ما ایجاد می‌کند که خدا در آن عرش اعلا نشسته تمام توجهش بر آن معطوف است که ابوجهل، ابوسفیان، مارکس، لنین، مائو تسه‌تونگ و ... بدو ایمان آورند و او را به بزرگواری بستانند تا او بادی در غبغب انداخته با یک دنیا تبختر به فرشتگان بگوید که دیدید "ما خلقت هذا باطلاً"!!!

نسخه‌ای هم که مؤلف برای رسیدن خدا بدین مقصود بدو ارائه می‌دهد این است که "تو اشتباه کرده‌ای، باید همه خلایق را نیک و از دم مؤمن می‌آفریدی. این موسی، عیسی، محمد کیستند که فرستاده‌ای و می‌بینی که آنها شکست خورده کاری از پیش نبرده‌اند و ابوجهل و استالین ... و حتی مؤلف کتاب ۲۳ سال تو را به بزرگواری نپذیرفته‌ایم".

آیا صحیح است که اگر او، یعنی خدا، از این راهنمایی مؤلف آن کتاب پیروی نکرده، همه انسان‌ها را نیک نیافریده، نظام بزرگ جهان لایتناهی را، به خاطر یک مشت موجودات دو پای از خود راضی در هم نریخته است، پس عادل و عاقل و حقیقت‌بین نیست؟! ... و این محمد هم که نبوت را در دکان "جبر" در مکه و نزد رقة بن‌وکل پسر عموی خدیجه و دیگران آموخته قادر به ارائه معجزه نیست و به جای آن گفته‌های خود را با احساس گرم و آتشین بیان می‌کند و با آن که ادعا داریم که او امین و راستگو بوده، به ما دروغ می‌گوید و حرف‌هایی را که از اعماق ضمیر ناخودآگاه خود بیرون می‌آورد به نام آیات منزل از جانب خدا به ما القا می‌کند؟!!

آیا بدون عنایت به نظام خلقت و اصول متقن هستی مجبوریم چون مؤلف مذکور به این نتیجه برسیم که "خداوند از فرستادن انبیاء نتیجه مطلوب نگرفته" و سپس اضافه کنیم که "... در اندیشه یک شخص واقع‌بین راه مطمئن دیگر ... این است که قادر متعال همه را خوب بیافریند" ولی این چگونه واقع‌بینی است که شخص، کل عالم خلقت، هستی و کائنات

را از نظر دور بدارد و تنها همتش بدان معطوف باشد که چرا خداوند قادر متعال "نرون" را همچون نویسنده کتاب ۲۳ سال نیافریده است؟
باری، چند نکته دیگر نیز از مطالب این دو فصل قابل ملاحظه است، مثل معجزه. معجزه عبارت از ارائه و ابراز شیئی یا امری است که دیگران از ملاحظه آن در شگفت بوده از آوردن نظیر آن ناتوان باشند.

با این تعریف در نگرش کلی می‌توان گفت شکافتن آتم، عبور از جاذبه زمین، ساختن کامپیوتر و ... یک نوع معجزه است ولی معجزه، در مفهوم خاص خود، به آن چه که پیامبران از جانب خدا آورده‌اند و مردم از داشتن و آوردن آن عاجز بوده‌اند، اطلاق می‌گردد. چوبدستی موسی که اژدهائی شده، هیکل‌های ساخت دست جادوگران را بلعیده معجزه الهی است. اقدام مسیح بن‌مریم برای شفای بیماران صعب‌العلاج یک امتیاز خدادادی بود و هكذا ...

این معجزه‌ها با کارهای معجزه‌آسای علمی فرق دارد زیرا اختراعات و دست‌آوردهای علمی خلق‌الساعه نیست و منحصرأ تمام آن از طرف شخص واحدی صورت نمی‌گیرد بلکه هر یک از آنها، از تخیلات و تصورات اولیه گرفته تا حصول به نتیجه، محصول اندیشه و کوشش افراد زیادی می‌باشد و آخرین آنها را که موفق به جمع‌بندی اندیشه‌ها و تلفیق نظریه‌ها گشته و موفق به اعلام نتیجه نهائی می‌شود، کاشف و مخترع آن می‌نامند و چون دیگران از سوابق و اقدامات پیشینیان اطلاع کافی ندارند چنین می‌پندارند که مثلاً آقای "انشتین" شب خوابیده و صبح موفق به ابراز نظریه "نسبیت" خود گشته است.

اما در مورد انبیاء چنین نیست. موسی هرگز نمی‌اندیشیده است که چوبدستی‌اش اژدها شود و اگر هم می‌اندیشیده وسایل تحقق بخشیدن بدین اندیشه را نداشته است تا آنجا که حتی وقتی در واقعه صحرائ سینا به او گفته می‌شود که عصایش را به زمین بی‌اندازد و عصا مبدل به اژدها می‌گردد، خودش از آن می‌ترسد و عقب می‌کشد. امروزه که ماها مقدماتی از علوم مادی خوانده و کلیاتی درباره فیزیک و شیمی و ... در دبیرستان و دانشکده دیده‌ایم، وقع چنین امور را قبول نداریم و با اصرار تمام آن را انکار می‌نمائیم. ولی صرف‌نظر از مطالبی که ما در صفحات پیش گفته‌ایم حداقل این است که تاریخ، این موارد را خود ضبط کرده است و چه دلیلی بهتر از این که از زبان موسی و عیسی و ... این مطالب گفته شده و ضبط گردیده است و در منطق نیز متواترات از پایه‌های قابل اعتبار برهان می‌باشد. معجزه انبیاء نوعاً در مورد کارهایی بوده است که در هر عصر و زمان مردم در آن پیشرفت‌هایی داشته‌اند. مثلاً ایجاد اشیائی مثل مار و اژدها به وسیله جادوگران و حرکت دادن آنها، در عهد موسی رونق زیادی داشت. اگر موسی در آن عهد برترین کلام قبطی و عبری را از حیث ادب، بلاغت و فصاحت ارائه می‌داد خریداری نداشت و کسی بدان توجه نمی‌نمود. این بود که معجزه‌اش برترین اموری گشت که مردم آنها را برتر می‌شمردند و چوبدستی شبانی‌اش همه ساخته‌های جادوگران را از بین برد. در زمان عیسی طب رواج زیادی داشت و اگر عیسی عصای موسی را با آن کیفیات برای مردم ارائه می‌داد آن قدر ارزنگی نمی‌یافت که مثلاً یک نفر جذامی و ابرص را بهبود می‌بخشید. این بود که شفای بیماران صعب‌العلاج معجزه وی گردید.

در زمان بعثت محمد هم در حجاز و عربستان، ادبیات و شعر معمول بود و شعرا و ادبای بزرگ، از گذشته و حال، در این قسمت صاحب شهرت و امتیاز به شمار می‌آمدند. معلقات سبعه، یعنی هفت قطعه ادبی از شعرای نامدار، که برجسته‌ترین نمونه این صنعت

بود بر در کعبه آیزان بود و شایع بود که کسی برتر از آنها سخنی نگفته است. در چنین موقع مردی، که به گفته تاریخ دامن تربیت پدر و مادر را ندیده، جوانی و بهترین دوره زندگی را در کمال مشقت و سخت‌ترین شرایط در بیابان‌های مکه گذرانیده، مکتب و مدرسه نرفته، خواندن و نوشتن نمی‌دانست، در مجالس بزرگان و شرفا راه و جایی نداشت، تا آن زمان نه شعر گفته و نه در جرگه ادبا پذیرفته شده بود، متواضع و از دوشیزه‌ای باحیاطر بود، به یک بار از کوه "حرا" که عبادتگاهش در پیشگاه خدای یکتا بود، پائین آمده در پنج جمله موجز عالیترین اندیشه‌ها و افکار را در بهترین شکل ادبی "بسم الله الرحمن و الرحیم. اقراء به اسم ربك الذی خلق، خلق الانسان من علق، اقراء و ربك الاکرام، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم"^۱ آورده، به جای بت‌دوستی، رجزخوانی و خودستایی سخن از خدای یگانه، بخشش و مهربانی او از خالقیت وی، از خلقت انسان از یک قطره آب گنبدیده، از کرامت حق تعالی، از علم، از قلم، از آگاه ساختن مردم از چیزهایی که نمی‌دانند بیان داشت و از همان لحظه اول گفت که اینها گفته من نیست و به صورت وحی بر من القا گشته است.

مؤلف نیک می‌داند که وقتی شاعری شعر زیبایی می‌سراید یا هنرمندی مثلاً تابلوی زیبایی می‌آفریند از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و همه سرفرازی نشان می‌دهد که این منم که توانسته‌ام چنین کار زیبایی به وجود آورم. ولی محمد از حیرت بر خود می‌لرزید و از زنش می‌خواست مرا بیوشانید. اگر این آیات ساخته خود او می‌بود آیا چنین حالتی به وی دست می‌داد؟

آنها که آیات را شنیدند دانستند که آنها فوق گفته ادبا و اشعار شعرا است و انسان نمی‌تواند در ۲۳ کلمه، آن همه مطلب با محتوای ژرف و قابل ملاحظه بگنجانند. ادبا و فصحا با دیدن آیات قرآن دانستند که این گفته‌ها به قول مؤلف ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبیات عرب، در نتیجه خویشتن را از آوردن نظیر آنها عاجز یافتند و هنگامی که در مفاهیم عالیة آنها تأمل کردند و در شگفت و متحیر ماندند که بشر قادر به گفتن مانند آنها باشد.

این امر در طول تاریخ نیز مورد بحث و فحص بوده دانشمندان زبان‌شناس عرب، از زمان نزول قرآن تا کنون ممتاز بودن آیات آن را از آثار همه ادبای عرب تأیید کرده‌اند و اگر نویسنده کتاب ۲۳ سال می‌نویسد که ابوالعلاء معری سعی داشته است که کتاب "الفصول و الغایات" را در مقابله با این کتاب اسمانی بنویسد خود وی، یعنی ابوالعلاء، قرآن را برجسته‌ترین نمونه ادبیات عرب و اسلام را بهترین راه نجات بشر گفته است. نه تنها خود ابوالعلاء چنین گفته حتی برادرش نیز از او دفاع کرده یادآور گشته است که ابوالعلاء در بستر مرگ همواره از عظمت خدا و معنویت قرآن و حقانیت اسلام سخن می‌گفت^۲.

با این احوال بی‌انصافی خواهد بود که آدمی در مقابل تصدیق بزرگان ادب عرب، در مورد معجزه بودن قرآن، به گفته چند غیرمسلمان اروپایی، از مجاری و آلمانی ... استناد

۱. آیات اولیه سورة ۹۶ قرآن.

۲. برادر ابوالعلاء ابوالفتح نام داشت. می‌گوید روزی بدون اطلاع و در وقت خلوت ابوالعلاء بر او داخل شدم. ابوالعلاء نابینا بود. شنیدم شعری در زهد انشاء می‌کرد. بعد آن را چند بار خواند. سپس آیتی (از قرآن) تلاوت کرد. آنگاه ناله کشید و گریه کرد و صورتش را بر زمین گذاشت. بعد سرش را برداشت و صورتش را مسح کرد. وقتی در این باب از وی سؤال کردم جواب داد قسمتی از کلام خدا را تلاوت کردم و چندی از آن چه بشر می‌تواند انشاء نمودم. پس آن چه که دیدی بر من دست داد. نقل از کتاب ابوالعلاء معری. ادوارد امن لهستانی، چاپ لبنان، ۱۹۷۰، صفحه ۴۶.

کند و اعجاز این کتاب را مورد تردید و نفی قرار دهد و در این راه تا آنجا پیش رود که مسلمانان ادیب و دانشمند، حتی از خود اعراب را که در این باب سخن‌های مستدل گفته‌اند، با حربۀ "تعصب" تکفیر نماید و بدین سان کسانی را که بخواهند در این باره مطلبی بر قلم آورند قبل از جنایت قصاص کند.

نظر مؤلف بر آن است که قرآن دارای ترکیباتی نارسا و غیروافی به مقصود است و کلمات و واژه‌های بی‌گانه و نامأنوس دارد و بیش از صد مورد انحراف از اصول استخوان‌بندی زبان عربی در آن دیده می‌شود (ص ۵۳ - ۵۵). اما به گفته یک ناقل اندلسی، که نامش را به خاطر ندارد، این ایرادها را مورد تردید می‌شمارد و خود نیز اعتراف می‌کند که "با همه اینها قرآن، ابداعی است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبیات جاهلیت" معهذا همان طور که بارها اشاره کرده‌ایم تمام همت وی مصروف آن است که بگوید قرآن ساخته خود محمد است و چه پافشاری متعصبانه و جاهلانه!

ما از آوردن کلمۀ "جاهلانه" در بالا مقصودی، خدای ناکرده در مورد اهانت نسبت به مؤلف نداریم بلکه آن را به مفهوم لغوی در نظر می‌آوریم و می‌گوییم که ایشان آن چه را که مدعی هستند واقعاً نمی‌دانند. ببینید آیات بر شخص محمد نازل می‌شد و کسی در این امر با وی مشارکت نداشت تا بگوید "او دروغ می‌گوید، من هم با او بودم و چنین امری اتفاق نیافتاد". از طرف دیگر محمد به تصدیق همه مردم زمانش در مکه و مدینه و نقل خود مؤلف راستگو بود و امانت در گفتار و کردار داشت. پس تصور این که او به دروغ مدعی چنین امری بوده است جا ندارد. او در موقع نزول وحی حالت غیرعادی می‌یافت. از خود بی‌خود می‌شد. مثل کسی که در خواب باشد خرخر می‌کرد. رنگ صورتش برانگیخته می‌شد و به قول عایشه حتی در هوای سرد زمستان غرق عرق می‌گشت و چون از آن حال بیرون می‌آمد فوری کاتبی می‌خواست و آیه را بر وی می‌خواند تا ثبت و ضبط کند. در مقابل این همه دلایل عقلی و نقلی معلوم نیست نویسنده ۲۳ سال چه مدرکی بر دروغ بودن آنها دارد که سرتاپای کتاب و هر جا که توانسته است "پافشاری جاهلانه" کرده است که قرآن از جانب خدا نیست و رجزخوانی یک مدعی نبوت و رسالت می‌باشد. تأثرآورتر از آن این است که همواره این انکارها و بی‌ایمانی‌ها از طرف کسانی عنوان شده و می‌شود که از برکت وجود همین دین و همین قرآن رشد و نما یافته‌اند و از گنجینه پربرکت خمس و زکوة اسلامی ارتزاق و اعاشه نموده‌اند. دشتستان چنان سرزمین آباد و زرخیزی نبود که در دو قرن پیش پدران مؤلف صاحب ثروت و اندوخته گردند. خشکسالی و قحطی‌های مکرر، مکرراً ساکنان آن جا را به ترک زاد و بوم وامی‌داشت و هر پدیری اضطراراً دست زن و فرزند خود را گرفته به ناحیه‌ای می‌برد. پدران این خانواده نیز راه عراق پیش گرفته در کربلا توطن نموده‌اند تا از یمین و برکت زائران پاکبخته‌ترین شیعه علوی، زندگی خود و خانواده‌شان را تأمین نمایند و این کار در همه شهرهای مذهبی، به ویژه تا نیم قرن پیش معمول بود و زوار پیاده بی‌بضاعت و درمانده به ناچار در آنجا ماندگار می‌شدند و اگر به تاریخچه خانواده‌های کنونی اکثر ساکنان این شهرها دستیابی باشد بیشتر آنها بدین شکل در آنجا متوطن گشته‌اند.

پدر نویسنده کتاب ۲۳ سال ملاً بوده و از راه دین روزی می‌خورد. خود او جوانی را با طلبگی آغاز کرده و از مقرری ماهانه، که از محل وجوهات دینی علی‌العموم به طلاب می‌دهند، نان خورده و یاخته‌های وجودش از بیت‌المال اسلامی تکوین یافته است. اما به محض آن که بازویش توان گرفته اولین ضربه را بدان زده است و چه خوش گفته است

گوینده این بیت "اعلمه الرمایه کل یوم فلما اشد ساعده رمانی"

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

طبعاً نمی‌توان این گفته را تعمیم داد و در مورد همه مرتزقان دیگر وجوهای دینی چنین پنداشت. طبایع بشر مختلف است و داروی واحد در مزاج‌های گوناگون آثار مختلف دارد. شاید برخی از وجوه شرعی در بعضی از افراد چنین آثاری به وجود می‌آورد و لقمه‌های ناپاک سبب دگرگونی پندارها می‌شود و آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند.

باری، اگر مراد مؤلف از معجزه آن باشد که مشرکان از محمد می‌خواستند و می‌گفتند "ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر آن که از زمین چشمه‌ای برای ما درآوری، یا تو را باغ و بوستانی از درخت‌های نخل و انگور باشد و تو در بین آنها نهرهایی جاری سازی. یا پاره‌ای از آسمان بر ما فرود آوری. یا خدا و فرشتگان را رویاروی ما قرار دهی. یا تو را خانه‌ای از طلا باشد. یا در آسمان بالا روی بدان‌سان که نامه‌ای برای ما بفرستی که بخوانیمش تا در آسمان بودندت را باور کنیم^۱. زهی بی‌توجهی و سبکسری خواهد بود. به ویژه آن که محمد با کمال صفا و صداقت آیات قرآن را بدین صورت بر آنها می‌خواند که خدا منزّه است و من هم بشری هستم که با ابلاغ احکام او رسالت یافته‌ام. من دارای هیچ نیروی شخصی نیستم. علم غیب نمی‌دانم. اگر چنین علمی داشتم بدی‌ها را از خود دور می‌کردم و نیکی‌ها را به سوی خود می‌آوردم و از بدی‌ها در امان می‌ماندم. من یک بشارت دهنده به لطف و رحمت خدا و هشدار دهنده و ترساننده از عذاب اویم.

آن است کیفیت معجزه خواهی مردم و این است جواب‌های محمد از آیات قرآن. آیا انصاف است که ما آن بهانه‌جویی‌ها و خواست‌های نامعقول را از طرف بت‌پرستان منطقی بخوانیم و صراحت و و جواب‌های قرآن را حماسه روحانی و استدلال‌های خطابی محمد بدانیم و بعد از هزار و چهارصد سال به دادستانی از طرف بت‌پرستان دوران جاهلیت عربستان برخیزیم و "تلازم عقلی میان درخواست مردم و جواب پیغمبر را محو و ناپدید" بدانیم و هم‌صدا با آنها بگوئیم که چرا محمد خانه‌ای از زر نساخت. یا به آسمان رفته برای آنها مکتوب نفرستاد تا آنها ایمان بیاورند و کار خدا موافق با "عدل و عقل و حقیقت" باشد و مؤلف کتاب ۲۳ سال هم رضایت‌خاطر پیدا کند.

آدمی با تمام بی‌نظری وقتی این جمله اخیر مؤلف را، که تلازم عقلی بین خواست‌های مردم و جواب پیغمبر را نمی‌پذیرد می‌خواند، آرزو می‌کند که کاش خود او هم این تلازم را بین گفته‌هایش ملحوظ می‌داشت و پیامبر را به خاطر این صفا و صداقت می‌ستود. یکی از صفات ممتاز محمد عمین بی‌تکلفی و صدق گفتار اوست که بی‌مبالغه در حد خود می‌تواند معجزه تلقی شود.

تاریخ نشان داده است که همه مردانی که در صدد آوازه و شهرت و کسب مقام و قدرت بوده‌اند با انواع وعده‌ها و دروغ‌ها مردم را سرگرم نگه داشته خود را از تک و دو نیانداخته‌اند و چقدر صفای روح می‌خواهد که محمد چنین نکرده است.

او اگر در فکر جاه و مقام بود یقیناً در گفتار و کردارش صادق نمی‌شد ولی به‌گفته خود مؤلف وی "در برابر سؤالات پرت و پلای مشرکان، که می‌خواستند وی را عاجز کنند می‌فرمود این‌ها از من چه توقع دارند؟ من بنده خدایم و جز آن چه بهمن آموخته است نمی‌دانم. با این سوابق آیا خطای اخلاقی و گناه نخواهد بود که نسبت دروغ به او بدهیم و افترا

۱. لا اقول لكم عندي خزائن الله. و لا اعلم الغيب. و لا اقول لكم الى ملك. ان اتبع الا ما يوحى الي. (آیه ۵ از سوره ۶ انعام)

بزنییم که "محمد قوت بیان و خطاب استدلالی خود را گفته خدا معرفی می‌کرد" و برای پائین آوردن شأن قرآن مثلاً سوره والنجم را با آن همه تعریفی که از آن می‌کند با غزل‌های شیرین و خیال‌انگیز "سلیمان لطیف" هم‌تراز بخوانیم. با این تفاوت که مندرجات این سوره را به جای مغازله با زیبارویان اورشلیم "رجزخوانی قهرمانی بدانیم که خود را فرستاده خدا می‌داند".

از جمله مطالب مورد نظر مؤلف، آیه ۵۸ سوره اسراست که می‌فرماید "و ان قرية الا نحن مهلوکوها قبل يوم القيمة او معذبوها عذاباً شديداً" یعنی بسا ساکنان قریه‌ها را که قبل از روز قیامت به هلاکت رسانیدیم یا دچار عذاب سخت گردانیدیم. او این آیه را از یکی از فرازهای مهم دادنامه‌ای که در ذهن خود علیه محمد ساخته است قرار داده می‌گوید "بالاخره در همه جا به جای معجزه نشان دادن، تهدید به دوزخ در کار است چنان که در آیه ۵۸ سوره اسرا می‌فرماید" و آنگاه آیه و معنایش را به نحوی که ما در بالا آوردیم ذکر می‌نماید. ما وقتی قرآن را باز کرده سوره اسرا و مخصوصاً آیه مورد اشاره را می‌خوانیم در هیچ جای آیات قبلی صحبت از آن نمی‌یابیم که چون مردم درخواست معجزه کرده بودند لاجرم بدان سرنوشت‌ها گرفتار آمدند. آیه بعدی نیز اشاره به تکذیب پیشینیان از انبیاء دارد و تکذیب آیات خدا و ستم‌های قوم ثمود را با ناقه صالح مثال می‌آورد و بدین سان تعبیرات خیالی مؤلف ۲۳ سال، در این باره نیز به شکلی که عنوان کرده است با واقعیت انطباق نمی‌یابد.

قرآن در مورد معجزه بودن خویش و نیز انتظارات مردم از محمد، بیانات شیوایی دارد و از جمله آیات ۸۷ تا ۹۵ سوره اسرا می‌باشد و در ضمن آنها چنین می‌گوید "قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یا تو بمثل هذا قرآن لا یاتون بمثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً" یعنی اگر انس و جن گرد آیند که همانند این قرآن را بیاورند نمی‌توانند حتی اگر برخی از آنها به کمک دیگران هم برخیزند.

قاطعیتی که در این بیان هست حکایت از آن دارد که کلام از خود محمد نیست زیرا او این قدر خود بزرگبین یا کوتاه‌نظر نمی‌تواند باشد که به اصطلاح بی‌گدار به آب بزند و با بیهوده سخن بدین گزافی آبروی خود را هم در حیات خود و هم در تاریخ از بین ببرد. آن که چنان ادعائی کرده حتماً می‌دانسته است که این گفته واقعیت دارد و کسی و کسانی پیدا نخواهند شد که همانند آن را بیاورند.

مؤلف درباره رد معجزه بودن قرآن و این که دیگران هم می‌توانند مانند آنها کلامی بسازند تلاش زیاد کرده و سرانجام ابوالعلاء معری را پیدا نموده در صفحه ۵۳ گفته است "بعضی را عقیده بر این است که الفصول و الغایات را ابوالعلاء معری به قصد رقابت با قرآن انشاء کرده و آن گاه اظهار نظر نموده که "از عهده (هم) برآمده است". او هر آن گاه که می‌خواهد مطلب ساده‌ای را از گمنام‌ترین افراد به عنوان نقل قول یا شاهد مثال بیاورد نام او و کتابش را ذکر می‌نماید ولی در موضوع بدین اهمیت، یعنی برابری نوشته ابوالعلاء با قرآن، از آن بعضی، حتی یک نفر را نام نمی‌برد و شنیدنی است که خود ابوالعلاء می‌گوید "همه دانشمندان اتفاق نظر دارند که این کتاب که محمد آورده با اعجاز خود همه را مغلوب کرده است".

مطلب دیگری که در این دو فصل و جاهای دیگر کتاب مکرراً عنوان شده داستان "جبر" است و مؤلف در موارد عدیده و با عبارات گوناگون در این باب سخن گفته و با

۱. رساله غفران. چاپ مصر، صفحات ۴۷۲ و ۴۷۳

پیروی از مکتب اشاعره، راه قضا، یا جبر در پیش گرفته است. او با عنوان کردن این که افراد بد را خدا بد آفریده در سرزنش وی می‌گوید که این از عدل و عقل و حقیقت دور است که مشیت الهی بر نیکی و هدایت همه انسان‌های روی زمین تعلق نگرفته است. ما در جاهای دیگر نیز بدین بحث اشاره کرده‌ایم که این مطالب تازه‌ای نیست که نویسنده آن برای نخستین بار به آن برخورده باشد. بلکه قرن‌ها و در طول تاریخ، مباحثات و مجادلات زیادی در این باب به عمل آمده و حتی عوام نیز موضوع را به زبان ساده پیش کشیده می‌گویند که این خداست که شمر را شمر و امام حسین را امام حسین خلق کرده است و شمر در عملی که کرده است چون برای آن خلق شده بود مجبور بوده است. اما مطلب بدین سادگی نیست و داستان "جبر و اختیار" یا "قضا و قدر" که از موضوعات مهمی است که قبل از اسلام و بعد از آن درباره‌اش بحث‌های زیادی شده و با دلایل عقلی و نقلی مورد جدال حکما، علماء و متکلمین، موافق و مخالف قرار گرفته است. حق این بود که مؤلف ۲۳ سال خوانندگان کتابش را بدان مطالب راه می‌نمود و به نحو اجمال خلاصه‌ای از آن گفته‌ها و استدلال‌ها توجه می‌داد و می‌گفت که در اینباره بگو مگوهای زیادی به عمل آمده و در اسلام نحله‌هایی به نام‌های "ماتریدیّه"، اشاعره"، "معتزله"، "شیعه اسماعیلی"، "شیعه اثنی عشری" و ... قرن‌ها در این موضوع سخن‌ها گفته احتجاجاتی کرده‌اند و سرانجام اکثر صاحبان عقل و اندیشه حد میانی را، که به صورت "الجبر و لا تفویض بل اثر بیت الامرین" و منتسب به جعفر بن صالح است پذیرفته‌اند^۱ و مراد از آن این است که انسان نه مطلقاً مجبور مجبور خلق شده و نه آزاد آزاد و "محمد بن نعمان" ملقب به "شیخ مفید" آن را چنین توجیه کرده است که خداوند متعال خلق را بر افعالشان قادر ساخته و حدود و رسوم آن را معین کرده آنان را با وعده و عید از قیابح بازداشته است. حال که او آنان را قادر ساخته نمی‌توان گفت که آنها را مجبور کرده، و چون حدود و رسومی معین کرده نمی‌توان گفت که آنان را آزاد آفریده یا به آنان تفویض کرده است^۲. این بیت نیز از ابوالعلاء معری در این باب نقل شده است که "لاتعش مجبراً و لا قدر ریا. فاجتهد فی توسط بینهما"^۳.

قرآن کتاب واحدی است و در آن گفتنی‌ها برای همه اعم از حسین بن علی یا برای شمر بن‌ذی‌الجوشن به یک سان گفته شده است که از ظلم و تعدی و قتل و ستمکاری باید دوری گزید. حسین برای اطاعت امر، آنها را پذیرا گشت و شمر برای رسیدن به مقام و منصب از دستور الهی سرپیچی نمود. مگر عمر بن‌سعد فرمانده سپاه یزید، در واقعه کربلا سال ۶۱ هجری فرزند سعد بن‌ابی‌وقاص سردار دلاور اسلام و از یاران محمد نبود و مگر او نمی‌دانست که حسین هم فرزند محمد مصطفی است و مگر در شب دهم محرم همان سال آن دو ساعت‌ها در کنار نهر علقمه، از شاخه‌های رود فرات، در کربلا با هم دوستانه صحبت نکردند و حسین بدو نگفت که در آستانه بدبختی عظیمی قرار گرفته و به خاطر به دست آوردن حکمرانی ری به جنگ و کشتار خانواده پیامبر آمده است. مگر این عمر بن‌سعد نبود که آن شب تا به سحر در باب امتیازات حکومت ری از یک طرف و وبال قتل حسین و یارانش از سوی دیگر بررسی کرد. این بررسی همان اختیار بود و وقتی صبح شد او فرمان به جنگ و کشتار داد و حتی اولین تیر را هم خودش به سوی حسین انداخت.

۱. در صفحات پیش هم در این باب اشاراتی شده است.

۲. کتاب بیست گفتار، دکتر محقق. صفحه ۶۰.

۳. یعنی زندگی را بر پایه جبر و اختیار قرار مده بلکه کوشش خود را در راه وسطی میان آن دو به کار بند. (از کتاب بیست گفتار)

این کار به خدا چه ربطی داشت. اگر خدا راه ننموده بود حق با نویسنده بود ولی چه شد که "حر بن یزید ریاحی" که اولین بار راه را بر حسین بسته بود، با میل و اختیار برای عذرخواهی از وی برآمد و از شرکت در آن فاجعه ابا نمود. منظور ما از گفتار بالا روضه خوانی نیست بلکه شاهد مثالی از یک ولعۀ مشهور است تا بگوئیم خدا انسان را در اعمالش آزاد گذاشته و چنان که سیخ مفید گفته فهرستی هم از اعمال نیک و بد بدو داده و ضمانت اجرائی هم معین کرده است.

من آن چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال باری، در کتاب ۲۳ سال علاوه بر ظاهر قرآن، در باب محتوای آن نیز سخنانی گفته شده است. از جمله آن که هر چه در آن کتاب آمده مأخوذ از ادیان گذشته بوده و عمدتاً از دیانت یهود و مسیحیت اقتباس گشته است.

این گفته نخست یک امر را اثبات می‌نماید و آن این که مبدأ صدور آیات، چه برای موسی، چه برای عیسی و چه برای محمد یکی و هدف از آنها هم ارشاد و هدایت خلاق بوده است و به مقتضای عقل به سبب پیشرفت زمان راهنمایی‌ها و ارشاد خلاق نیز بسط و توسعه یافته است.

در اینجا نیز کسانی بر خدا ایراد می‌گیرند که چرا انسان را از روز نخست همان نیافریده که در روزهای آخر. به عبارت دیگر مخالف تکامل تدریجی بشر می‌باشد و می‌گویند اگر خدا درست عمل می‌کرد می‌بایست هابیل و قابیل و انشتین و فن‌براون را در یک حد از مشاعر و استعداد خلق می‌کرد. غافل از این که انسان فی‌ذاته موجود مستقلی نیست بلکه جزئی از جهان و بالاخره تابع شرایط آن است. وقتی مثلاً زمین از حالت بخاری به شکل مذاب درمی‌آید و میلیون‌ها سال بعد قشری پیدا می‌کند و میلیون‌ها سال دیگر بر آن قشر نباتات و جاندارانی به وجود می‌آید و الخ نمی‌توان گفت خالق جهان نظام کل هستی را به خاطر انسان متوقف سازد و یا در مقابل آن همه کائنات این مثنی موجود دو پا را تافته جدا بافته قرار دهد و اصولاً چرا باید چنین کند؟ راستی آنان که مثل مؤلف و حتی دوآتشه‌تر از او وجود خدا را به عنوان خالق جهان نفی می‌کنند و عالم را ترکیب و مخلوق ماده می‌دانند چرا چنین ایراهانی بر ماده نمی‌گیرند و تنها زمانی که صحبت از خدا به میان می‌آید زبان به سرزنش و نکوهش باز می‌کنند که چرا همه انسان‌ها را نیک نیافریده؟ چرا بین آنها در یک عصر و قرون مختلف فرق گذاشته و چرا آنها را مجبور خلق کرده و...؟! آیا اینها دلیل بر آن نیست که ماده را فاقد شعور و در نتیجه معاف از نکوهش می‌دانند؟ و آیا این خود برهان معکوس یک نوع نصدیق و قبول خدای عاقل و با شعوری نمی‌باشد؟! ثانیاً گفته مؤلف در این باب که آن چه در قرآن آمده مأخوذ از ادیان پیشین است این سؤال را در ذهن می‌آورد که مگر محمد برای چه آمده بود و چه می‌گفت. خود او می‌گوید

"انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق". من برای آن برگزیده شده‌ام که نیکی‌های اخلاقی را تکمیل کنم و دعوت من هم عمدتاً این است که "قولوا لا اله الا الله، تفلحوا" بگوئید خدا یکی است و رستگار شوید. با این ترتیب مگر او آمده بود که آداب و سنن نیک و مفید مردم را عوض کند؟^۱ و مثلاً بگوید که مردم به‌جای صبحانه شام بخورند یا به‌جای شب روز بخوابند

۱. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران گروهی بی‌اطلاع و شاید هم مخالف با اسلام که ریشی در صورت گذاشته و انگشتی در انگشت، تسبیح در دست می‌گیرند و خود را در اسلام کاتولیک‌تر از پاپ نشان می‌دهند علیه برگزاری جشن نوروز و چهارشنبه‌سوری و غیره مطالبی بر زبان آورده آنها را منافی اسلام می‌گفتند و نمی‌دانستند که محمد شعائر و سنن قومی را رد نکرده و توحید، نبوت و معاد را اصول اسلامیت قرار داده است.

و اصولاً چرا؟

جامعه منحصی با مردم جاهل در قلب حجاز وجود داشت. انواع ظلم و ستم و کارهای ناشایست از لحاظ اصول انسانی رائج بود. چند سنگ را به شکل انسان و حیوان و با قیافه‌های زشت و زیبا تراشیده اینجا و آنجا مخصوصاً در خانه کعبه گذاشته بودند. پیش آنها قربانی می‌کردند و حاجت می‌طلبیدند. دخترهای خود را زنده به گور می‌کردند. به عفت و ناموس دیگران تجاوز می‌نمودند. دزدی و ربا امری عادی گشته بود و ... او گفت این سنگ‌ها کاره‌ای نیستند. خدای آفریننده جسم نیست و جا و مکانی ندارد. اینها را دور بریزید و بدو ایمان بیاورید. به حقوق همدیگر تجاوز نکنید. امین و درستکار باشید و ... حال اگر اینها را حضرت موسی و عیسی هم گفته بودند چه مانعی داشت. آیا خواست ما آن است که محمد، برای آن که فرقی با موسی و عیسی داشته باشد، می‌بایست بگوید که به جای خدا شیطان را سجده کنید و یا به جای امانت خیانت نمایید ... و اگر چنین می‌گفت آیا امروز کسی به گفته‌هایش توجه می‌نمود و جامعه به رفاه و سعادت می‌رسید؟

قابل توجه است که قرآن حالات موسی و عیسی و انبیائی را که اسامیشان در آن کتاب ذکر شده بهتر و شایسته‌تر از تورات و انجیل آورده و گفته‌های آنها را بازگو نموده است. اگر اسلام دین من درآوردی و محمد مردی دغل‌باز بود چرا آن داستان‌ها را که قرن‌های ممتدی قبل از او رخ داده و در اذهان عامه فراموش گشته بود زنده می‌ساخت و گفته‌های آنان را تکرار می‌کرد؟!

مؤلف در باب اعجاز قرآن تردید می‌نماید ولی "ولید بن مغیره" که از بزرگان مکه و از مخالفان سرسخت محمد و اسلام بود روزی آیاتی از قرآن را که در خانه ای تلاوت می‌شد شنید و به یکی از بزرگان قریش گفت "لقد سمعت من محمد کلاماً ما ما هو من کلام الانس و لا من کلام الجن ...". من از محمد سخنانی می‌شنوم که جن و انس قادر به گفتن نظیر آن نیستند.^۱

در کتاب ۲۳ سال فروعات و وظایف دینی مسلمانان نیز مورد ایراد قرار گرفته و مؤلف با پیچیدن اصل مطلب در عبارات و کلمات، خواسته است که در اذهان خوانندگان ساده‌دل خود القا کند که نماز و روزه ... مبنی و معیار صحیحی ندارد و زکوة و جهاد از ابداعات محمد برای تشکیل دولت و جهان‌گشائی وی می‌باشد و در این مورد باید توجه داشت که:

مهمترین شعار وی در دوران رسالت این بود که "آمنوا بالله و اعمالوا الصالحات" خدای را ایمان بیاورید و عمل نیک انجام دهید. و طبیعی است که ایمان به خدا و انجام کارهای نیک، توأم با تکلیف و وظایفی می‌باشد. و کسی که به خدا ایمان آورده او را قادر مطلق و خالق بلاشریک می‌داند، از کوشش در پیشگاه وی ابائی ندارد و لذا محمد نماز را در این باب مقرر داشت. حال اگر قبل از وی هم کسانی برای خدای یگانه بدین سان و با این مقدمات و مقارنات عبادت می‌کردند چه ضرورت عقلی داشت که محمد آن را فسخ نماید. یک خواننده بی طرف وقتی قسمت‌هایی از نوشته‌های مؤلف ۲۳ سال را در این کتاب می‌خواند نمی‌تواند از شگفتی بازماند و او را بی‌تعصب در تحقیر اسلام و محمد بخواند و چنان که گفته‌ایم مردی که در خانواده آخوندی اسلام متولد شده و جوانی و دوره طلبگی را در کربلا و نجف، که مرکز پرورش مبلغان اسلامی در مذهب شیعه است، گذرانیده، آن چه خواننده در باب اصول و فروع دین بود و یقیناً در مباحثه با طلاب دیگر، یا موعظه بر

۱. العصر الاسلامی، تاریخ الادب العرب، چاپ هفتم، دائرالمعارف مصر، قاهره.

مردم، بارها و بارها از فروع دین اسلام گفته سخن گفته و آنها را به ترتیب بر شنوندگان خود بیان کرده و آموخته است، به یک بار مثل یک بیگانه غیرمسلمان پشت پا به همه چیز می‌زند و چنان که گفته‌ایم حتی در این که نماز اولین فریضه اسلامی است آن را با کلمه گویا بیان می‌نماید (ص ۶۰). شک و تردید او را با این کلمه "گویا" نمی‌توان یک سهو و خطا یا یک امر عادی دانست بلکه آن را بر دو وجه می‌توان ملاحظه کرد:

یکی آن که وی در باب اسلام آن قدر بی اطلاع است که نمی‌داند فروع دین به ترتیب عبارت از نماز، روزه، زکوة، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است و در کتاب‌های دینی نیز بدین سان عنوان گشته و یک خواننده بی طرف وقتی قسمت‌هایی از نوشته‌های مؤلف ۲۳ سال را در این کتاب می‌خواند نمی‌تواند از شگفتی بازماند او را بی‌تعصب در تحقیر اسلام و محمد بخواند و چنان که گفته‌ایم مردی که در خانواده آخوندی اسلام متولد شده و جوانی و دوره طلبگی را در کربلا و نجف، که مرکز پرورش مبلغان اسلامی در مذهب شیعه است، گذرانیده. آن چه خواننده در باب اصول و فروع دین بود و یقیناً در مباحثه با طلاب دیگر، یا موعظه بر مردم، بارها و بارها از فروع دین اسلام گفته سخن گفته و آنها را به ترتیب بر شنوندگان خود بیان کرده و آموخته است، به یک بار مثل یک بیگانه غیرمسلمان پشت پا به همه چیز می‌زند و چنان که گفته‌ایم حتی در این که نماز اولین فریضه اسلامی است آن را با کلمه گویا بیان می‌نماید (ص ۶۰). شک و تردید او را با این کلمه "گویا" نمی‌توان یک سهو و خطا یا یک امر عادی دانست بلکه آن را بر دو وجه می‌توان ملاحظه کرد:

یکی آن که وی در باب اسلام چنان بی‌اطلاع است که نمی‌داند فروع دین به ترتیب عبارت از نماز، روزه، زکاة، خمس، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است و در کتاب‌های دینی نیز بدین سان عنوان گشته و محمد نماز را اولین فریضه اسلامی گفته است. اگر مردی، ولو بی‌دین، تا این حد در مورد اسلام بی‌اطلاع باشد چگونه به خود حق می‌دهد که در باب آن دین و قرآن و پیامبرش کتاب بنویسد. حال آن که چنین نیست و او ملا و درس خوانده بوده، زمانی نیز عبا بر دوش و عمامه بر سر داشته است. پس شقّ دومی در کار است و آن این که او به عمد و برای ایجاد شبهه در اذهان و تزلزل در اعتقاد مسلمانان کم‌اطلاع و ساده دل اینچنین خود را به بی‌اطلاعی می‌زند و در باب این که مثلاً نماز اولین فریضه اسلام می‌باشد شک و تردید می‌نماید و اگر چنین هم باشد آیا می‌توان نوشته او را به نام یک نویسنده و محقق بی‌طرف مورد اعتماد و توجه قرار داد. نظیر این گفته در موارد دیگر کتاب ۲۳ سال نیز کم نیست و مثلاً چنان که اشاره کرده‌ایم تحریف کلمه "رُجز" به "رجس" در آیه ۵ سورة ۷۴ "المدثر" نیز امانت او را خدشه‌دار ساخته است.

اما عمل عمل نیک که مورد اصرار دین اسلام است طبعاً مربوط به رفتار و گفتار آدمی در دوره زندگی او می‌شود و با خود شخص و محیط زندگی و اجتماعی او وابستگی دارد. مثلاً روزه به گفته علمای پزشکی، با شرایطی که اسلام مقرر داشته است برای سلامت جسم و توان روحی آدمی مفید می‌باشد و اگر منظور اجتماعی آن، یعنی صرفه‌جویی در خورد و خوراک و اعطای آن به بی‌نویان نیز تحقق یابد تعاون ارزشمندی در جوامع انسانی خواهد بود. زکوة، خمس، حج، جهاد... برای رفاه و بقای جامعه اسلامی ضرورت دارد و امر به معروف و نهی از منکر خود از کمک‌های اخلاقی قابل توجهی می‌باشد.

شنیدنی است که مؤلف، سال‌های متمادی به عنوان وکیل مجلس به اخذ مالیات از مردم برای اداره جامعه ایرانی رأی داده است و از سمینارهای اجتماعی طرفداری و تمجید

نموده، در وضع قوانین ارتش ایران سهیم و شریک بوده و هیچ ایراد و اعتراضی بر آنها نداشته است. ولی چون محمّد نام مالیات بر وجوه شرعی نداده یا به جای "سمینار" کلمه حج به کار برده و سگالش در امور مسلمین را توأم با عبادت خلق ساخته یا به جای سرباز وظیفه و ... کلمه جهاد به کار برده است خیلی‌ها و از جمله او را با فغان و ایراد واداشته است ... اگر محمد سفارش کرده و مسلمین را موظف نموده است که که دیگران را به کارهای خیر دعوت کنند و از اعمال زشت باز دارند آیا کار ناشایستی نموده است؟ و اگر موسی و عیسی هم چنین توصیه‌هایی کرده اتباع خود را بدان صفات پسندیده فرا خوانده‌اند، محمّد باید به عکس آنها بگوید تا مؤلف کتاب، او را پیامبر مستقل و نوظهوری بدانند؟! وانگهی، مگر محمّد خودش این تکالیف را ابداع می‌نمود. او خود را مأموری برای ابلاغ این موارد می‌دانست. به او دستور داده می‌شد که مردم باید خدای یگانه را کرنش نمایند. او اصل حکم را ابلاغ می‌کرد و نحوه این ستایش را عملاً به آنان یاد می‌داد. ریشه همه احکام در قرآن بود و محمّد آن را تبیین و تعلیم می‌نمود.

امروز بشریت به خود می‌نازد که به تشکیل شرکت‌ها و صندوق‌های تعاونی موفق گشته و از آن راه نیازهای درماندگان را برطرف می‌سازد. آیا انصاف است که ما این بالندگی را بپذیریم ولی لحن طعن‌آمیزی در کتاب ۲۳ سال بخوانیم که محمّد خمس و زکوة را برای تأمین مخارج لشکرکشی‌ها و جهانگشائی‌هایش بر مردم واجب گردانید؟! یک نویسنده و محقق بی‌طرف می‌بایست کمک‌ها و معاضدت‌هایی را که در طول تاریخ اسلام از طریق خمس و زکوة و صدقات و متبرعات بر یتیمان و بیوه زنان و درماندگان مورد عنایت قرار دهد و آن گاه محمّد را متهم به ابداع این منابع خیر برای توسعه فرمانروائیش سازد. فرض کنیم که او خمس و زکوة را برای تربیت سپاه و اداره امور و حفاظت حدود و ثغور سرزمین اسلامی وضع و مقرر داشت، مگر این کار با عقل سلیم چه مبنایندی دارد؟ مردی در سرزمین وسیع، در مقابل مردمی جاهل، یک تنه به پا خاسته، آئین و رسوم جدید جامعه‌ای به وجود آورده، حسادت و عداوت همه متنفذین و بزرگان قبایل را فراهم ساخته است. آنها همواره در صدد از بین بردن آن بودند. او هم به قول مؤلف معجزه نداشت که برای همیشه آنها را ساکت و آرام گرداند. پس به چه وسیله‌ای بایست از کیان دین خود و حقوق و هستی همکیشان خویش دفاع نماید؟ آیا راهی غیر از آن به نظر می‌رسد که خود آن مردم سلاح بردارند و از جان و مال و ناموس خود دفاع کنند؟ آیا ابوسفیان دشمن شماره یک محمّد و اسلام نبود و آیا زنش "هنده" سبب قتل عموی وی، حمزه نگردید و حد اعلاّی قساوت و دشمنی با اسلام را با درآوردن جگر وی و دندان زدن بر آن ابراز نکرد؟ آیا آنها و دیگر دشمنان به خاطر آیات بی‌ظنیر قرآن دست از دشمنی برداشته ایمان آوردند و آیا قریشیان به خاطر نبوت محمّد دست از آزار و تهدید مسلمانان برداشتند؟

ابوسفیان بیست سال با شنیدن آیات معجزه‌آسای قرآن ایمان نیاورد ولی در یک شب با دیدن سپاه عظیم اسلام از ترس، به ظاهر هم که باشد، تغییر شکل داده مسلمان شد^۱ و از آزار مسلمانان دست برداشت. آیا گردآوردن سپاه و تجهیز آنها با چنین شرایطی کار ناصوابی بود؟ پس چه جای شگفتی و اکراه است که از ابداع نهادی به نام زکوة برای اداره امور مسلمین و منجمله تأمین وسایل دفاع از آنها در کتاب ۲۳ سال دیده می‌شود. اگر عقل

۱. توجه فرمائید که محمد ارتش تشکیل نداد که به زور شمشیر دیگران را مسلمان کند بلکه برای صیانت اسلام و مسلمین از شر دشمنانشان دست بدین کار زد.

می‌پذیرد که دستگیری مالی از مسلمانان نیازمند و بی‌بضاعت کار ستوده و لازمی بود تأسیس بیت‌المال را هم از طریق خمس و زکوة ضروری می‌شمارد.

گر چه، با هزاران اسف، از دوران بعد از رحلت محمد تا امروز دست‌های بی‌تقوانی به سوی این گنجینه اسلامی باز و دراز شده و در طول تاریخ تصرفات و قیحانه‌ای در آن به عمل آمده است ولی این تعدیات هرگز نمی‌تواند اصل نهاد و برقراری آن را غیرموجه سازد و تأسیس بیت‌المال را که بعد از هزار و چهارصد سال ستوده‌ترین کار معاونت انسان‌ها گفته می‌شود معیوب گرداند. به نظر مؤلف ۲۳ سال احکام مربوط به حرمت مسکرات، که مختص به دین اسلام است، و منع ارتکاب قمار، برای جلوگیری از نزاع و جدال بین مردم صادر گشته و دستورهای راجع به زنا و لواط و مسائل مربوط به تعدد زوجات و طلاق و بسیاری از احکام دیگر، که برای قوام یک اجتماع از ضروریات است تعدیلی است که محمد از شریعت یهود نموده تا بدین سان در عادات متداول اعراب اصلاحی به‌وجود آورد. این‌ها هیچ‌کدام نمی‌تواند نقیصه در شریعت اسلام به حساب آید بلکه خصوصیات جامعه‌ای را می‌رساند که محمد خود را مأمور و موظف به ایجاد و تشکیل آن می‌گفت.

در پایان این فصل بار دیگر مطلبی را که در اول آن اشاره کرده‌ایم تکرار می‌نمائیم و آن این که نویسنده ۲۳ سال با عباراتی که در مورد معجزه بودن و نبودن قرآن آورده سرانجام خواننده را به یک نتیجه قطعی و روشنی از این حیث نمی‌رساند. زیرا یک بار می‌گوید "قرآن معجزه است ولی نه از لحاظ فصاحت و بلاغت و نه از جهت محتویات اخلاقی و احکام شرعی بلکه از آن حیث که محمد توانسته به وسیله آن تک و تنها با دست تهی و با نداشتن سواد خواندن و نوشتن بر قوم خود پیروز شود". در جای دیگر می‌گوید "قرآن ادعای است بی‌مانند و بی‌سابقه در ادبیات جاهلیت". آنگاه می‌نویسد "در سوره‌های مکی مانند والنجم انسان به یک نوع شعر حساس و حماسه روحانی برمی‌خورد که نشانه‌ای از قوت بیان و استدلال خطابی محمد است و نیروی اقتاعی در آن نهفته است". در یک جا آن را "رجز قهرمانی" می‌خواند که "خود را فرستاده خدا می‌داند" و در جای دیگر از قول پیروان و شاگردان "نظام" و برخی از معتزله می‌نویسد که "اعجاز قرآن از این راه است که خداوند این توانائی را از مردم زمان سلب کرد که نظیر قرآن را بیاورند".

یک بار می‌گوید "قرآن سبک تازه‌ای است در زبان عرب. جاری شدن آن از دهان مردی که خواندن و نوشتن نمی‌دانسته، درس نخوانده، برای کار ادبی تربیتی ندیده است، موهبتی است کم‌نظیر، اگر از این لحاظ آن را معجزه گفته‌اند بر خطا نرفته‌اند. و در جای دیگر می‌آورد که "بیش از صد مورد انحراف از اصول و استخوان‌بندی زبان عربی را در قرآن ثبت کرده‌اند. آدمی نمی‌داند کدامیک از این گفته‌ها را به تهائی بپذیرد. آیا قرآن معجزه است و با نیروی همین اعجاز بود که محمد توانسته است اعراب قریش را مطیع و منقد سازد یا بدون آن هم چنین نیروئی در او نهفته بود؟ آیا قرآن کلام بدیعی است که این مرد بی‌سواد درس نخوانده در آن عصر شکوفائی ادبیات عرب به وجود آورده یا کلام مصدر متعالی است که حتی ادبا و شعرای بزرگ عرب هم از آوردن نظیر آن ناتوان بودند. آیا قرآن سبک تازه‌ای در زبان عربی به شمار می‌آید یا بیش از صد مورد خطا و اشتباه در آن وجود دارد؟ آیا قرآن از آن جهت که آینده را پیش‌بینی کرده معجزه است یا از حیث کل محتوا هم معجزه تلقی می‌شود؟ آیا خداوند مردان و زنان هم‌عصر محمد را از ساختن و آوردن نظیر قرآن ناتوان ساخته یا در تمام ادوار تاریخ عرب چنین بوده است؟! این‌ها مبهماتی است که آدمی با خواندن مطالب دو فصل از کتاب ۲۳ سال در برابر

آن قرار می‌گیرد و وقتی گفته مؤلف آن را در مورد حالت محمد هنگام نزول وحی می‌خواند سرگشتگی زیاد می‌گردد زیرا او خود می‌گوید "حالت وحی حالت خاصی است و فروغی که در آن حالت بر ذهن محمد می‌تابد غیر از مطالب عادی زندگی است" و برای این حالت شاهد از قول "صفوان بن بعلی" نقل می‌کند که روزی از پیامبر سؤال کرد در این اثنا حالت وحی به حضرت دست داد. دیدند که "حضرت مثل کسی که در خواب است خرخر می‌کند و رنگ مبارکش سرخ شده است. پس از اندکی از آن حات بیرون آمد و سؤال‌کننده را خواست ... " و جواب سؤالش را داد. و باز از قول عایشه می‌آورد که "حارث بن هشام" از حضرت رسول کیفیت وحی را پرسید حضرت فرمودند "شدیدترین آنها چون آوای جرسی است که پس از خاموشی در ذهن نقش بسته است، گاهی فرشته به صورت مردی ظاهر شده و پس از دریافت مطلب ناپدید می‌شود".

حال به کدامیک از این گفته‌ها می‌توان اعتماد کرد. به آن گفته‌اش که می‌گوید وقتی محمد سوره النجم را که نمودار نیروی خطابی اوست، خواند دو آیه غرائق را بر زبان آورد و برای بت‌ها به سجده افتاد! ... و این "یکی دو جمله را برای رام کردن آنها (مخالفان) گفت". یعنی قرآن بر او وحی نمی‌شد و خودش هر چه می‌خواست می‌گفت، چنان که برای رام کردن مخالفان آن دو آیه را نیز مانند آیات دیگر بر زبان آورد و به سجده افتاد. یا به این نقل قول وی از عایشه که "هنگام وحی حتی در روزهای سرد عرق از پیشانی‌اش می‌ریخت" باور کنیم؟ زیرا وقتی آدمی می‌خواهد مطلبی را از وجدان مغفوله صراحت بخشیده بر زبان آورد مگر لازم‌اش حالت خواب پیدا کردن، خرخر نمودن و عرق کردن است؟

یک نکته هم از گفته‌های مؤلف در این فصل قابل توجه است و آن این که در باب معجزه بودن و نبودن قرآن، اگر در کفه ترازو تحقیقات و بیانات و استدلالات ۱۴ قرن دانشمندان بزرگ عالم اسلام و اندیشمندان بی‌طرف را درباره قرآن بگذاریم و در طرف دیگر نوشته‌های نولکه^۲، گلزیر^۳، کریمر^۴، آدامیتزه^۵ و بلاشر^۶ را جای دهیم، کفه دوم به نظر نویسنده ۲۳ سال بر اولی برتری خواهد یافت زیرا به عقیده او چند تن یهودی و مسیحی خارجی هیچگونه تعصبی در پائین آوردن شان اسلام ندارند (!) ولی آن بزرگان متفکر افراد متعصب بوده‌اند و تعصب آنها را از جاده درک واقعیات برکنار کرده است (!). سخن، جالب توجه و در عین حال تأسف‌آور است زیرا خود او در همین کتاب وقتی در باب محمد سخن می‌گوید با توسل به اصول روانشناسی می‌آورد که عوامل دوران کودکی در افکار و عقاید آدمی اثر می‌گذارد ولی وقتی سخن از آن چند خارجی به میان می‌آید معلوم نیست به چه دلیل به خود حق می‌دهد که آنها را، که در کودکی در دامن مادران و پدران یهودی و مسیحی و ... بزرگ شده سپس برای اخذ تربیت‌های دینی به کلیسا و کنیسه‌ها سپرده شده، مطالب نابجائی در باب اسلام و قرآن مجید و محمد آموخته‌اند، از آن قاعده مستثنی می‌داند و بی محابا به خوانندگان کتابش چنین الغا می‌کند که هیچگونه غرض و تعصبی ندارند و مثلاً بوعلی‌سینا، فارابی، زکریای رازی، شیخ صدوق و جلال‌الدین مولوی و ... افراد مغرض و متعصبی بوده‌اند. و آیا این تناقض گوئی نیست؟ و آیا او این‌ها را صمیمانه و از ته دل گفته است؟

۱. تمام عباراتی که بین دو گیومه نوشته شده عبارات خود کتاب ۲۳ سال است که عیناً نقل شده است.

۲. Noldeke. ۳. Goldziher. ۴. Krimer. ۵. Adammetze. ۶. Blacher.

فصل چهارم (از گفتار دوم)

"محمد بشر است" عنوانی است که مؤلف ۲۳ سال برای فصل چهارم از گفتار دوم کتاب خود انتخاب کرده و در آن مطالبی را که دیگران از این حیث در حق محمد گفته‌اند نقل نموده است. خلاصه اهم آنها این است که گروهی می‌گویند محمد از زمان تولد فرد معصومی بوده است و هیچ گونه گناه و خطائی از وی سر نزده است. علم و دانش به حد کفایت داشته و بر مبنای این صفات و امتیازات بوده است که محل نزول وحی الهی و مأمور ارشاد بندگان خدا گشته است. به گفته مؤلف بعضی از اینها در این ادعا غلو کرده چنین آورده‌اند که خداوند متعال در حدیث قدسی خطاب به محمد فرموده است "لولاک لولاک، لما خلقت الافلاک" یعنی هدف از خلقت کائنات وجود تو بود و اگر تو نبودی من "خدا" آنها را نمی‌آفریدم. یا از قول محمد گفته‌اند که "انی کنت نبیا و الادم بین لما والظین" یعنی در آن هنگام که گل آفرینش آدم از خاک و آب سرشته می‌شد من نبی و پیامبر بودم... گروه دیگری برخلاف آنها اعتقاد دارند که محمد بشری بود همانند انسان‌های دیگر. از صلب پدري هستی یافت. از بطن مادری به دنیا آمد. رشد و نمو جسمانی داشت و همچون همه انسان‌ها با افزایش سنوات عمرش رشد و تکامل روحی پیدا کرد. می‌خورد و می‌خوابید. از سرما و گرما متأثر می‌شد. غرائض بشری و احساسات انسانی داشت و مثل انسان‌های دیگر مصون از خطا نبود و حتی به گفته قرآن خطا و گناهی هم مرتکب شده بود زیرا خدا بارها کلمه "ذنب" (خطا و گناه) را در حق او در قرآن به کار برده و دستور طلب آمرزش به وی داده است. از جمله در آیه ۵۵ از سوره غافر، خطاب به وی فرموده است "فاصبر ان و عدالله حق و استغفر لذنبک و سح ربک مالعشی و الایکار" یعنی شکیبایی کن. وعده خدا راست است. بر گناهت بخشش بخواه و نمازهای پنجگانه شامگاهان و بامدادان را به جای آر. یا در سوره "فتح" می‌فرماید "انا فتحنا لک فتحاً مبیناً. لیغفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر" یعنی ما پیروزی درخشان به تو دادیم تا خداوند گناه گذشته و آینده تو را ببامرز و آنگاه با تکمیل این لطف بر محمد در آیات بعدی می‌افزاید "و یتم لغمته علیک و یهدیک صراطاً مستقیماً" خداوند نعمتش را بر تو به کمال می‌رساند و تو را به راه راست هدایت می‌نماید. این گروه با تمسک به این دلایل موضوع عصمت ذاتی و علم لدنی محمد را قبول ندارند و چنین می‌گویند که اگر اعطای نبوت به سبب عصمت و دانش می‌بود چه بسا که در آن زمان در جزیره العرب افراد دیگری یافت می‌شدند که در این دو صفت بر محمد برتری داشتند ولی عصمت و علم آنها سبب نزول وحی بر آنان نگردید. بلکه این لطف خدا بود که محمد امی را بدین مقام ولا برگزید و این از عظمت و لطف الهی است که بر سنگ خرائی بتبید و آن را عقیق گرانبها گرداند.

مؤلف قسمت اعظم مطالب فصل چهارم را بدین دو نظر اختصاص داده و چون خود نیز طرفدار نظریه دوم است از این رو سخنان زیادی در این باب گفته و گفته‌های زیادی از دیگران آورده است. تردید نیست که خداوند متعال در موارد عیدیه در قرآن محمد را بشر گفته و در اعطای نبوت بر وی هیچگونه صفت و امتیازی را ملحوظ نداشته است و با بیان "هو الادی بعث فی الامیین رسولاً منهم" از این جهت هم تکیه بر مشیت و قدرت خود فرموده است که از بین درس نخوانده‌ها پیامبرانی برمی‌گزیند و آنان را به هدایت و ارشاد خلائق مأمور می‌سازد.

تنها تعریفی که در قرآن از محمد مصطفی شده آیه ۱۲۴ از سوره انعام به شکل "انک

لعلی خلق عظیم" است که او را به سبب اخلاق نیکویش ستوده است. ولی آن را نیز دلیل برگزیده شدن محمد بر نبوت نمی‌داند و می‌فرماید "الله اعلم حیث يجعل رسالته" این خدا است که می‌داند که را بر رسالت برگزیند و به چه سان او را در مقابل درس‌خوانده‌ها، ثروتمندان و صاحبان قدرتی همچون فرعون‌ها، ابوجهل‌ها، ابولهب‌ها، ابوسفیان‌ها و ... یاری و نگهداری فرماید.

بزرگواری محمد در این است که با کمال صداقت به بشر بودن خود اعتراف می‌کند و آیات قرآن را که او را چنین گفته است بی‌کم و کاست بر همگان باز می‌خواند. حال آن که اگر او خودخواه و جاه‌طلب می‌بود و یا قرآن، چنان که مؤلف می‌پندارد ساخته خود وی بود، هرگز به ساختن آیاتی که او را بشر بخواند و حتی گناه و خطائی بر او نسبت دهد نمی‌گشت و مثل هر فرد مقام‌دوست دیگر برای خود مراتب علمی و اخلاقی فوق بشری قائل می‌شد اما او چنین نبود و به تصدیق مؤلف "محمد هیچگاه خودستائی نمی‌کرد و از کرم و شجاعت خود در قرآن سخن نگفته ... با وجود این اگر این شخص به دهش و دلاوری خود بی‌بالد قابل توجیه است" ولی او هرگز به خود نبالیده و "با کمال صراحت فرموده‌اند من بشری هستم مانند شما که از طرف خداوند وحی و الهام دریافت می‌کنم".

محمد نه تنها فخر و مباهاتی نکرده بلکه کوتاهی‌های خود را با کمال صداقت اظهار داشته و مثلاً عتاب الهی را بر وی در مورد "عبدالله بن مکتوم" به شرح سوره "عبس" به مردم باز گفته است. عبدالله بن مکتوم مسلمان نابینائی بود، پیش محمد می‌آمد تا از حضور وی کسب فیض کند و چیزهایی در مورد احکام الهی یاد بگیرد. روزی او به خدمت وی آمد و سلام کرد و با همان روش همیشگی خویش خطاب به محمد گفت از آنچه خداوند بر تو فرموده مطالبی بر من بیاموز. محمد که با یکی از متنفذین عرب سرگرم صحبت بود تا او را به قبول اسلام فراخواند توجهی بر وی نکرد و عبدالله آنجا را ترک نمود. این عمل در درگاه الهی پسندیده نگردید و با نزول آیاتی بر پیامبر فرمود "اخم کرد و روی برتافت هنگامی که نابینائی نزد وی آمد. تو چه دانی شاید تزکیه می‌شد یا تذکرش سودی بر وی می‌داشت. اما تو به آن مرد مستغنی پرداختی. از او چه زبانی می‌رسد که ایمان نیابد. اما آن که به سوی تو شتافت به خدا گرویده بود و تو بر وی التفاتی نداشتی. نه! نباید این طور باشد و این به عنوان یادآوری گفته شد..."

این صفا و صداقت محمد هم در آن زمان و هم اکنون همه را در شگفت می‌اندازد به ویژه آن که هر وقت او عبدالله بن مکتوم را می‌دید در سلام سبقت می‌کرد و عبايش را تا کرده زیر او می‌انداخت و می‌فرمود سلام بر کسی باد که خدای تعالی به خاطر او پیامبرش را سرزنش فرمود و این مطلب را خود مؤلف هم در کتاب ۲۳ سال آورده است.

باری، اعم از این که طبق نظر طرفداران عصمت و علم، محمد دارای دانش لدنی و عصمت ذاتی باشد و چه بر مبنای عقیده گروه دوم او بشری همچون دیگران به حساب آید هیچیک از این‌ها در انتخابش برای رسالت از جانب خدا شرط نبوده و تنها اراده و خواست ذات باری تعالی بوده است که به حکم "الله اعلم حیث یحمل رسالته" محمد را به نبوت برگزیده است. آن چه در مطالب این فصل از کتاب قابل توجه است میل مؤلف به ذکر صواب‌ها است و او در تأکید بر این که محمد بشر است و گفته‌های طرفداران عصمت را نقد می‌نماید غالباً به مسائل کم‌اهمیتی توجه می‌یابد و به جای آن که ادعاهای منطقی و متین آنها را مورد بحث و نقد قرار دهد به مستهجن‌ترین نوشته‌ها درخشندگی زیادی می‌بخشد و آدمی چنین درمی‌یابد که وی می‌خواهد با ذکر گفته‌های بی‌پایه کسانی که عمدتاً یا از روی

تعصب درباره محمد غلو کرده‌اند، تخم‌های نامعقولی در دل خوانندگان کتابش بکارد. مثلاً از "انیس بن مالک" نقل می‌کند که محمد هر شب به یازده همسر خود می‌رسید و هیچ فکر نمی‌کرد که اولاً این کار مربوط به زندگی خصوصی محمد است و ارتباطی با رسالت وی ندارد. ثانیاً این کار عقلاً هم میسر نیست زیرا به گفته خود او محمد به سختی زندگی می‌کرد و شب‌ها غالباً سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و معلوم نیست که با شکم خالی و پریشانی خاطر چگونه می‌توان در مردی که بیش از پنجاه سال از عمرش گذشته است چنین شهوتی تصور نمود. ثالثاً محمد به استناد آیه ۲۰ از سوره "مزل" حداقل ثلث شب‌ها را بیدار بود و عبادت می‌کرد و در دو ثلث باقی چگونه می‌توانست محضر یازده همسر خود را دریابد و از بودن در کنار آنها لذت ببرد، حال آن که مثل هر انسانی نیاز به خواب و استراحت داشت و روزها کثرت کارها این امکان را از وی باز می‌گرفت. رابعاً با عرض پوزش باید گفت که او حداقل یک مسلمان بود و مثل هر مسلمانی بعد از هر مقاربتی موظف به غسل می‌شد آیا در مدینه هزار و چهارصد سال پیش چنان آب کافی و وسایل استحمام میسر بود؟ تازه هر غسلی چقدر وقت می‌گرفت؟

از این قبیل گفته‌های ناروا در کتاب ۲۳ سال می‌توان ملاحظه کرد و مثلاً در همین فصل از قول غلاتی مثل "قاضی عیاض قسطلانی" در باب بول و غایط محمد سخنان نامعقولی خواند. این قابل قبول است که آنها در چنین مواردی غلو کرده در حق پیامبر مطالبی گفته‌اند که نه تنها شأنی بر وی نمی‌آفریند مستمسکی هم برای مخالفان به دست می‌دهد اما جای سؤال است که وقتی مؤلف کتاب می‌داند که آنها غلو کرده به ناروا سخنانی نوشته‌اند آیا می‌توان آنها را به پای اسلام، قرآن محمد نوشت؟ آن هم در حالی که خود محمد حتی گفته‌های خود را در برابر آیات قرآن شایسته ذکر نمی‌داند و به طوری که مؤلف نوشته است به کسانش فرموده است که به جز نص قرآن از من چیزی نگوئید و اگر چنین مطالبی یادداشت کرده‌اید پاره نمایید.

درست است که این فصل عنوان "محمد بشر است" دارد و این مطالب در حق هر بشری ممکن‌الوصول می‌باشد ولی آیا بشر تنها همین مشخصات و کیفیات را دارد و جز جماع، بول، غایط ... گفتارها و کردارهای دیگر ندارد؟ و چه شده است که مؤلف از آن همه فضایل و کرامات بشری به چنین نکاتی توجه یافته و از عصمت و علم به طور کلی، و علم و عصمت محمد، که خود مبحث ارزنده و قابل ذکری در هر کتاب می‌باشد روی برتافته است؟

گفتار سوم

گفتار سوم کتاب با عنوان "سیاست" تنظیم گشته و در هفت فصلی که این بخش را تشکیل می‌دهد، مطالب زیر "هجرت"، "شخصیت تازه محمد"، "ایجاد اقتصاد سالم"، "رد نبوت و امارت"، "زن در اسلام" و "زن پیغمبر" مورد بحث قرار گرفته است.

فصل اول (از گفتار سوم)

"هجرت" یکی از رویدادهای مهم تاریخ اسلام است و این موضوع در فصل اول این گفتار از کتاب ۲۳ سال عنوان گشته است. به طوری که در جاهای دیگر نیز اشاره کرده‌ایم، پیشرفت روزافزون اسلام و استقبال بعضی از بزرگان و متنفذین قریش از دین جدید، سران مکه را به اتخاذ روش‌های سخت درباره آنان واداشت و ایذاء و آزار روزافزون کفار روزگار را بر مسلمانان تیره ساخت. محمد به فکر چاره‌جویی افتاد و چنان که در تاریخ آمده است مصلحت را در آن دید که آنان ترک بلد نمایند و به حبشه بروند. مؤلف این وقایع را عنوان کرده موضوع مسافرت مسلمانان را به حبشه و سرپرستی "جعفر بن ابی طالب" را بر آنان، با تصمیم امپراطور آن کشور در مورد حمایت از مسلمانان آورده آنگاه اقدام سران قریش را برای قتل خود محمد ذکر کرده و با اشاره به دیدارهای بزرگان یثرب با محمد، داستان هجرت پیامبر را بدان شهر به اجمال نقل نموده است.

تاریخ می‌گوید که هر سال در موسم حج کسانی از یثربیان به زیارت کعبه می‌آمدند. کم‌کم که سخن از ظهور پیامبر جدید و آئین اسلام به میان آمد، روزی شش نفر از آنان به طور محرمانه در عرفات با محمد دیدار کرده و از سخنان وی آگاهی یافتند. سال بعد ۱۲ نفر از زائران آن شهر با محمد نشست کردند و از تعالیم عالیّه او بهره گرفتند. بار سوم یعنی در سال ۶۲۲ میلادی، یک عده ۷۵ نفری، که دو نفر از آنان نیز زن بودند، با محمد سخن گفتند و از او دعوت کردند که به یثرب مهاجرت کند و خود و مسلمین را از شرارت و آزار کفار قریش رهائی بخشد.

در این جلسه، که باز به طور سری و پنهان از نظر مکیان، تشکیل شده بود عباس عموی پیامبر نیز حضور داشت و چون دعوت آنها از محمد و قبول آن از طرف او واقعیت می‌یافت عباس لب به سخن گشود و خطاب به بزرگان یثرب گفت بیائید آن چه در دل دارید صاف و آشکار بیان کنید. می‌دانید که قریش با محمد دشمنی می‌ورزند. به دنبال بیعت شما با وی، و آمدن او به یثرب، آنها به دشمنی شما هم برخوانند خاست. اگر تصمیم دارید که در این کشمکش‌ها مردانه از محمد حمایت کنید و از او مانند فرزندان و خانواده خود دفاع کنید او را با خود ببرید و گرنه با وعده‌های توخالی او را دچار فتنه نسازید.

یکی از آنها که "براهنه بن مغرور" نام داشت با هیجان و احساسات گفت "ما اهل نبردیم. از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواری‌ها با هم همراه خواهیم بود". بعد از او شخص دیگری به نام "ابوالهیثم بنهان" رشته سخن را به دست گرفت و خطاب به محمد گفت "اکنون میان ما و یهودیان (یثرب) کمابیش ارتباطی هست. پس از بسته شدن پیمان با تو و یاران، آن ارتباط می‌گسلد. ممکن است کار تو بالا گیرد و با طایفه خود سازش کنی آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟"

پیامبر تبسمی کرده فرمود "بل الدم الدم. الهدم الهدم. انا منکم و انتم ثنی. احارب من حاربتکم و اسالکم من سالتمکم) یعنی پیامبر گفت نه بلکه من خون را با خون جواب می‌دهم. خرابی را با خرابی. من از شما می‌ترسم و شما از من. با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس صلح کنید صلح می‌کنم".

مؤلف کتاب که این وقایع تاریخی را در این فصل آورده نتوانسته است آن چنان که واقعیت امر بوده است از کنار مسئله بگذرد بلکه در این واقعه تاریخی نیز با تبعیت از زمینه ذهنی خویش تصرفاتی کرده است. به این معنی که عبارت ساده را به نحوی غیرمنصفانه به فارسی برگردانده است. هر کس که اندکی عربی بداند جواب محمد را بدان سان که در بالا آوردیم یک بیان منطقی و عقلانی می‌داند ولی مؤلف کلمه "بل" را از اول عبارت فوق برداشته و گفتار محمد را چنین معنی کرده است که "خون، خون، ویرانی ویرانی" و از مردی که بنا به نوشته خودش انسانی متواضع و رؤف و باحیائی بود یک "آنیبال" و "چنگی" یا "دراکولای خونخوار" ساخته به خواننده چنین القا می‌کند که محمد تشنه خون بود و به آنها می‌گفت که من خون می‌خواهم، خون، ویرانی می‌خواهم، ویرانی. و آنگاه بر سبیل استعمال از خواننده می‌پرسد "آیا تکرار کلمه‌های خون و انهدام، جمله معروف "ما را" انقلابی معروف فرانسه را به یاد نمی‌آورد که می‌نوشت "من خون می‌خواهم".

ما به عنوان یک خواننده ۲۳ سال می‌گوئیم خیر! جواب محمد چیز دیگری است و خواسته "ما را" چیز دیگر. جواب محمد بر پایه یک وجدان انسانی در مقام عقد قرار دارد و وفای به عهد است نه اشتیاق به خونریزی و خونخواری. او خیلی ساده و روشن می‌گوید که "خون در مقابل خون و ویرانی در برابر ویرانی"! کجای این گفته دلالت دارد که او خونخوار است. سخن در جواب گفته‌های "ابوالهیثم بتهان" است که می‌گوید آیا تو وقتی کارت بالا گرفت ما را ترک کرده در برابر دشمنان رها خواهی کرد. و او می‌گوید که من فردی از شما هستم. هر کس با شما دوستی کند من هم با او دوست می‌شوم و هر کس با شما دشمنی کند من هم با او دشمن می‌شوم. اگر کسی خون شما را بریزد من هم این خون ریختن را با خون جواب می‌دهم و اگر خانه و زندگی شما را در هم ریزد من هم مقابله به مثل می‌کنم. آیا انصاف است که این گفته‌های عالی اخلاقی را با نوشته "ما را" از آن جهت که کلمه خون در هر دوی آنها به کار رفته است، یکی دانست و مفهوم آن را یکی شمارد؟ وانگهی باید توجه داشت که محمد در مقام عهد و پیمان سخن می‌گوید. مردم یثرب با شنیدن ندای صلح و صفای اسلام برای بیعت با وی آمده‌اند. آیا معقول است که او به یک بار آن سلم و صفا را ترک کرده خونخوارگی نشان دهد؟ و عطش خود را برای خون خوردن ابراز دارد؟ آن هم مردی که به نوشته همین کتاب ۲۳ سال در تمام عمر کسی را نکشت مگر یک نفر را که قصد جان او کرده بود و محمد بر او پیشدستی نمود.

خود مؤلف یک صفحه قبل از آن که گفته محمد را تحریف کند می‌نویسد "در حج سال ۶۲۱ عده دوازده نفری از اهالی یثرب با وی ملاقات کردند و دیدند که حرف‌هایی که محمد می‌زد خوب است و از آنها چیز زیادی نمی‌خواهد. می‌گوید زنا نکنید، ربا نخورید، دروغ نگوئید، به جای بت‌ها که مخلوق دست بشر است به خدائی روی آورید که آفریدگار جهان است و سایر اهل کتاب نیز او را می‌پرستند". آیا عقلانی است که وی این زمینه روحی را رها کند و در دیدار بعد به صورت یک "ما را" بر آنها ظاهر گردد و داد بزند من خون می‌خواهم، خون. من ویرانی می‌خواهم، ویرانی. و به این طریق نه تنها یثربیان را از خود بیزار گرداند به مؤلف کتاب ۲۳ سال و هم شأن‌های او هم که در عصر ما و در طول تاریخ،

مغرضانه خواسته‌اند از محمد "ما ارسلناک الا رحمة العالمین" موجود خونخواری بسازند، بهانه بدهد.

محمد در وعده‌ای که به یثربیان داد تا پایان عمر وفادار ماند و حتی پس از آن که شهر مکه را فتح کرد، به خانه و زندگی مألوف خود بازنگشت و اهل مدینه را ترک ننمود. با آنها بدان جا بازگشت، در آنجا مرد و در آنجا به خاک سپرده شد. و داستان هجرت را بدین سان به سر آورد.

فصل دوم (از گفتار سوم)

مؤلف فصل دوم این بخش از کتاب را با عنوان "شخصیت تازه محمد" نوشته و با اشاره به اهمیت هجرت پیامبر به مدینه چنین می‌گوید که این جابجایی شخصیت جدیدی برای او به وجود آورد و مردی را که همچون مسیح سراپا شفقت و مهربانی بود به یک بار مبدل به جنگجویی ساخت و او را، که پیوسته برای آخرت می‌اندیشید، در مقام تأسیس دولتی برآورد و او در این مقصود از هیچگونه وسیله‌ای روگردان نمی‌شد و چون بیش از بیست سال، با زنی که بیست و چند سال از خودش بزرگتر بود، به سر برده بود به شکل اغراق آمیزی به زن روی می‌آورد. (ص ۷۸)

به گفته او محمد بعد از ورود به مدینه آیات خوش‌آهنگ مکی را کنار گزارد و تغییر ناگهانی، از آن قماش که "گولدرایمر" آن را از قول "راک" بیماری چنین مردان بزرگ می‌خواند، در وجودش پدیدار گشت و آیات قرآن این بار شکل امر و حکم‌ها آن هم در باب قتل و کشتار به خود گرفت و مثلاً سوره "برائت" همچون صاعقه‌ای بر سر اهل کتاب نازل گردید و از این "یاسای محمد" چنین برآمد که دیگر زبان خوش و منطقی معنی ندارد و اینک باید با آنها با زبان شمشیر سخن گفت. آدمی وقتی این فصل از کتاب را می‌خواند چنین متبادر ذهنش می‌شود که هرآینه مطالب آن خصمانه تنظیم گشته و با زمینه فکری غیرمنصفانه‌ای بر روی کاغذ آمده است. مؤلف در ضمن آن که از شخصیت محمد، قبل و بعد از هجرت، سخن می‌گوید و نوع اندیشه و اقدام او را در پیشبرد دین و دعوت مردم به رشته تحریر درمی‌آورد بی‌مناسبت به مطالب سخیفی از زندگی خصوصی محمد می‌پردازد و مثلاً از پیر بودن خدیجه و بهره کافی نبردن وی از او، به دنبال زن‌ها ماندن چشمش مطالبی عنوان می‌کند تا مردی را که به قول خود وی یک تنه به پا خاست و در عرض ده سال تعداد مسلمانان را از یکصد نفر در مکه به هزاران نفر در عربستان رسانید و عرب‌های نیمه متمدن دوره جاهلیت را با انقیاد بزرگان معاند و سرسخت آنها به دین اسلام آورده اساسی پایه‌ریزی کرد که تحولات عظیمی در آن زمان و بعد از آن در دنیا به وجود آورد، هم‌طراز آنهایی گرداند که وی با آنان در آن مدارس هم‌درس و هم‌مبحث بود.

اگر درباره گفته‌های مؤلف در این فصل بی‌اندیشیم به چند نکته برمی‌خوریم. نخست بی‌تابی محمد درباره زن است. شاید نیازی به گفتار نباشد که فلسفه طبیعی شهوت برای تحریک انسان (و موجودات دیگر) جنبه جفتگیری و تولیدمثل است و بحرانی‌ترین دوره آن از ۱۵ سالگی تا ۲۵ و گاهی ۳۰ سالگی است. محمد اگر زن‌باز بود می‌بایست قبل از ازدواج با خدیجه، که ببحوحه دوران جوانی وی بود، بدین کار مبادرت می‌نمود و برای نمونه لاقل یک زن به حباله نکاح خود درمی‌آورد. در حالی که در تاریخ حیات وی و در سیره‌ها چنین مطلبی به چشم نمی‌خورد و اولین ازدواج وی با خدیجه قلمداد می‌گردد. با این ترتیب بعد از خدیجه که محمد مردی پنجاه ساله بود به حکم قانون طبیعت کمتر از دوره جوانی می‌توانست شهوتمند باشد و اگر هم‌شان‌های مؤلف این گفته را نپذیرند لاقل می‌توان وظایف و اشتغالات سنگین شبانه‌روزی مردی را در نظر آورد که با دعوت جدید، دین جدید، رفتار و کردارهای جدید، می‌خواست جامعه کهنه‌ای را با مردم متعصب و جاهل و بی‌رحم آن دگرگون سازد و دائماً خود را برای مقابله با حیل‌ها، کینه‌ها و فتنه‌های آنها آماده نگه دارد و چنین آمادگی‌های ذهنی و اشتغالات فکری آیا می‌تواند محمد را مردی شهوتران گرداند؟

طبعاً سؤال می‌شود که اگر چنین نبود پس محمد چرا آن همه زن گرفت؟ جواب این سؤال را تاریخ می‌دهد که این ازدواج‌ها مبنای عاطفی، مصلحت و سیاست داشت. محمد با "سوده" ازدواج کرد که بعد از خدیجه از اطفال صغیر وی نگهداری کند بدون آن که در تمام دوره زندگی با وی حتی یک بار نزدیکی نماید. محمد با امسلمه ازدواج نمود که شوهر این زن در جنگ با کفار جانفشانی کرد و شهادت یافت و او با چهار طفل صغیرش بی‌پناه ماند. محمد با عقد و ازدواج با وی از یتیمان سرپرستی کرد.^۱ محمد با "امحبیبه" دختر ابوسفیان ازدواج کرد تا بدان وسیله دشمنی آن مرد کینه‌توز را نسبت به اسلام و مسلمین کمتر گرداند.^۲ محمد با "حفصه" دختر عمر بن خطاب ازدواج کرد^۳ تا دشمنی و عداوت بین دو تن از نزدیکترین صحابه‌اش یعنی عمر و عثمان را برطرف سازد و هکذا ... ولی مؤلف کتاب غیرمنصفانه این انگیزه‌ها را پنهان می‌دارد و محمد را از لحاظ غرائز جنسی تا سر حد یک طلبه محروم و بی تقوی تندئی می‌بخشد.

مطلب قابل توجه دیگر این است که مؤلف سعی دارد از محمد رؤف "مارا"ی خونخوار^۴ به وجود آورد یا چنگیزی را با یاسایش به صورت محمد و قرآن برای خوانندگان کتاب ترسیم نماید تا آنجا که محمد را در یثرب دارای شخصیت جدیدی می‌داند که به محض رسیدن به آنجا و فراهم آوردن بازوان شمشیرزنی از طوایف "اوس" و "خزرج" برای تحقق بخشیدن به آرزوی قلبی خود دست به راه انداختن دریای خون زد. چیزی که بدون هیچگونه تعصبی می‌توان گفت "هذا بهتان عظیم".

او در این مورد آیات مدنی قرآن را شاهد مثال می‌آورد و از سوره بقره که به عنوان اولین سوره منزل در مدینه نام می‌برد، نکاتی عنوان می‌نماید و چنین می‌گوید که محمد همواره در مدینه سخن از جنگ و خونریزی می‌گوید و آیات قرآن از مشی صلح و مهر و مودت به قتل و قتل و قصاص و نظایر آن می‌گراید.

شک نیست در کتابی که مرکب از ۶۳۶۰ آیه^۵ و ۷۷۷۰۱ کلمه باشد و برنامه زندگی فردی و اجتماعی برای مسلمین معین کند امکان اشاره به جنگ و عمل متقابل نیز وجود دارد ولی هر شخص بی‌طرف وقتی این آیات را ملاحظه می‌کند غرض آلوده بودن

۱. داستان این ازدواج شنیدنی است. وقتی محمد به او پیشنهاد ازدواج کرد امسلمه آن را رد نمود و وقتی محمد علت امر را پرسید وی سه دلیل آورد: اول آن که او پیر است و مسن‌تر از محمد، دیگر آن که اطفال یتیمی دارد که از آوردن آنها به خانه شوهر جدید رنج روحی خواهد بود. سوم آن که عایشه، زن زیبای محمد ممکن است با او ناسازگاری نماید. محمد به هر یک از آنها جواب داد و با عقد ازدواج، بیوه پیر و اطفال صغیر مسلمان شهید شده در جنگ احد را نگهداری نمود.

۲. امحبیبه، دختر ابوسفیان از زن‌های زشت مکه بود. زنی فربه با بینی برجسته و چشم‌های نامطلوب به سان چشم‌های مادرش هنده. خود و شوهرش مسلمان بودند و به حبشه مهاجرت کردند. شوهر او در آنجا مرد. "سلم" غلام خانه وی در گفتار خود با "ثابت بن اراطه" رئیس خفیه دستگاه معاویه می‌گوید "وقتی من آن زن را بعد از ورود به مدینه دیدم از زشتی او حیرت کردم. محمد با اصرار عایشه با او ازدواج کرد تا در دشمنی پدرش ابوسفیان تخفیفی حاصل شود.

۳. شوهر حفصه در غزوه احد شهید شد. عمر از این که دخترش بی‌شوهر مانده است سخت دل‌تنگ بود زیرا بی‌شوهر ماندن زن مشکلاتی پیش می‌آورد. عمر از عثمان خواست که با دخترش ازدواج کند، او نپذیرفت. عمر آن را توهینی بر خود پنداشت و تصمیم به قتل عثمان گرفت و بهتر آن دید که قبلاً محمد را از تصمیم خود آگاه سازد تا بعد مورد ملامت قرار نگیرد. محمد وقتی گفته‌های عمر را شنید و از واقعه مستحضر شد برای آن که از وقوع فاجعه بزرگی در بین آن دو جلوگیری حاصل شود به ازدواج با حفصه گردید. در فصل نهم از گفتار سوم مطالبی گفته شده است که با تأسف تکراری می‌باشد.

۴. انقلابی فرانسه که در صفحات پیشین از او سخن رفته است.

۵. اگر بسم الله را جزو آیات هر یک از سوره‌ها ندانیم تعداد آیات قرآن را ۶۲۴۷ آیه به حساب می‌آورند.

نوشته‌های کتاب ۲۳ سال را نمی‌تواند رد ننماید.

واقعیت این است که وضع اجتماعی اسلام و راه زندگی مسلمانان در مکه و مدینه یکسان نبوده و نمی‌تواند باشد. در مکه بعد از سیزده سال تلاش و کوشش محمد تعداد مسلمانان به یکصد نفر هم نمی‌رسید. اگر قبول کنیم که مکه در آن تاریخ نسبت به امروز بسیار کوچک بود و سکنه آن هرآینه به زحمت به ده هزار نفر می‌رسید می‌توانیم به آسانی قبول کنیم که این یکصد نفر در بین آن ده هزار نفر گم بودند و از نظر کمیت واجد اهمیت و ارزشی به حساب نمی‌آمدند. و لذا ممکن نبود که آنان دارای جامعه مستقل با قواعد و قوانین مخصوص به خود باشند. به ویژه که دائماً هم در معرض تهدید دیگران بودند. آنان ناچار بودند که از مقررات و سنن جامعه تبعیت نمایند و اگر اختلافی با دیگران پیدا کردند طبق عرف روز به حل و فصل آن اقدام نمایند. اما وقتی به یثرب رسیدند با اسلام آوردن دو قبیله اوس و خزرج، که دو قبیله بزرگ و معروف آن ناحیه و نیز آمدن مهاجران از مکه، اکثریت سکنه با مسلمانان شد. در چنین جامعه‌ای می‌بایست حدود و حقوق افراد و ارتباط آنها با یکدیگر و جامعه، مشخص و معلوم باشد و بر طبق مقرراتی صورت گیرد. این مقررات نه می‌توانست سنت‌های جاهلیت باشد و نه قوانین یهود و مسیحیت. زیرا دین جدید از یک طرف مخالف بت پرستی و سنت‌های آن بود و از سوی دیگر در مورد ادیان پیشین نیز خود را مکمل آنها می‌خواند و لازم بود مقرراتی معین کند و حقوق و وظیفه هر کس به درستی روشن گردد. از این رو همین سوره بقره که اولین سوره بعد از هجرت بود به قسمت‌هایی از این روابط اشاره کرده و از جمله در مورد ایمان به خدا، به جای آوردن نماز و روزه ماه رمضان سخن گفته و علمای یهود را از این که فرامین تورات را از مردم مکتوم می‌داشته‌اند نکوهش کرده است. همین سوره در روابط اجتماعی، نیکی در حق والدین، احسان به نزدیکان و یتیمان، دستگیری از درماندگان، گفتار نیک، وفای به عهد، پاکیزگی طعام، حرام بودن مردار و خون و گوشت خوک، اجتناب از خونریزی و نفی بلد کردن مردم، بخشش مال و انفاق در راه خدا به نزدیکان و یتیمان و در راه ماندگان و در یوزگان و زندانیان، زکوة مال، قصاص، آن‌هم آزاد در مقابل آزاد، بنده در برابر بنده، زن در قبال زن و مرد به ازاء مرد و با توصیه بر این که اگر گذشت و بخشش کنید بهتر است، وصیت، حج، قربانی، منع مسکرات و قمار، حفظ حقوق یتیمان، نهی از رشاء و ارتشاء، تقوی، طلاق و رجوع بعد از آن، حضانت و شیردادن به کودکان، حلال بودن خرید و فروش و حرام بودن ربا، گواهی و شهادت و جز آنها حدودی را یادآوری نموده است. در ضمن این مقررات در رابطه با دشمنان نیز مطالبی منظور داشته و از جمله گفته است آنان که با شما جنگ می‌کنند و شما را از خانه و زندگیتان بیرون می‌رانند با آنان بجنگید ولی در عین حال توصیه می‌کند که تعدی و تجاوز ننمائید زیرا خدا تجاوزکاران را دوست ندارد. (آیه ۱۹۰ از سوره بقره).

باید از مؤلف کتاب ۲۳ سال و هم‌شان‌های وی پرسید از کجای این آیات "شکل امر و نهی و آن هم در باب قتل و کشتار" به چشم می‌خورد. قرآن مسلمانان را نهی کرده است که متعدی و متجاوز باشند ولی اگر مورد تجاوز قرار گرفتند چاره‌ای جز مقابله با متجاوز ندارند. قصاص نه به قصد آمکشی و حمله و خونخواری وضع گشته بلکه جنبه احقاق حق و رفع ظلم دارد. مقاومت و مقابله به مثل در مقابل متجاوز حق طبیعی هر موجود زنده است و امروزه دفاع مشروع Legitime Défense در حقوق کشور‌های پیشرفته عنوان خاصی دارد.

قرآن این مقابله به مثل را لازم دانسته و آن را محدود به مکان معینی نکرده است بلکه گفته هر کس دست به قتل و کشتار شما باز کند، جز حریم مسجدالحرام، هر جا که بر آنها دسترسی یابید مقابله به مثل کنید و از هر جا شما را بیرون کرده‌اند آنها را بیرون نمائید زیرا اگر چنین نکنید آنها فتنه می‌نمایند و فتنه بدتر از قتل می‌باشد.

معافیت مسجدالحرام را نیز تا وقتی محترم شمرده که دشمنان این حرمت را حفظ نمایند ولی اگر در آنجا نیز مسلمانی مورد تعدی و تجاوز قرار بگیرد حق دارد که از خویشتن دفاع کند.

باید به مؤلف کتاب گفت که این دستور مقابله و مقاله نیز تلازم عقلی دارد زیرا تاریخ نشان می‌دهد که بعد از هجرت، دشمنان اسلام زیاد گشتند و علیه مسلمانان طرح‌ها ریختند. در مکه مخالفان آنها سران قریش بودند و محمد و مسلمانان همچون مرغ در قفس در حیطة قدرت آنها قرار داشتند تا آنجا که به دفعات در صدد قتل وی برآمدند. بعد از هجرت به مدینه این عداوت‌ها و کینه‌توزی‌ها بیشتر گردید و از طرفی یهودیان مدینه هم بر آنان افزوده شدند و اینان بسی خطرناک‌تر از بقیه بودند. زیرا هم با مسلمانان در یک شهر زندگی می‌کردند و هم به ظاهر با محمد و مسلمین برای زندگی مسالمت‌آمیز عهد بسته بودند. با این حال از هیچ امری علیه آنها خودداری نمی‌نمودند و حتی قریش را برای حمله به مدینه و مسلمین تحریض می‌کردند.

این خصلت ذاتی و تاریخی یهودیان شده است که بعد از آن که طلاجات و زیورآلات زنان مصری را، روز قبل از مهاجرت با موسی از آن دیار، به عنوان امانت گرفتند و باز پس ندادند تا امروز، همواره سعی دارند که ثروت و دارائی دیگران را به انواع حیل از آنان بگیرند و با در اختیار داشتن رشته اقتصادی جوامع انسانی، یک نوع حکومت غیرمرئی بر آنان به وجود آورند و عملاً آنها را بردگانی برای خود سازند. هم اکنون که ممالک متحده آمریکاى شمالی بزرگترین قدرت دنیای غرب است با آن وسعت و نزدیک به ۲۵۰ میلیون انسان اختیارش در دست مشتکی یهودی سرمایه‌دار و بانکدار آنجا است. اینها با در دست گرفتن منابع عمده مالی و وسایل ارتباط جمعی آن کشور، اعم از رادیو و تلویزیون، روزنامه‌ها و مجلات، خبرگزاری‌ها و غیره و نفوذ در انتخابات آمریکا، کسانی را برای قوای سه‌گانه برمی‌گزینند که مطیع و منقاد آنها باشند و به وسیله آنها قوانینی را وضع می‌نمایند که حافظ منافع و سرمایه‌داری و خواست‌های آنها باشد. رئیس‌جمهوری آن کشور، حتی اگر وجداناً به موضوعی اعتقاد یابد ولی مخالف منافع یهودیان باشد، ناچار است که دریافت خود را فدای خواست آنها گرداند و دولت و سازمان‌های ذیربط نیز به همچنین. نفوذ یهودی‌ها در آن کشور به حدی است که گاهی در اخبار رادیو می‌شنویم که دولتمردان اسرائیل هم درباره مسائلی که مربوط به خود آمریکائی‌ها است به دولت آمریکا ایراد می‌گیرند و نحوه اجرای بعضی از تصمیمات آن کشور را به آنان دیکته می‌نمایند.

قبل از هجرت محمد یهودیان یثرب چنین وضعی را در آن شهر نیز پیش آورده طوایف اوس و خزرج را با وجود کثرت عده تحت نفوذ خود داشتند و اگر یکی از آنها در صدد اندک نافرمانی برمی‌آمد دیگری را به نزاع با آن طایفه تحریک می‌نمودند و کشت و کشتاری به سود خود به راه می‌انداختند. تنها درآمد یثرب که عبارت از نخلستان‌ها و زراعت مختصر بود، در مالکیت آنها قرار داشت و صنایع مهم آنجا که زرگری و دبّاگی بود در اختیار آنها بود و اعراب ساکن آنجا با دریافت اجرت مختصری برای آنها کار می‌کردند. با آمدن محمد بدان شهر و اسلام آوردن طوایف مذکور، رابطه کارگری و

کارفرمائی دگرگونه گشت و قطع سلطه نامعقول آنها بر اعراب، منافع آنان را با خطر مواجه گردانید. از سوی دیگر علمای یهود هم که می‌پنداشتند محمد در دین آنهاست و حتی به سوی مسجدالاقصی نماز می‌خواند چون کمکم او را در شریعت جدیدی یافتند در صدد توطئه برآمدند. اینان به گفته قرآن حتی فرامین آسمانی را هم که موسی ابلاغ کرده بود مخفی می‌داشتند و همچون بیشتر پیشوایان ادیان مختلف، آنها را موافق منافع خود تعبیر نمودند و طبیعی است که وقتی قرآن این کارها را سرزنش کرد کینه محمد و قرآن را در دل گرفتند و در حق مسلمانان از هیچ ستمی کوتاهی ننمودند.

مؤلف با آوردن گوشه‌هایی از از تعدیات یهود سریعاً از کنار آنها می‌گذرد و گوئی سعی دارد که مثل داستان یهودی زرگر، گناه را بر عهده مسلمانان بگذارد. داستان مذکور چنین بود که روزی زن مسلمانی در بازار مدینه به دکان زرگری از یهودیان "بنی قینقاع" رفت و برای خرید، طبق مرسوم در دکان نشست. زرگر درخواست سوئی از او کرد. زن به جای تمکین درشتی نمود. مرد برای تحقیر عمل زشتی انجام داد، بدین معنی که بدون اطلاع آن زن از پشت، دامن لباس وی را با تیغ خاری بر قسمت دیگر آن در بالاتنه بست و چون زن برخاست شرمگاهش در ملاء عام و در نظر مردم قرار گرفت و زرگر بی‌پروا این امر را وسیله تفریح خود و رسوائی زن قرار داد. زن داد زد و کمک خواست. مسلمانی به یاری وی برخاست و با زرگر پرخاش کرد، مجادله شد و سرانجام زرگر به دست آن مرد به قتل رسید. یهودیان به مبارزه برخاستند و برخوردی بین آنها و مسلمانان پیدا شد و اینک مؤلف بعد از چهارده قرن به حمایت از آن زرگر برخاسته این واقعه را "حادثه کوچک" و بی‌اهمیتی گفته محمد را، که در مقام دفاع از مسلمین برآمده بود، جنگجویی سرسخت و بی‌گذشت معرفی می‌کند و او را از کسوت نبوت درآورده به صورت سرداری نقاشی می‌کند که هیچگونه تخلف و انحرافی را نمی‌بخشد.

آیا می‌توان گفت که اگر مؤلف به جای محمد می‌بود و با چنین حوادثی روبرو می‌گشت به جای دفاع از هستی و ناموس مسلمین به خواندن "آیات خوش‌آهنگ مکی" می‌پرداخت و برای آن که وی را پیامبر بخوانند "در هیجان‌ات روح گرم خود" بدان سان که از محمد انتظار دارد، فرومی‌رفت؟ سیزده سال در مکه چنین کرد و چه نتیجه گرفت و اگر ده سال اقامت در مدینه همچنان روشی پیش می‌گرفت به کجا می‌رسید؟ این حکم قرآن، بزرگترین اصل حقوق بشر در تمام ادوار تاریخ است، که "لکم فی القصاص حیاة" و عظمت اسلام و ارزندگی صوری و معنوی آن در رعایت حقوق انسان‌هاست. زیرا در عین آن که خونخواهی را برای بقای حیات لازم می‌داند برای جلوگیری از تعدی بر دیگران حدودی را بر آن می‌افزاید.

"ان النفس بالنفس، والعین بالعين، و الانف بالانف، و الذان بالاذان، والسین بالسین و الجروح قصاص"^۱ و در جای دیگر این عدالت انسانی را مورد تأکید قرار داده می‌گوید "کتب علیکم القصاص فی القتلی، الحر بالحر و العبد بالعبد و الاشی بالاشی"^۲ و شنیدنی است که قرآن بعد از همه این دستورها رحمت و گذشت را پیش کشیده و عفو و بخشش را به مسلمانان توصیه می‌نماید "وان عاقبتکم نما فعاقبوا بمثل ما عوقبتکم به و ان صبرتم لهو

۱. آیه ۴۹ از سوره ۵ "نفس در برابر نفس، چشم در مقابل چشم، دماغ به ازاء دماغ، گوش در برابر گوش، دندان در مقابل دندان، و زخم‌ها را (نیز) قصاص است".

۲. آیه ۱۷۳ از سوره ۲ "در قصاص قتل دستور برای شما این است که آزاد در مقابل آزاد، بنده در برابر بنده، و زن به ازاء زن".

خیر الصابرين" چیزی که آن را یاسای محمد می‌خواند! تکیه کلام مؤلف در این فصل متفاوت بودن آیات مدنی قرآن با سوره‌های مکی است. او می‌گوید محتوای آیات طولانی مدنی غیر از آن است که در آیات و سوره‌های آهنگ‌دار مکی عنوان شده است. او این امر را نقصی بر محمد می‌داند و همان را بهانه و دلیل زورگوئی و سرسختی او به شمار می‌آورد. در حالی که اگر غیر از این می‌بود مورد ایراد واقع می‌شد.

گویا برداشت مؤلف از دین و دیانت این است که پیامبر در گوشه‌ای بنشیند و همچون دیرنشین‌های عیسوی اعمال و افعالش به خواندن آیات مکی قرآن منحصر گردد. هر کس می‌خواهد آن را گوش کرده لذت ببرد و هر کس نمی‌خواهد به هر گونه اعمال زشتی، همانند ایام جاهلیت، آزادی عمل دارد و آیا این برداشت می‌تواند از نظر یک اجتماع و مردی که می‌خواهد آن را از انحطاط‌رهای بخشیده مردم را به نجات و فلاح برساند قابل قبول باشد.

دین یعنی یک سلسله قوانین و قواعد فردی و اجتماعی برای بهتر زیستن انسان‌ها و رفاه و آسایش آنها. و پیامبر یعنی کسی که این قواعد را به مردم ابلاغ می‌نماید و ترتیب اجرای آنها را علماً و عملاً به دیگران می‌آموزد و محمد هم جز این وظیفه‌ای نداشت. تردید نیست که قوانین یا در باب اجرای امور و یا خودداری از برخی کارهاست و لذا طبایع مختلف انسان‌ها به یک سان سازگاری ندارد. کسانی آنها را با اشتیاق می‌پذیرند گروهی هم در انجام اوامر و نواهی آن اکراه می‌نمایند.

از این رو قانون‌گذاران همواره توأم با دستورهای که معین می‌کنند ضمانت اجرایی هم مقرر می‌دارند و گرنه دستورهای مذکور حرف مفت و بی‌اثری بوده اهمیت و ارزشی نخواهد داشت.

امکان اجرای قوانین از حیث مکان و زمان نیز همواره مورد توجه مقنن می‌باشد. اگر آیه قصاص در مکه نازل می‌شد و ابوسفیان حرب بر مسلمانی تعدی می‌نمود محمد به چه نیروئی می‌توانست حکم قصاص را به مرحله اجرا درآورد. و اگر اجرا نمی‌شد حکم خدا همچون برات نکول یافته ارزش و اعتبار خود را از دست می‌داد. بر عکس اگر در مدینه این آیات نازل و آن احکام مقرر نمی‌گشت و حقوق افراد و اجتماع مشخص نمی‌گردید دیانت ارزش و اعتباری نداشت و پیامبرش همچون افراد بی‌هدف شایسته نکوهش و سرزنش می‌گشت.

ممکن است گفته شود پس محمد مسلمین را در مکه بلاذفاع رها کرده بود. این گفته نیز با واقعیت امر یکسان نخواهد بود زیرا محمد متناسب با اوضاع و احوال و امکانات روز از آن حمایت می‌کرد و هنگامی که جان آنها را در خطر می‌دید به درآمدن از مکه و هجرت به نقاط امنی مثل حبشه توصیه می‌نمود.

مؤلف به خواننده کتاب چنین می‌گوید که در سوره‌های مدنی از رحمت و شفقت خبری نیست در حالی که با یک نظر اجمالی ده‌ها و بلکه صدها آیه رحمت و بخشش در آنها به چشم می‌خورد. حتی در همان سوره "التوبه" که نویسنده ۲۳ سال آن را مانند صاعقه‌ای بر سر اهل کتاب قلمداد می‌کند قرآن در باب مشرکانی که علیه اسلام و محمد برخاسته‌اند نکات قابل توجهی دارد.

لازم به یادآوری است که مؤلف و کسانی که مثل او در باب محمد و قرآن قضاوت

۱. آیه ۱۲۷ از سوره ۱۶ "هرگاه در صدد برآیند که کسی را عقوبت کنید بدان سان که عقوبت دیده‌اید عمل کنید و اگر صبر کنید البته برای صبرکنندگان آن بهتر است".

می‌نمایند همواره این سوره، یعنی سوره التوبه را بزرگترین بهانه تاخت بر اسلام قرار داده و آن را به منزله شمشیر آخته‌ای می‌سازد که به دست محمد و مسلمین داده شده است تا هر کس را که مسلمان نیست گردن بزنند و حتی اهل کتاب را نیز بر به نیست گردانند.

آدمی وقتی قرآن را باز و این سوره را به دقت می‌خواند به روشنی درمی‌یابد که در این سوره آن چه مورد نکوهش و انتقام قرار گرفته شکستن عهد و پیمان مشرکان با محمد و همدستی و توطئه آنها برای از بین بردن اسلام است. این مشرکان برخی با محمد پیمان عدم تعرض داشتند و بعضی نه. از دسته اول کسانی به پیمان خود پایبند بودند و گروهی هم برخلاف آن عمل می‌کردند. قرآن در همین سوره در حق وفاکنندگان به عهد، با آن که مشرک بوده‌اند، حرمت پیمان را نگه داشته به محمد دستور داده است که تا آخرین دوره معاهده با آنان مهربانی و مدارا کند و تا روزی که آن پیمان را نشکسته‌اند احترام آنها را محفوظ دارد. ولی نسبت به آنان که پیمان شکسته‌اند و یا با محمد پیمان نبسته‌اند اعلام بیزاری نموده است. آیا به راستی این عین عدل و عقل و حقیقت نیست و آیا خواست مؤلف کتاب ۲۳ سال این بوده است که مشرکان با عقد قراردادهای همزیستی مسالمت‌آمیز و عدم تعرض، به آنان اطمینان خاطر می‌دادند و در خفا و قفا برای ضربه‌های سنگین دست به اقدامات خصمانه می‌زدند و محمد برای آنها آیات خوش‌الحان مکی می‌خواند؟

این مؤلف و کسان دیگری بر محمد ایراد دیگری نیز می‌گیرند و می‌گویند که او به ضرب شمشیر، اسلام را بر دیگران تحمیل کرد و با آن که حکم قرآن را که گفته است "لا اکراه فی الدین قد تبیین الرشد من الخی" به صراحت می‌خوانند ناجوانمردانه محمد را به عدم اطاعت از این دستور الهی و قتل و کشتار دیگران برای قبول اسلام متهم می‌سازند در حالی که تاریخ خلاف آن را می‌گوید و محمد را از رفتار خشونت‌باری که گاهی از بعضی یاران و سرداران او دیده شده است متأثر نشان می‌دهد و یکی از آنها رفتار "خالد بن ولید" می‌باشد که سابقاً هم از او سخن گفته‌ایم.

خالد از سرداران به نام اسلام است. او بت می‌پرستید و با جنگ‌هایی که قریش با محمد داشت شرکت می‌نمود. بعد مسلمان شد و از متعصبین سرسخت اسلام گشت. محمد او را در فتح شام به فرماندهی سپاه برگماشت. و او، که مسلمانان را در این واقعه به پیروزی رسانیده بود، با پیروان مذاهب دیگر سختی در پیش گرفت و کسانی را به خاطر عدم قبول اسلام عقیم کرده یا به قتل رسانید. محمد در آن زمان در سفر حج بود به محض آن که از این امر اطلاع یافت نامه‌ای بدو فرستاد و خالد و سپاهیان را از تندوی و خشونت با اهل کتاب باز داشت و به نوشته تاریخ حتی دستور داد اگر از کسانی از آنها، که کافر حربی نبوده‌اند، مالی دریافت یا ضبط گردیده است، آنها را به صاحبانشان بازگردانند. پس از مراجعت به مدینه هم خالد را احضار و مورد سرزنش قرار داد. بدین طریق می‌توان گفت شخصیتی که مؤلف برای بعد از هجرت عنوان کرده با شخصیت واقعی او انطباق ندارد. محمد همان محمد مهربان بود و تا روزی که خود و یاران و به ویژه دیانت و آیات الهی مورد تعدی و تجاوز قرار نمی‌گرفت با نهایت رأفت و شفقت با آنان مامشات می‌کرد. این مشرکان و کافران بودند که با ظلم و ستم بر مسلمانان، محمد را مجبور به حمایت و حراست از مسلمین و کیان اسلام می‌نمودند و تاریخ صدر اسلام گواه روشن و بارزی در این باب می‌باشد.

یک شخص مسلمان حق ندارد بر ساحت مقدس محمد ایراد بگیرد و کارهای او را مطابق موازین عقلی و دریافت خویش نقد کند و اگر چنین حق و اجازه‌ای می‌بود همیشه

از هر چیز می‌شد به مهربانی‌ها و گذشته‌های پیش از تصور او اشاره کرد و مثلاً از عفو و بخشودگی کسانی مثل ابوسفیان، سخن گفت زیرا این مرد خود و فرزندان‌ش همواره خاری در راه اسلام و قرآن بودند. خودش آن همه مصائب برای محمد و مسلمانان به وجود آورد. زنی قهرمان بزرگ اسلام، "حمزه سیدالشهدا" را با وعده‌های ناصوابی که به "وحشی" قاتل وی داد، به قتل رسانیده سینه‌اش را شکافت و جگرش را جوید. پسرش معاویه بن‌ابی‌سفیان آن دو تیرگی و اختلاف را در اسلام به وجود آورد و موجب تفرقهٔ مسلمین گردید و با اعمال ننگین خود بر جای خود محمد نشست. به گفتهٔ تاریخ، به خلاف دین او و گفته‌هایش عمل کرده نوازش یزید بن‌معاویه با زیر پا نهادن حرمت شراب و بعضی از منهیات اسلامی بر مسند خلافت مسلمین تکیه نمود و با کشتن فرزند خود محمد اسلام را به پائین‌ترین وضع ممکن سقوط داد.

رسمی که معاویه و فرزندش به جای گذاشتند سرمشق عمل خلفای ناصالح عباسی نیز قرار گرفت. خداوند بر آنها نبخشید و روان پاک محمد را از این توهمات آزاده نگرداند. او رسول و برگزیدهٔ خدا بود. هر چه کرد با رضایت و صلاح دید حضرت حق جلّ و علا نمود و همه به جا بوده است. بدون تردید صلاح اسلام و قرآن در آن بوده است که آن حضرت عمل فرموده است. صلوات خدا بر او و فرزندان و یاران باایمانش باد.

فصل سوم (از گفتار سوم)

عنوان فصل سوم این گفتار "ایجاد اقتصاد سالم" انتخاب گشته و در ضمن آن مؤلف فقر و بی‌مایگی مسلمانان را پس از هجرت و در مدینه به رشته تحریر درآورده و نیاز آنان را از حیث معاش برای زندگانی استوارتری یادآور گشته است. می‌گوید که خود محمد هم زندگی بخور و نمیری داشت که از محل تعارفات و هدایای مختصر مسلمانان تأمین می‌گشت و گاهی هم ممکن بود که وی سر بی‌شام بر زمین بگذارد و یا با چند خرما سدجوع کند. این بود که تنها راه رسیدن به دولت و ثروت، روش معمول اعراب، یعنی هجوم به قبیله ضعیف و غارت مال و منال آن تشخیص گردید و مسلمانان نیز همچون آنان عمل کردند و اولین آنها "سریة النخلة" بود. در این واقعه عده‌ای از مسلمانان مأمور شدند به کاروانی از مکیان، که از شام به سوی مکه می‌رفت، حمله نمایند و اموال آنها را به بیغما ببرند.

گر چه فرمانده مهاجمین که "عبدالله خجش" نام داشت، مبادرت بدین امر را روز آخر جمادی الثانی ذکر کرده ولی اعراب آن را روز اول رجب، که از ماه‌های حرام بود، به حساب آوردند و با عنوان کردن نقض حرمت ماه‌های حرام بر محمد خرده گرفته او را مورد نکوهش قرار دادند. این پیش‌آمد موجب تأثر شدید خاطر محمد شد ولی به هر حال توشه‌ای از این حمله به مسلمانان رسید و خبر حمله نیز قبایل عرب را واداشت که از مسلمانان حساب ببرند.

مؤلف به تصور آن که فقط اوست که در باب تاریخ اسلام و محمد مطلب می‌نویسد در بیان وقایع غالباً و عمداً بی‌راهه می‌رود و با کتمان انگیزه آنها محمد را به صورت متجاوزی به خواننده معرفی می‌نماید. غافل از این که محققان بی‌طرف، مسلمان و غیرمسلمان، نیز با قبول زحمت تحقیق و احترام به "نفس حقیقت" وقایع را موشکافی کرده با بی‌نظری خاص ثبت و ضبط نموده‌اند. حمله محمد به کاروان‌ها بعد از مهاجرت به مدینه بی‌دلیل نبود. ابوسفیان و دیگر بزرگان قریش از رفتن محمد به مدینه سخت خشمگین و ناراحت بودند. برای استرداد وی به سران اوس و خزرج و بالاخره یهودیان یثرب نامه‌ها نوشتند و با تهدید و تطمیع آنها، بازپس گردانیدن محمد و مسلمانان را به مکه خواستار شدند. و چون از این کار نتیجه نگرفتند در صدد برآمدن که مدینه را محاصره اقتصادی کنند.

بدین سان زندگانی بر ساکنان آن شهر تنگ شد. قیمت‌ها بالا رفت. مایحتاج نایاب گردید. محمد به فکر چاره افتاد و سرانجام در صدد معامله متقابل بر آمد و به سران قریش پیام فرستاد که شما مسلمین را "تحت محاصره اقتصادی قرار داده‌اید از این به بعد کاروان‌های مکه اجازه ندارند که از قلمرو مسلمین عبور نمایند و اگر بخواهند بگذرند از عبور آنها ممانعت خواهد شد".^۱ به دنبال این اخطار بود که عده‌ای از مسلمانان را به فرماندهی حمزه، عموی دلاورش، برگزید تا در راه‌های بین شام و مکه مراقبت کنند و اگر کاروانی را از مکیان ببینند به آنها حمله نمایند. سریة النخلة و پس از آن غزوه "بدر" به دنبال آن محاصره صورت گرفت و واکنش مشروع و مسلمی از طرف محمد بود.

دور از انصاف است که مؤلف کتاب ۲۳ سال این واقعت را پنهان کرده نوشته است که تنها راه رسیدن محمد به ثروت و دارائی، هجوم به قبیله ضعیف، غارت مال و منال آن تشخیص گردید و مسلمانان نیز بدین سان عمل کردند.

۱. از کتاب محمد، پیامبری که از نو باید شناخت، تألیف کنستانتین گیورگیو، صفحه ۱۹۱

مؤلف درگیری با یهودیان مدینه را نیز به این دید می‌نگرد و باز بدون ذکر علل و جهات، به ویژه اقدامات حیل‌گراانه آنها سعی دارد محمد را به صورت متجاوزی در ذهن خواننده جا دهد و او را برای رسیدن به مقصود متوسل به "هر وسیله غیر انسانی" قلمداد کند و آنگاه برای آن که عقده درونی خود را تسکین دهد بدون هیچ رابطه‌ای به دفاع از یزید بن معاویه پرداخته چنین می‌گوید "اگر در سال ۶۱ هجری لشکریان کوفه آب را بر نواده خود او (یعنی محمد) و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند خیلی تعجب آور نبود". و معلوم نیست که این واقعه با موضوع "اقتصاد سالم" که عنوانی بر این فصل قرار داده است چه نسبت و ارتباطی دارد؟

اگر به تاریخ اسلام مراجعه کنیم می‌بینیم که پس از مهاجرت پیامبر به مدینه کفار قریش از هیچ ظلم و ستمی نسبت به مسلمانان باز نایستادند و حتی کسانی از آنها را دست بسته، ساعت‌های متوالی بر روی سنگ‌های داغ انداختند تا از اسلام بازگردند و از دین محمد دست بردارند. با چنین جماعتی چگونه می‌شد مقابله کرد؟ جز آن که مقابله به مثل کرده به مبارزه با آنها برخیزند و بدان سان که اموالشان به تاراج رفته است اموال آنها را غارت نمایند و حمله مسلمانان در "المنخلة" بر کاروان قریش، که مؤلف از راه تجاهل آن را جزو قبایل ضعیف قلمداد کرده است، با این سابقه اتفاق افتد و با آن که این محل در کنار مکه و بر سر راه طائف و خیلی دور از مدینه بود مسلمانان آن همه راه آمدند تا به مکین نشان دهند که اگر آنها مدینه و سکنه آن را در محاصره اقتصادی قرار داده‌اند، اینها نیز منافع آنها را، ولو در جوار خود مکه، به خطر خواهند انداخت. جای سؤال است که مؤلف نمی‌داند کاروان‌های دیگر هم غیر از این کاروان، از نزدیکی‌های مدینه می‌گذشت ولی هرگز مسلمانان به آنها حمله نکردند و اگر مقصود محمد مطلقاً به دست آوردن ثروت از راه "هجوم به قبایل ضعیف و غارت مال و منال آنها بود" این کاروان‌ها که ضعیف‌تر از قریشیان مکه بودند و غارت آنها نیز آسانتر و ساده‌تر از غارت کاروان‌های مکه ممکن می‌شد. اما در مورد یهود مدینه، برای آن که سعی مؤلف را در دگرگونه قلمداد کردن موضوع دریابیم به چند عبارت از خود همین کتاب ۲۳ سال توجه می‌نمایم. او در صفحه ۹۵ می‌نویسد "محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنان (یعنی یهودیان) تدبیری به کار بست و با کیاست و مال‌اندیشی نه تنها معترض آنها، که هم قوی بودند و هم متمکن، نشد بلکه یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آنها منعقد کرد (پیمان مواعده) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقام ستیزه‌جویی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه، مسلمین، یهود و مشرکان از یثرب دفاع نمایند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم را به خرج خود انجام دهند". و در جای دیگر می‌گوید "یهودی‌ها که سابقاً اوس و خزرج را به صورت مزدور به کار می‌گرفتند مواجه با اوس و خزرجی شدند که زیر لوای محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی به نام اسلام در برابر آنها پدید آوردند". و به دنبال این گفته اضافه می‌کند "از این رو بعضی از سران یهود، چون "کعب بن اشرف" به مکه رفتند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنها را به جنگ با محمد و یارانش تشویق می‌کردند". و در ذکر شخصیت کعب می‌نویسد که "همین کعب الاشرف پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود به معازله با زنان مسلمان پرداخت".

از مجموع این گفته‌ها چنین برمی‌آید که محمد در ورود به مدینه با یهودیان آن شهر از در همزیستی مسالمت‌آمیز در آمد و حتی از جهت مراسم دینی هم برای آنها آزادی عمل

قائل شد. با آنان عهدنامه بست که به دشمنان اسلام یاری ندهند و اگر دشمنان به مدینه حمله‌ور شدند به دفاع از آن شهر برخیزند. چنان که اگر دشمنان یهودیان هم به چنان کاری مبادرت نمایند مسلمانان به یاری یهود به دفاع از شهر بپردازند. یهودیان پیمان شکنی کردند و علیرغم مواد قطعنامه، در خفا بزرگان خود مثل کعب الاشرف را به مکه فرستادند و از قریشیان شکست خورده در جنگ بدر، برای حمله به مدینه دعوت نمودند و طبعاً به آنان قول دادند که آنها هم از داخل علیه محمد و مسلمین مبادرت به جنگ می‌نمایند و این جماعت "ینگی مسلمان" را بین دو تیغ قرار داده تار و مار می‌کنند.

کعب بعد از این مذاکرات به مدینه باز آمد و در انتظار حمله قریشیان نشست و با اعمال نامطلوبش که مغازه با زنان مسلمان بود، پرداخت^۱.

مؤلف نخواست از اعمال ناصواب یهودیان مدینه در حق محمد و مسلمین مطلبی بنویسد و اگر هم گاهی اشاراتی به برخی از واقعات کرده سعی نموده است که محمد را در آن پیش‌آمدها مقصر نشان دهد ولی تاریخ موارد زیادی از کارشکنی‌های آنها را بیان کرده و یکی از آنها داستان "فتح‌نامهٔ بعثت" است که نمونه‌ای از شیطنت و مکاید آن قوم می‌باشد. قبل از اسلام دو طایفهٔ او سو خزرچ، که مهمترین قبایل عرب یثرب بودند، با هم اختلاف و عداوت داشتند و هر چند گاهی یک بار به جنگ و مجادله با هم می‌ایستادند. در آخرین جنگی که بین آنها رخ داده بود طایفهٔ اوس بر خزرچ پیروز گردید و فتح‌نامه‌ای به نام "معبثت" تنظیم یافت و یکی از شعرای اوس این واقعه را به شعر درآورد.

پس از اسلام آوردن هر دو طایفه و ورود محمد به مدینه، اخوت اسلامی بین آنها برقرار گردید و دشمنی و کینه‌توزی جای‌خود را به‌صفا و محبت داد. یهودی‌ها که همواره در صدد مکر و حيله علیه‌اسلام بودند بر هم زدن این صفا و جنگ بین آن دو قبیله را نیز یکی از کارهای خود قرار دادند و در این باب به "شاس بن قیس یهودی" مأموریت اجرا دادند.

شاس روزی جمعی از جوانان یهودی اطراف "قبا" را، که در فاصلهٔ ۲۰ کیلومتری مدینه واقع است، به شهر آورد و آن شعر فتح‌نامه را به آنها یاد داد و آنان را به محلهٔ خزرچی‌ها فرستاد تا در جلوی خانه‌های آنها، آن شعر را به نحو تحریک‌کننده بخوانند و مردان خزرچ را علیه اوسی‌ها بشورانند. انتخاب جوانان یهودی از قبا هم بدان سبب بود که آنها در مدینه شناخته نمی‌شدند و خزرچی‌ها آنها را از طایفهٔ اوس به حساب می‌آوردند! این حيله کارگر شد. مردان خزرچ لباس جنگ پوشیده با شمشیر و سلاح از خانه‌ها بیرون آمدند و راه محلهٔ اوس را در پیش گرفتند و چون آنجا رسیدند بانگ برآورده مردان آن طایفه را به جنگ طلبیدند و تهدید کردند که اگر آنها بیرون نیایند به خانه‌ها حمله‌ور شده زن‌ها و بچه‌ها را نیز کشتار خواهند نمود.

محمد چون از واقعه باخبر گشت خود را به آن محله رسانید و از خزرجیان خواست تا شمشیرها را غلاف کنند و از مردان اوس خواست که از خانه‌ها خارج شده همگی به مسجد بیایند. پس از تحقیق و جستجوی لازم واقعه روشن گشت و مسلمین از یک کشتار و خونریزی به دست هم‌دیگر نجات یافتند^۲.

آدمی وقتی این وقایع را بررسی می‌کند و در کتاب تاریخ از این قبیل خیانت‌ها، اطلاعات ریشه‌داری به دست می‌آورد از خود می‌پرسد که اگر به جای محمد، مؤلف کتاب در آن

۱. کعب شاعر بود اشعار هجائی علیه محمد و قرآن می‌سرود و در شهر مدینه برای مردم می‌خواند یا به دیگران می‌داد که بخوانند.

۲. عایشه بعد از پیغمبر، ص ۱۱۵.

شرایط قرار می‌گرفت چه واکنشی از خود نشان می‌داد؟ آیا می‌نشست و تماشاگر صحنه می‌شد تا مکان از خارج و یهودیان از داخل به مسلمانان حمله کنند و ریشه اسلام و مسلمین را برکنند یا می‌بایست طبق سنت اعراب و عرف و خصلت بشری چون هم‌پیمانان خلف وعده کرده‌اند از آنان بگرد و برای حفظ خود و کسانش چاره‌سازي نماید؟ اگر آن بانوی هتک حرمت شده مسلمان از کسان و بستگان مؤلف بود آیا او می‌نشست و قتل و کشتاری را که از این رهگذر رخ داد نادیده می‌گرفت؟^۱ و آیا او تمکین می‌کرد که کعب‌الاشرف و دیگران با محارمش مغازه بکنند و بر طبق حمیت و غیرت انسانی به حمایت از ناموس آن زن‌ها برنخیزد؟ و اگر چنین می‌کرد و علیه این ناشایستی‌ها برمی‌خاست پس چرا بر محمد خرده می‌گیرد و بعد از چهارده قرن به خونخواهی از کعب‌الاشرف‌ها برخاسته محمد را متهم به قتل‌های سیاسی و کعب‌الاشرف‌ها را به صورت مظلومانی به خوانندگان معرفی می‌نماید و تا آنجا در عمل ناپسند و غیرمنصفانه خود پیش می‌رود که واقعه مهم هتک حرمت از آن زن مسلمان را به وسیله زرگر یهودی در روز روشن و بازار مدینه به صورت بسیار ساده‌ای نقل می‌کند و می‌نویسد "در این ضمن حادثه کوچک و بی‌اهمیت در بازار مدینه روی داد...".

باید گفت که حادثه آن قدر که مؤلف می‌گوید، کوچک و بی‌اهمیت نبود. زن باغیرتی که تازه دینی پذیرفته و خود و طلیفه‌اش به سبب آن دین و حمایت همکیشان از قید رقیت و بندگی یهودیان آزادی یافته است با یک غرور و شخصیت قابل احترامی به بازار شهر خود می‌رود و در صدد خرید متاعی برمی‌آید. دکاندار با او مغازه و تمنای خلاف عصمت می‌کند. او با کمال بزرگواری و اعتماد به نفس، این خواسته ناصواب را رد می‌نماید. دکاندار دامن او را با خارهایی بر پشت جامه‌اش می‌دوزد و زن وقتی برمی‌خیزد شرمگاهش در برابر دیدگان مردم و خنده و مسخره قرار می‌گیرد و مؤلف خیلی ساده از کنار مسئله می‌گذرد واقعه را "حادثه کوچک و بی‌اهمیت" تلقی می‌کند و اعتراض زن و حمایت مرد مسلمانی را، که ای بسا از کسان و شناسان یا لاقل از هم‌کیشان وی بوده است، به هیچ می‌انگارد و به منازعه برخاستن بنی‌قنیقاع را نادیده گرفته دستور محمد را برای مقابله و سرکوبی آنها، که سبب قتل‌کسانی شده و بلوایی را در شهر به وجود آورده بودند، به عنوان توسل محمد به هر وسیله غیرانسانی برای رسیدن به مقصود می‌نگارد.

ایا این چنین نوشته‌ها بی‌طرفانه است؟ و اگر نیست پس چه امری باعث آن شده است که مؤلف ذهن برخی از خوانندگان ساده‌دل کتاب خود را با چنین مطالب ناصوابی آکنده سازد و در حق محمد آن چه را که خود یهودیان نگفته‌اند او بر قلم آورد. و آیا در موقع نوشتن کتاب در لبنان، به گفته روزنامه کیهان، تحت تأثیر یهودیان صهیونیست قرار نگرفته است؟^۲ آیا می‌توان گفتار آن روزنامه را، در مورد دفاع وی از صهیونیسم، مؤثر در نوشتن این مطالب دانست؟ این مسئله واقعتاً دارد که یهودیان مدینه علیه اسلام و مسلمین در تکاپو بودند و همچنان که در همین قرن تمدن بشری، از توسل به هر وسیله‌ای که ممکن است، در دستیابی به منابع ثروت و اسارت اقتصادی ملت‌ها، برای آنان مفید باشد دست بردار نیستند، در آن زمان هم چنین می‌کردند تا آنجا که به نوشته ۲۳ سال حتی قصد جان محمد را نمودند و به روایت تاریخ با سَمی که در طعام وی کردند او را مسموم نیز ساختند.^۳

۱. مربوط به واقعه دکان زرگر یهودی است که در بالا از آن سخن گفته‌ایم.

۲. روزنامه کیهان، شماره ۱۳۰۲۰، مورخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۶، تهران.

۳. زینب بنت‌حرث یهودی گوسفندی بریان کرده به عنوان هدیه برای محمد فرستاد. << بقیه در صفحه بعد

انواع ظلم و ستم چه در خفا و چه در علن علیه مسلمین روا داشتند و آن قدر در این امر پیش رفتند که خدا هم آنها را شدیدترین دشمن اسلام معرفی کرد و آیه ۸۵ از سوره مائده در این زمینه بدین سان نازل گردید که تو ای محمد "دشمن‌ترین مردم را برای ایمان آوردگان (به اسلام) همانا یهودی را پیدا کنی".^۱ و اگر توجه کنیم که مشرکان و بت‌پرستان هم دشمنان مسلمین بودند به روشنی درمی‌یابیم که این یهودیان موحد چه دشمنی و عداوتی با اسلام داشتند. گویا خواست مؤلف آن بود که محمد می‌بایست "با حیاطر از یک دوشیزه" سر به زیر اندازد و آیات خوش‌آهنگ سوره‌های "النجم و عبس و ..." را تلاوت کند و دشمنان را در هر کاری که می‌خواستند آزاد بگذارد. هیبت‌ها که یک آدم عاقل و اندیشمند چنین کند و در برابر آنها، دسیسه‌ها و خیانت‌های داخل و خارج مدینه و اتحادیه‌ها و پیمان‌هایی برای از بین بردن اسلام و مسلمین در حال تکوین بود آرام بنشیند. دفاع مشروع حق طبیعی هر موجود زنده و بالمال هر فرد بشری است و اگر چنین است پس چرا مؤلف ۲۳ سال، امروز، بعد از چهارده قرن، برای آن دشمنان محمد مجلس ختم برپا می‌دارد و یا به نحو غیرمنصفانه عملکرد یزید بن معاویه و لشکریان کوفه را در قتل نواده پیامبر و آب ندادن به کودکان او را موجه جلوه‌گر می‌سازد و از محمد رؤف و باحیا موجودی خونخوار و پیکارجوی متجاوز ترسیم می‌کند و گناه قاتلان حسین بن علی را هم به گردن او می‌اندازد!"^۲

کاش خوانندگان آن کتاب، کتاب‌های تاریخ پیدایش اسلام، هجرت و وقایع دوران نبوت و حیات ۲۳ ساله آخر محمد را بخوانند و ببینند چگونه کسانی به ناروا در رثای دشمنان محمد و اسلام داد سخن می‌دهند و برای خوش‌آیند یهودیان، محمد را به قتل‌های سیاسی چهارده قرن پیش متهم می‌سازند!

تاریخ نشان نمی‌دهد که حسین بن علی با یزید بن معاویه بیعت کرده یا پیمانی بسته و سپس برخلاف آن عمل کرده باشد یا جنگی بین یزید و یک دشمن خارجی رخ داده و حسین با آن دشمن عقد اتحاد نموده باشد. ولی بنی‌قینقاع با محمد پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز داشتند و متعهد بودند که با دشمنان اسلام بر ضد مسلمین سازش نکنند. پس چرا مردی می‌تواند واقعه کربلا و قتل حسین و یارانش را با خیانت بنی‌قینقاع در مدینه سال‌های اولیه هجرت همسان گرداند؟!

قابل توجه است که مؤلف این مطالب را تحت عنوان "اقتصاد سالم" به رشته تحریر درآورده و به جای آن که صمیمانه اوضاع اقتصادی آن روز عربستان و جهان را تبیین و سالم‌ترین شکل مرادوات اقتصاد را به صورت "احل الله البیع و حرم الربوا" توجیه نماید بقیه از صفحه قبل >>> او می‌دانست که محمد دست گوسفند را دوست می‌دارد لذا هر دو دست آن را آلوده به زهر کرد. محمد لقمه‌ای از آن را به بشیر بن‌براء، که در حضورش بود، داد و لقمه‌ای هم خود در دهان گذاشت ولی بلافاصله به مسموم بودن آن پی برده آن را از دهان درآورد. بعضی از علمای تاریخ اسلام نوشته‌اند که محمد قبل از آن که زندگی را به درود گوید به اطرافیان خود گفت که آن چه سبب مرگ وی می‌شود سمی است که آن زن در خبیر بدو داد و گرچه محمد لقمه را از دهان درآورد ولی آن مقدار از شیرۀ گوشت و آب دهان که پائین رفت او را کسل کرد و آن کسالت سرانجام موجب مرگش شد.

۱. "لتجنن اشد الناس عداوتاً للذین آمنوا اليهود".
 ۲. این صحیح نیست که ما گفته‌ها را گذاشته از گوینده سخن بگوئیم. ولی گفته‌های فوق به قدری بی‌وجه است و مخاف واقع که آدمی در جستجوی علت چنین ناصواب‌گویی‌ها کشانده می‌شود و در شگفت می‌ماند که چگونه یک ملا سال‌ها مردم را با ظلم و جور یزید بن معاویه سرگرم داشته و حالا با محق قرار دادن وی در قتل حسین بن علی، مستمعین سابق خود را با چنین نوشته‌هایی سردرگم می‌سازد نوشته‌هایی که با واقعیت نیز فرسنگ‌ها فاصله دارد.

یا برای تشکیل صندوق دارائی و بیمه اسلامی در چهاره قرن پیش، از طریق برقراری خمس و زکاة و غیره سخن گوید و یا در راه تعاون عمومی دستور بی نظیر "تتفقوا ما تحبون" را یادآور شود به طرفداری از جنایات بنی قینقاع و بنی النضیر و بنی قراظه برخاسته و آنها را وسیله تاخت بر محمد و اسلام قرار داده است.

بنی قینقاع به طوری که گفتیم از متحدان یهودی محمد بودند. در خفا علیه اسلام توطئه چینی می کردند. آنان حادثه دکان زرگر و قتل آن مرد را بهانه جنگ با مسلمین قرار دادند و با کشته شدن کسانی از طرفین کار به نزاع و دعوا کشید. آنها به دژها رفتند و مسلمانان به محاصره آنجا پرداختند. این واقعه پانزده روز طول کشید و عاقبت آنها تسلیم شدند و با این شرط که به سلامت از مدینه خارج شوند و محمد نیز با آن موافقت نمود.

ببینید یک محقق خارجی این داستان را چگونه به تاریخ سپرده است:
 "محمد از یهودی‌ها خواست که دست از آزار مسلمین بردارند و به آنها گفت که شما طبق قانون اساسی مدینه عهد کرده‌اید که با مسلمان‌ها دوستانه زندگی کنید و با کسانی که خصم اسلام هستند متحد نشوید.

یک روز محمد برای فراهم کردن وسیله بهبود مناسبات مسلمین و یهودی‌ها، به منزل رئیس طایفه زرگران (بنی قینقاع) رفت. رئیس زرگران چون اطلاع دشات که تا چند هفته دیگر یک قشون بزرگ متشکل از چند هزار سرباز برای سرکوبی مسلمین از مکه به مدینه خواهد آمد، محمد را با برودت پذیرفت... و برای آن که پیغمبر اسلام را مورد کم‌اعتنائی قرار دهد نامش را که محمد بود ذکر نکرد بلکه کنیه‌اش ابوالقاسم را ذکر نمود...". او به محمد گفت "کسانی که در بدر با تو جنگیدند از نژاد تو بودند. تو هنوز با یهودی‌ها نجنجیده‌ای تا بدانی که مردان سلحشور چگونه هستند. ما مردمانی هستیم دلیر و دارای استقامت در فنون جنگی تخصص داریم. هر کس با ما پیکار کند شکست خواهد خورد. محمد گفت ما نمی‌خواهیم با شما بجنگیم بلکه میل داریم با شما دوست باشیم. من حس می‌کنم که چون شایع است از مکه قشون بزرگی به سوی مدینه خواهد آمد شما میل ندارید که با ما دوست باشید ولی می‌توانید بعد از آمدن آن قشون بی‌طرف بمانید. یهودی‌ها طوری از آمدن قشون مکه دل‌گرم بودند که رئیس طایفه زرگران حاضر نشد به طور صریح قول بی‌طرفی بدهد". در این میان داستان آن زن و زرگر پیش آمد. مسلمین از بنی قینقاع دیده مسلمانی را که در آن واقعه کشته شده بود، خواستند. آنها ندادند و ناچار مسلمین در صدد جنگ با آنها برآمدند. "آنان که شماره مردانشان هفتصد نفر بود در خانه‌های خود که شباهت به قلعه داشت سنگری شدند" بدین امید "تا چند روز دیگر قشون بزرگ مکه به فرماندهی ابوسفیان خواهد رسید. مسلمین محله سکونت آنها را محاصره کردند و مدت دو هفته آنها محصور بودند". پس از دو هفته یهودی‌ها دریافتند که قشونی از مکه خارج نشده است. لذا تسلیم شدند "ولی محمد با آنها به ملایمت رفتار کرد و غیر از سلاح هیچ چیز از آنها نگرفت و به آنها گفت مختارید مسلمان شوید یا از مدینه بروید. و هنگام رفتن می‌توانید هر چه دارید با خود ببرید، غیر از زمین. زیرا زمین مال شما نیست بلکه مال خداست". آنها هم تمام اموال خود حتی درها و پنجره‌ها را منزل را از مدینه خارج کردند".^۱

اینها نوشته یک نفر مورخ غیرمسلمان خارجی است که از وقایع آن روز مدینه، و آن دیگری هم مطالب کتاب ۲۳ سال که نویسنده‌اش یک روحانی اسلامی می‌باشد. او در کتابش چنین وانمود می‌کند که محمد خود این وقایع را به وجود آورد زیرا طمع در مال و منال

۱. کتاب "محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت" صفحه ۲۴۲ تا ۲۴۵.

یهودیان داشت. و تصرف اموال و دارائی‌های آنان را پایه و مایهٔ یک "اقتصاد سالم" برای اسلام و مسلمین می‌دانست، چیزی که ای‌بسا محمد در آن باب هیچ نمی‌اندیشید. باری، بنی‌النضیر هم بعد از طغیان‌هایی که پس از کشته شدن کعب‌الاشرف آفریدند قصد جان محمد را کردند و به جنگ با مسلمانان ایستادند ولی پس از بیست روز تسلیم شدند و به واسطهٔ کسانی از خزرجیان در نزد محمد، به سلامت از مدینه رفتند. اما بنی‌قریظه با ابوسفیان و قریش همدست شدند و در جنگ خندق، که طوایف مخالف اسلام اعم از قریش و دیگران به مدینه روی آوردند، با آنها علیه محمد متحد گشتند. محمد چنان که کتاب ۲۳ سال هم نوشته، با کیاست و تدبیر اتحاد آنها را برهم زد. مکیان در جنگ توفیق نیافته ناکام بازگشتند. و مسلمانان در صدد محاذات بنی‌قریظه برآمدند، آنها به رؤسای طایفهٔ اوس متوسل شدند که نزد محمد شفاعت نمایند ولی پیامبر بر طبق قوانین و رسوم جنگی آن روز، آنها را محارب با اسلام و مخالفت با مسلمین دانست. با این حال برای آن که احترام شفاعت کنندگان را حفظ نماید حاضر شد که کار آنها را به داوری بگذارد.

بنی‌قریظه "سعد بن معاذ" از سران قبیلهٔ اوس را به داوری برگزیدند و محمد نیز آن را پذیرفت. سعد با ملاحظهٔ جوانب امر و پیمان‌شکنی آنها و همدستی با دشمنان، رفتار بنی‌قریظه را طبق عرف اجتماعی و جنگی روز محروم داشت و حکم بر قتل آنها داد. به گفتهٔ مؤلف حکم اجرا شد و بدین طریق کسانی که محمد در بدو ورود به مدینه با آنان قرارداد عدم‌تعرض و همزیستی برادرانه بسته بود به سبب پیمان‌شکنی و نقض عهد و خیانت خویش با آن مکافات مواجه شدند.

حال این چه داوری مغرضانه است که مؤلف ۲۳ سال بعد از نزدیک به یک هزار و چهارصد سال که از آن واقعه می‌گذرد در حق محمد و طوایف پیمان‌شکن یهود می‌نماید. اگر او آن روز به جای محمد می‌بود چه راهی در پیش می‌گرفت و اگر قضیه عکس می‌شد و ابوسفیان و مکیان و بنی‌قریظه فاتح می‌گشتند با محد و مسلمین چه رفتار می‌نمودند؟ با این واقعیت آیا به جاست که مؤلف واقعه را به صورت جنایتی از طرف محمد و مسلمانان درآورد و بنویسد که محمد می‌دانست که سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دل پری دارد لذا او را حکم کرد و آنگاه وبال سعد را بعد از قریب ۱۴ قرن به گردن بگیرد و بگوید او هم حدس و میل پیغمبر را کاملاً تحقق بخشید و عجب آن‌که در یک سطر دیگر اقرار می‌کند که "هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند".

برای آن که در این مورد به واقعیت امر توجه بیشتری پیدا کنیم به گفتهٔ یک مورخ دیگر هم اشاره می‌نمایم. آقای "کنستان و بریژل کئورگیو" در کتاب "محمد پیغمبری که از نو باید شناخت" دربارهٔ این واقعه چنین می‌نویسد: "یهودی‌ها پس از آن که دیدند قشون مکه (از مدینه) مراجعت کرد در آن دژها سنگری گزیدند که مقابل مسلمین پایداری نمایند. علی بن‌ابی‌طالب بعد از محاصرهٔ محلهٔ سکونت بنی‌قریظه، به یهودی‌ها پیشنهاد کرد که مسلمان شوند" آنها گفتند که ما محمد را پیغمبر نمی‌دانیم تا دین وی را بپذیریم زیرا محمد یک عرب است و عرب نمی‌تواند پیغمبر شود... بعد از چند هفته که آنها تحت محاصره بودند دچار کمبود آذوقه شدند. رئیس آنها به نام "کعب اسد" از بالای یکی از دژها باگ زد یا علی، اطفال شیرخوار ما شیر ندارند. علی گفت ما هم فرزند داریم و بی‌تابی کودکان را احساس می‌کنیم. ما نمی‌خواهیم به شما آسیب برسانیم. شما که برخلاف قانون اساسی مدینه رفتار کرده‌اید خود را در وضعی قرار داده‌اید که که دیگر مسلمین نمی‌توانند به شما اعتماد داشته باشند. آیا حاضرید که حکمیت را بپذیرید. کعب ساعتی مهلت خواست و آنگاه داد زد که

ما حاضر به قبول حکمیت هستیم. علی گفت هر که را که می‌خواهید برای حکمیت انتخاب نمائید... علی گفت ما هم حکم شما را می‌پذیریم... علی اجازه داد برای مصرف یک هفته یهودی‌ها آذوقه به آنها بدهند. یهودی‌ها پس از مشورت سعد بن معاذ را حکم برگزیدند. مسلمانان به سعد شکایت بردند که یهودی‌ها خلاف قانون اساسی مدینه رفتار کرده با دشمنان وارد مذاکره شدند که با ابوسفیان پیمان بسته و از عقب به مسلمین حملهور شوند و مسلمانان را بین دو تیغ قرار دهند. نمایندگان یهود هم دفاع کردند و منکر آن شدند. نمایندگان مسلمانان بلادرنگ "نعیم بن مسعود" را به عنوان شاهد به جلسه آوردند و او شرح مفصل اقدامات را بیان کرد و تمام یهودیانی را که با آنان مذاکره کرده بودند اسم برد.

جلسه محاکمه چند روز طول کشید و سعد مذاکرات نمایندگان طرفین و شهود آنها را می‌شنید. بعد از آن سعد معاذ فتوا داد که چون یهودی‌های بنی‌قریظه برخلاف پیمان رفتار کردند و قانون اساسی مدینه را زیر پا گذاشته و خواستند با دشمنی که برای تسخیر مدینه آمده بود عهد اتفاق ببندند و از عقب به مسلمین حمله نمایند لذا همه مستوجب اعدام هستند. این فتوا را محمد صادر نکرد بلکه شخصی صادر کرد که یهودی‌ها وی را دوست خود می‌دانستند و خودشان او را به سمت حکم انتخاب نمودند. پس از آن که فتوای حکم صادر شد علی بن ابی‌طالب گفت که زن‌ها و کودکان و دخترانی که به سن بلوغ نرسیده‌اند و پیرمردان و پیرزنان از مجازات معاف هستند و اما دیگران اگر اسلام بیاورند از مجازات معاف خواهند شد و عده‌ای از یهودیان بنی‌قریظه مسلمان شدند.

نویسنده ۲۳ سال نیک می‌دانست که اگر در این وقایع محمد بیدار و به موقع از فتنه جلو نمی‌گرفت بلاشک داستان‌های "دیر یاسین"^۱، "دهکده قبیله"^۲، "شهر خان یونس"^۳، "کفر قاسم"^۴، "تلز عتر"^۵، "صبرا و شکیلا"^۶ در آن زمان نیز به دست یهودیان رخ می‌داد و زنان، کودکان، پیران و بی‌گناهان مسلمان در خرابه‌های مدینه و کوچه‌های آتش‌گرفته آن، چنان تار و مار می‌شدند که نه محمد و مسلمانی باقی می‌ماند و نه از اسلام اسمی به تاریخ سپرده می‌شد. آیا سزاوار نبود که مؤلف وظیفه دفاع از قتل‌عام‌های صورت نگرفته مسلمانان به دست یهود مدینه را به آقایان بیگین، آریل شارون، اسحق شامیر، موشه‌دایان و... وامی‌گذاشت و خود از انصاف و حرمت نویسندگی پاسداری می‌کرد؟! قابل توجه است که به عقیده کسانی از تاریخ‌نویسان، محمد چون صاحب رحمت و شفقت بود محکومین را مورد عفو قرار داد و برخی از آنهایی هم که در سال‌های اولیه بعد از محمد در این باره

۱. آقایان مناخیم بیگن و اسحق شامیر، دو نخست‌وزیر اسرائیل در دهه ۱۹۸۰، در شب ۸ آوریل ۱۹۴۸ ساکنان این دهکده را قتل عام کرده کشته‌ها را در چاه‌ها ریختند.
 ۲. آقای آریل شارون، وزیر دفاع و تجارت اسرائیل در دهه ۱۹۹۰، در شب ۱۴ اکتبر ۱۹۵۳ با حمله بر این دهکده ۴۵ خانه را ویران، ۶۶ نفر را کشته و ۷۵۰ نفر را مجروح ساخت.
 ۳. این منطقه که در غزه است در سال ۱۹۵۶ مورد حمله یهودیان قرار گرفت و ۲۷۵ نفر کشته شد.
 ۴. یهودیان بعد از ظهر روز ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ در این منطقه منع عبور و مرور اعلام کردند و مردم را که از مزارع به خانه‌هایشان برمی‌گشتند در کنار شهر متوقف کرده به رگبار بسته و ۴۷ نفر را کشتند.
 ۵. این منطقه پس از ۶۰ روز محاصره از طرف یهودیان در روزهای ۱۳ و ۱۴ اوت ۱۹۷۶ سقوط کرد و دو هزار فلسطینی قتل عام شد.
 ۶. آقای آریل شارون، به اتفاق سعد حداده، لبنانی خائن به وطنش، روز جمعه ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۲ بدین "کمپ آوارگان" فلسطین یورش بردند و ۴۰۰۰ نفر زن و بچه و پیر و جوان را کشتند.
- موارد فوق از کتاب "قتل عام فلسطینی‌ها" ذکر شده است.
- یادداشت: نگارنده نظر خاصی به مطالب بالا ندارد و در جواب مطالب کتاب ۲۳ سال از مراجع مربوطه، در اینجا نقل می‌نماید.

مطالبی گفته یا به تاریخ سپرده‌اند هرآینه تحت تأثیر اختلافاتی از قبیل هم‌چشمی‌های مهاجر و انصار یا سابقهٔ دوتیرگی اوس و خزرج قرار گرفته‌اند.^۱

در ایران عصر ما جوانان از حیث فرهنگ و اطلاعات مستحضرین طبقهٔ جامعهٔ ما را تشکیل می‌دهند. زیرا محتوای دروس در مدارس نه چنان است که آنان را دانش کافی در حد لازم بی‌آموزد. مجالس و عظ و مباحث دینی نه در آن خط است که آنها، هم از اصول و فروع دین آگاهی یابند و هم از مسائل سیاسی و اجتماعی جهان به واقع باخبر گردند. نشریات ایران که در راه مدافعت از صاحبان قدرت مدهوش و سرخوشند، نه در آنها مطالب آموزنده دارند که روش تحلیل و تجزیهٔ صحیح را به آنها یاد دهند و آنها را در برخورد با مسائل ورزیده سازند.

وسائل ارتباط جمعی که می‌توانند در این باره نقش‌های مؤثری داشته باشند گرفتار مسائل جنگ خانمانسوز عراق و ایرانند. پدران و مادران هم بزرگترین هم‌مشتان مصروف این است که در وانفسای گرانی طاقت‌فرسا، بتوانند خوراک و پوشاک برای آنها فراهم آورند و به این سبب اکثرأ خودشان هم از آگاهی‌های لازم به دور می‌باشند. در چنین محیط است که نوشته‌های گمراه‌کننده، خوانندگان کم‌اطلاع و ساده‌دلی در این طبقه پیدا می‌کنند. کتاب‌هایی نظیر ۲۳ سال را، که اگر آدمی آنها را بررسی کند ده‌ها گفتهٔ ضد و نقیض در مطالب آنها می‌بیند، در به هم ریختن رشتهٔ فکری آنان اثرات تأسفباری به وجود می‌آورد و در بین آنها پراکنده می‌سازد. و این گرفتاری در خارج از ایران و برای جوانان آواره و دورافتاده از خانه و خانواده، و محروم از رفاه و آسایش، بیش از حد تصور می‌باشد. به ویژه که افراد مغرض و دستگاه‌هایی که برای پدران ما امام زمان‌ها ظه‌مور می‌دادند، آنها را به تعداد زیادی چاپ و در اختیار اینان می‌گذارند. صد حیف که دولت اسلامی ایران هم به سبب گرفتاری در جنگ، دست از حمایت از این سرمایه‌های ارزندهٔ کشور بازکشیده و آنها را به حال خود رها ساخته است. امید است که خدای محمد بذل عنایتی کند و با یاری همهٔ جانبهٔ آن سرگشتگان کم‌اطلاع، آنان را به درک و واقعیات موفق گرداند.

۱. کتاب تاریخ تحلیل اسلام، دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران، چاپ افسست، ۱۳۶۳، ص ۷۳.

فصل چهارم (از گفتار سوم)

"جهش به سوی قدرت" عنوان فصل چهارم از بخش سوم کتاب ۲۳ سال است و مؤلف ضمن آن از مقدمات تشکیل دولت اسلامی سخن گفته و اظهار نظر کرده است که در این دوره روحیه محمد از جنبه "رحمة العالمین" بودنش تغییر یافته و در راه استوار ساختن و تحکیم مبانی دولتی، که او در صدد تشکیل آن بود، به کشتن اسیران و قتل‌های سیاسی مبدل گشته است.

مؤلف می‌گوید که از حیث حوادث ده‌ساله بعد از هجرت، می‌توان دریافت که دولتی در شرف تأسیس است، تا به مردم حکومت کند. و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند. و اضافه می‌کند که برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زند ولو آن که منافی مقام روحانیت و مغایر شأن هدایت و ارشاد باشد و در این باب از قتل‌های سیاسی، هجوم به طوایف، حمله به کاروان‌های تجاری قریش مواردی را ذکر می‌کند و مطلب را به نظامات مالی و سیاسی و مدنی می‌کشاند و از نزول آیاتی در این باره یاد می‌نماید. و در ادامه مطلب می‌نویسد که در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود، توحید، نبوت، نماز، روزه، زکوة ولی اختیاری، روزه به روش یهود و حج برای زیارت معبد قومی عرب. ولی در مدینه احکام شرعی معین شد و بیشتر آنها هم به به تقلید از دیانت موسی و عیسی بود. او داستانی از بلاتصمیمی در مورد کشتن یا آزادی اسیرانی به میان می‌آورد و از "دید واقع‌بین و فکر مآل‌اندیش و قوت سجایا وحدت بصیرت" عمر سخن می‌گوید که گوئی در مقایسه با محمد می‌خواهد وی را از جهات فوق برتر از پیامبر به حساب آورد. و سرانجام نزول آیه ۶۷ سوره انفال را در صائب بودن نظر عمر، در کشتن نه آزاد کردن اسیران می‌داند. اما محمد را در صفحه ۱۰۷ کتاب به خاطر قتل دو اسیر مورد نکوهش قرار می‌دهد. آن دو تن "عقبته بن‌ابی‌محیط" و "نضر بن‌حارث" بودند که در مکه شرارت‌هایی علیه اسلام و مسلمین کرده و در غزوه بدر اسیر شده بودند.

بررسی شخصیت‌های دوگانه عمر در قبل و بعد از اسلام آوردن و بعد از آن نیز نشان می‌دهد که صفات و خصوصیتی که مؤلف برای وی شمرده است نعماتی است که در سایه اسلام و ایمان برای او فراهم گشته‌تر تربیت‌های روحی و اخلاقی محمد بوده است که وی را واجد صفات برجسته ساخته است. عفو عمومی محمد در مکه پس از فتح آن، و استتنا کردن چند نفر و از جمله "عبدالله بن‌سعد بن‌ابی‌سرح" در این فصل عنوان شده و قتل کعب الاشراف و دیگر کسانی که مخالف اسلام بوده‌اند قتل‌های سیاسی معرفی گشته و به محمد نسبت داده شده است.

کسانی که به تاریخ آشنائی کمتری دارند با خواندن آن قسمت از مطالب این فصل، که مؤلف به عنوان قتل‌های سیاسی پیش کشیده و محمد را به صورت یک "تروریست" بی‌رحم نشان داده است، چنین تصور می‌نماید که مؤلف سال‌های سال صرف وقت کرده با سیر کامل و دقت کافی در تاریخ، به مدارک و اسناد غیرقابل تردیدی دست یافته است که به موجب آن محمد کسانی را برگزیده و به دست آنها دشنه و شمشیر داده است تا افرادی همچو کعب‌الاشرف و دیگران را از بین ببرند. ولی وقتی به حقایق تاریخی آگاه شوند درمی‌یابند که چگونه این مؤلف فتنه‌نویس در ایجاد فتنه نیز بی‌میل نیست و از اسناد تهمت‌های ناروا در حق محمد مضایقه نمی‌نماید. تاریخ در مورد کعب و دیگران چنین می‌گوید که "کعب‌الاشرف"، "اسماء بنت‌مروان" و "ابوعفک" سه نفر از شعرای مدینه

بودند که در هجو ید طولانی داشتند و علیه محمد و قرآن و مسلمین اشعاری سروده در مجامع می‌خواندند. محمد اگر چه از بدگویی‌های آنها ناراحت بود ولی به حکم دستور قرآن صبر و شکیبائی می‌نمود اما مؤمنین نمی‌توانستند توهین به خدا و محمد را تحمل نمایند. یک روز در مدینه شایع شد که اسماء به دست مرد نابینائی از قوم و خویش‌های خود به قتل رسیده است. همه تعجب کردند که چگونه این نابینا شبانه رختخواب آن زن را پیدا کرده و دشنه را در سینه‌اش فرو برده است. بعد معلوم شد که وی بدان خانه رفت و آمد داشته و حتی جای خواب اسماء را هم می‌دانسته است. محمد با شنیدن این خبر متأثر شد ولی چون قاتل و مقتول از یک طایفه بودند و طبق قانون اساسی مدینه در چنین مواردی اتخاذ هر گونه تصمیم و کیفر به رؤسای طایفه مربوط می‌شد لذا هیچ کاری در برابر این قتل نتوانست انجام دهد.

کعب‌الاشرف و ابوعفک نیز به دست افرادی از قبیله خودشان به قتل رسیدند بی آن که پیغمبر اسلام بتواند اقدامی جهت مجازات قاتلین آنها بکند. باری، در بررسی مطالب این‌فصل، نخستین موضوعی که از نظر مؤلف مهم و قابل‌توجه به نظر می‌رسد مسئله تشکیل دولت است که محمد در ضمن حیات ده ساله خود در مدینه، در صدد آن برآمده است. و علیرغم رفتار سیزده ساله‌اش در مکه، که همه جا از ایمان به خدا و اعمال نیک و روز بازپسین و بهشت و دوزخ سخن می‌گفت در اینجا آیات قرآن درباره احکام و قوانین و مقررات چنین دولتی نازل می‌شود و محمد به قول مؤلف "برای رسیدن به این هدف به هر وسیله و تدبیری" دست می‌زد هر چند که آن کار "منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی" بود که دعوی ارشاد و هدایت دارد.

یک ایرانی که در تمام عمر خود و تاریخ کشورش از کلمه دولت جز جاه‌طلبی، دروغ‌گوئی، ظلم و تعدی، دزدی، رشاء و ارتشاء، خیانت ... مفهومی به خاطر ندارد وقتی با آن آب و تاب که مؤلف درباره تشکیل دولت از طرف محمد عنوان می‌کند و او را همچون قدر قدرتی آماده به دست زدن به هر وسیله و تدبیر، ولو مغایر شأن خودش به خواننده معرفی می‌کند، حق دارد محمد را هم در ردیف دولتمردان جبار و جاه‌طلبان ستمکاری قرار دهد که در دوران زندگانی خود آنها را مسلط بر کشور و جان و مال هم‌میهنان خود دیده یا در کتب تاریخ، شرح مظالم آنها را خوانده است. و گویی تمایل خود مؤلف هم از گفته‌هایش در این باب همین باشد ولی از دیدگاه یک انسان با وجدان و متمدن و نیک‌اندیش، مراد از تشکیل دولت به وجود آوردن هیئت و مرجعی است که نه به طور دلخواه، بلکه بر مبنای قوانین و قواعد قبول شده، نظامات اجتماعی را تمشیت دهد و با تأمین امنیت، اجرای عدالت را میسر سازد. اختلافات را بی‌طرفانه حل و فصل کند. از احجاف و تعدی بر افراد جامعه جلو گیرد. و از جان و ناموس امت صیانت نماید.

حال به مدینه سال اول هجرت برمی‌گردیم. شهری است کوچک طوایفی چند از اعراب و یهود در آن زندگی می‌کنند. مقررات و قانون ثابتی در آن وجود ندارد. هر طایفه‌ای که پرزور است حق تعدی بر دیگران دارد. نوامیس مردم در امان نیست. عداوت و دشمنی تار و پود روابط اقوام مختلف را تشکیل می‌دهد و ...

در چنین محیطی مردی با تعدادی مسلمان آواره و جلای وطن شده، از مکه وارد می‌شود. آن چه با خود آورده فقر و نداری و یک مشت آیات الهی است. ادعایش این است که با دین جدید بندگان الهی را به خیر و سعادت دنیا و آخرت راهنمایی می‌کند و می‌خواهد جوامع انسانی را از جهل و نادانی، از پرستیدن بت‌ها، از ظلم و جور متعديان، از فساد و

درماندگی‌های اخلاقی و اجتماعی برهاند و آزادی و برادری و برابری برای انسان‌ها تأمین نماید.

در مکه تعداد مسلمین کم بود و به قول خود مؤلف بعد از سیزده سال تلاش پی‌گیر محمد، به یکصد نفر نمی‌رسید و چون دشمنان قوی و در سنن و آداب قومی تعصب داشتند مسلمانان به سبب کمی عده در بین آنها کم بودند و از این رو اگر قوانین و مقرراتی هم برای آنها معین می‌شد امکان عملی نداشت و چنان که قبلاً هم گفته‌ایم مثلاً هیچ قریشی حاضر نمی‌شد در برخورد با یک مسلمان طبق قانون اسلام رفع اختلاف کند و منطوقاً به آن چه اسلام آورده است گردن نهد. از این رو آیات الهی در باب تشویق و تخریب آنان بود. عمل به خیر و دوری از شر را توصیه می‌نمود. به عبادت خدای واحد و اجتناب از کرنش در برابر بت‌ها دعوت می‌کرد. از بهشت و دوزخ سخن می‌گفت و ... در نتیجه چنان که خود مؤلف هم آورده است جز پنج اصل توحید، نبوت، نماز، انفاق، و روزه و حج که عمده‌تاً مربوط به خود افراد است نه در رابطه با دیگران، چنان قانون و مقرراتی که عقلاً و علماء در جامعه مذکور امکان اجرا داشته باشد قابل وضع و اجرا بود؟ اما وقتی به مدینه آمدند و دو طلیفه بزرگ اوس و خزرج به اسلام پیوستند اکثریت جامعه با مسلمانان شد و تنظیم روابط فردی و اجتماعی آنها ضرورت یافت. طبیعی است که این روابط نمی‌توانست و نمی‌بایست بر مبنای جاهلیت باشد. زیرا محمد علیه آنها برگزیده شده بود و نه بر طبق قوانین یهود و مسیحیت. زیرا اگر چنین می‌شد پس چه نبوتی بود و چه دیانت جدید و چه ادعائی که محمد می‌نمود؟ خود محمد آن قوانین را ناقص و نارسا می‌دانست و نقص و نارسائی آن قوانین با توجه به شرایط زمان بود که ظهور دین جدید را لازم می‌نمود. لذا آیات قرآن با توجه به وجود یک جامعه بزرگ اسلامی و ضرورت تعیین روابط اجتماعی افراد، به موازات بشارت‌ها و انذارات گذشته معطوف چنین مقرراتی گشت و به تدریج محمد را به ابلاغ و اجرای آنها واداشت و جای سؤال است که کجای این مطالب با عقل سلیم انسانی مبیانت دارد؟!...

این قبیل مسائل در نظر مؤلف تعبیر به تشکیل دولت شده و دولت نیز در مفهومی که خود وی در دوره وکالت و سفارت و سناتوروی عاملی از آن بوده، قلمداد گشته است. یعنی ایجاد قصور مجلل برای رئیس و دولتمردان، به خدمت گماردن قراولان و یساولان با گرزهای نقره به دست، تیختر فروختن عمال حکومت به دیگران و بگیر و ببندها به دستور و خواست آنان و ... در حالی که خود مؤلف در همین کتاب معترف است که محمد "دچار سختی معیشت بود به طوری که احياناً سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدجوع می‌کرد. ص ۹۳". و در جای دیگر می‌نویسد که از خدم و حشم در این دولت خبری نبود و پیامبر "الباس و موزه خود را خو وصله می‌کرد. ص ۲۴".

پس چه دولت و چه انصافی که مؤلف کتاب محمد را در راه تشکیل آن متهم به توسل به هر وسیله منافی روحانیت و مغایر با شأن ارشاد و هدایت وی می‌نماید؟ انگیزه توسل به چنین وسایل همواره برای آن است که آدمی جاه و مقامی یابد و یا به ثروت و مالی برسد ولی آنچه از گفته‌های مؤلف در آن کتاب مستفاد می‌شود، و تاریخ نیز تأیید می‌نماید، این است که محمد شخصاً جاه‌طلب نبود، ثروت دوست نمی‌داشت، مقام نمی‌پرسید، با فقرا می‌نشست و نان جو می‌خورد. در کندن خندق مثل یک عمله کار می‌کرد، در جنگ‌ها هر جا که مسلمین با مقاومت دشمن مواجه می‌شدند او شخصاً قدم به جلو می‌گذاشت و از همه به دشمن نزدیکتر می‌شد...

آن چه که نویسنده کتاب با آن شرح و بیان آن را دولت و حکومت می‌خواند وضع مقررات لازم برای تعیین روابط و ضوابط اجتماعی بود و بر طبق آیات قرآن تشریح می‌گردید و این امری است که اگر نمی‌شد محمد و اسلام در خور نکوهش و سرزنش می‌بودند و یک عده مسلمان را گله‌وار در آن پهنا‌ی عربستان بلا تکلیف رها می‌نمودند. و آیا به نظر مؤلف مراد از دین این باید باشد؟

یک نکته دیگر نیز در این فصل به چشم می‌خورد و آن این است که مؤلف هر جا که خودش از ایراد و اشکال بر محمد بازمی‌ماند به گفته دیگران توسل می‌جوید و با آن که به سستی بیشتر آنها علم دارد معه‌ذا گفته‌های آنان را زینتی برای کتاب خود می‌پندارد. مثلاً از قول "گولزیمر" اسلام شناس مجاری می‌آورد که "آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدید نیست" و معلوم نیست که منظور وی از دین جدید چه می‌باشد.

محمد از روز اول بعثت همواره می‌گفت که به خدای یگانه ایمان بیاورید و جز او کسی و چیزی را در خلقت آسمان و زمین مؤثر ندانید. (توحید) محمد را مثل انبیاء پیشین فرستاده خدا بشناسید که برای هدایت و ارشاد مردم برگزیده شده است. (نبوت) و بدانید هر عمل نیک و بدی را که انجام می‌دهید پاداش یا کیفر آن را در روز بازپسین خواهید دید (معاد) و آیا دین جدید در مدینه و یا آیات مدنی قرآن، جز این سه اصل اصول دیگری هم آورده است تا آقای گولزیمر بگوید که چون در مکه اصول دین بدین شکل نبود پس نمی‌توان آیات مکی را دال بر نوبت جدید دانست. اگر اسلام شناس مجاری ذکر کلمه دین را در آیات مدنی موجب چنین ادعائی بدانند می‌توان گفت که در آیات مکی هم این کلمات به دفعات ذکر شده و فی‌المثل در سوره کافرون با یک طریق روشن و پرمعنی به شکل "الک دینکم ولی‌الدین" و ... آمده است.

بدین سان نوشته‌های کتاب در این باب نیز دور از منطق صحیح به نظر می‌رسد و احتجاجاتی که مؤلف خواسته است در ملامت محمد از این حیثیت بنامد نامعقول می‌باشد. او می‌خواهد محمد همان طور که در مکه می‌گفت "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" و دشمنان به مسخره‌اش گرفته شاعر و مجنون و دیوانه‌اش می‌خواندند، در مدینه نیز بدان سان رفتار کند و اگر یهودیان بر عرض و ناموس مسلمین تجاوز کرده یا علیه محمد و اسلام با دشمنان دست به یکی نموده آنها را برای تار و مار کردن مسلمانان دعوت نمایند و خود مقدمات ضربه زدن از داخل را فراهم سازند، او همچنان تماشاگر باشد و آیات شیرین و جذاب النجم یا شعار انقلابی "ان اکرمکم عندالله اتقیکم" را تلاوت فرماید.

قسمت دیگر از مطالب این فصل از آن کتاب در تشریح برخی از واجبات است، مثلاً روزه ماه رمضان. مؤلف می‌گوید مسلمانان ابتدا مثل یهودیان روزه می‌گرفتند. ولی یک بار آن را عوض کردند و به جای ایام معدودات، ماه رمضان را بدین کار اختصاص دادند. اگر محمد زنده بود از مؤلف می‌پرسید آیا این آیه را در قرآن خوانده است که "یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته (آیه ۶۱ از سوره ۵). ای پیامبر، آن چه از جانب خدا بر تو نازل می‌شود به مردمان برسان و اگر چنین نکنی وظایف پیامبری را به جای نیاورده‌ای". و آنگاه توجه او را به آیه ۱۸۵ از سوره بقره جلب می‌کرد که "شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن فمن شهد منکم الشهر فلیصمه. ماه رمضان، که قرآن در آن نازل شده است، پس کسی از شما که آن را دریابد روزه بگیرد". و می‌گفت دستوری است داده شده است و منیز موظف به ابلاغ آن بوده‌ام.

۱. گرامی‌ترین شماها در پیشگاه خدا با تقوی‌ترین شماها است.

حال که خود محمد نیست جا دارد که ما از مؤلف گرمی و هم‌شان‌های وی بپرسیم که این کار چه مبنای با شرایط زمان و مکان دارد که مورد ایراد واقع شده است. خود روزه امروز از لحاظ پزشکی مفید بر صحت انسان گفته می‌شود. مسلمانان در مکه موظف به برگزاری آن گشتند و چنان که در موارد دیگر از روش‌های موجود در جامعه پیروی می‌کردند در این باب نیز مثل یهودیان در ایام معدودات آن را به جای می‌آوردند. پس از هجرت، و به اصطلاح مؤلف بعد از تشکیل دولت اسلامی، ماه رمضان برای برگزاری روزه به جای آن ایام اختصاص یافت و این چه ایرادی دارد؟

برای مؤلف سؤال برانگیز است که چرا محمد قسمتی از شرایع دین خود را از دیانت موسی و عیسی اقتباس کرده است و این در حالی است که اسلام هرگز ادیان مذکور را نابجا ندانسته و دین جدید را مغایر با آنها نگفته است. بلکه اسلام را مکمل آنها عنوان کرده و بدین سبب آن مقدار از دستورهای آنها که مفید بر جامعه زمان خود و آینده دیده تنفیذ شده است.

می‌گوید محمدی که در مدینه (مکه) با صدای گرم و پر از ایمان سوره بلد را بر "ابوالشدا" می‌خواند چرا در مدینه سخن از "اذن للمؤمنین انقتال" یا "کتب علیکم القتال"^۲ به میان می‌آورد؟ آیا نمی‌توان گفت که مؤلف به شرایط زمان و مکان و اوضاع و احوال روز توجه ندارد و یکسان بودن آنها را قبل و بعد از هجرت نمی‌داند؟! ... در مکه مسلمانان محدود بودند و محمد و یارانش در محاصره قریش قرار داشتند تا آنجا که تصمیم بر قتل وی گرفتند و برای اجرای آن به راه افتادند. اما خروج محمد قبل از این اقدام و قوت گرفتن اسلام در مدینه، نه تنها قریش بلکه سران قبایل دور و نزدیک را متوجه اسلام ساخت و دشمنان را روز به روز بیشتر گردانید.

آیا دشمنان اسلام که با انواع طرق قصد حمله بر آن داشتند برای مباحثه پیش محمد می‌آمدند تا به دستور "جادلهم بالتی هی احسن"^۳ به بهترین روش مجادله با آنها عمل کند و مثل داستان مباحثه طرف را مجاب گرداند؟ نه! آنها شب و روز کنکاش و توطئه می‌کردند و از داخل و خارج مدینه دست به هم داده در صدد لشکرکشی و از بین بردن اسلام و محمد و مسلمانان بودند و آیا در این شرایط جز به دست گرفتن شمشیر و دفاع از جان و مال مسلمین و کیان اسلام راه دیگری موجود بود؟ و اگر نبود پس نزول آیات قتال و آمادگی مسلمانان به دفاع از خود چه محذور عقلی و عرفی داشت؟! آیا به صرف این که محمد "رحمة العالمین" بود داشتن و اعمال حق دفاه دور از رحمت و شفقت وی می‌نمود؟ ...

از ایرادات مؤلف بر محمد یکی هم برقراری مراسم حج است و او با ذکر اقوال ابوالعلاء معری و امام محمد غزالی، رمی جمرات و استلام حجر را امر شگفت خوانده است و به جای آن که به نتایج اجتماعی حج اشاره کند می‌نویسد که چون "مردم مکه قبیله او (محمد) هستند که غالباً از ترس مسلمان شده‌اند، از رونق افتادن مکه خطر ارتداد در بر دارد پس با وجوب حج بر مسلمین این خطر از بین می‌رود". این گفته هم صحیح نیست زیرا خود وی در صفحه ۴۰ کتاب آورده است که محمد با ابلاغ آیه ۲۸ سوره توبه بدین عبارت "ان حقتم علیه فسوف یعنیکم الله من فضله"^۴ به مردم مکه از حیث فراخی معیشت

۱. به مؤمنین اجازه جنگ داده شده است.

۲. بر شما جنگ مقرر گشته است.

۳. با آنان به بهترین طریق مجادله کن.

۴. از تنگدستی نترسید. پس خداوند به زودی از فضل خویش شما را بی‌نیاز می‌گرداند.

و عده داده بود. مؤلف این گفته را توجیهی در باب حج می‌خواند و اعتراف می‌کند که نمی‌داند که این گفته چقدر با واقع و نفس‌امر انطباق دارد ولی "برای مناسک حج یعنی اعمالی که بتپرستان دوران جاهلیت هم انجام می‌دادند توجیه عقل‌پسندی بلکه شرع‌پسند هم" نتوانسته است بیاورد.

آن چه محققین درباره‌اش اتفاق نظر دارند این است که محمد و اسلام، با اجتماع مسلمین و مرادۀ آنها با هم، اهمیت شایانی قائل است و فلسفۀ برگزاری نمازهای یومیه با جماعت، و نماز جمعه به شعاع چهار فرسخ در چهار فرسخ در یک جا، و گردآمدن مسلمانان متمکن سالی یک بار در مکه، جز تبادل نظر ساکنان یک محله در روز و مردم یک بلد در هفته و متمکنین عالم اسلام یک بار در سال درباره‌ امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اسلام چه می‌توند باشد و لذا توجیهات مؤلف در این باره نه تنها ارزش استدلالی ندارد بلکه از ضعف منطقی نیز برخوردار است.

بنای کعبه و انجام مناسک حج از ابراهیم پیامبر است و ربطی به بت‌ها و بتپرستان ندارد و از این رو اگر محمد در صدد آن برآمده است که شعائر رسالت ابراهیم را احیا کند، انصاف نیست که او را متهم بدان ساخت که اعمال بتپرستان دوره‌ جاهلیت را انجام می‌دهد. وقتی محمد در اولین فرصت خدایان سنگی را از کعبه بیرون انداخت پس چه جای این گفتار است که "کسی که دین تازه و شریعت جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیا می‌کند ص ۱۰۲". مگر محمد با برقراری حج بار دیگر به معتقدات و خرافات قوم خود برگشت؟ یا حجرالاسود را بدان مفهوم که یک بتپرست استلام می‌کرد، دست می‌زد؟! اینها توجیهاتی است که ما در حال عادی درباره شریعت محمد می‌نمائیم ولی او خود را برگزیده خدا می‌گفت و آن چه را که تشریح می‌کرد از جانب وی بیان می‌داشت و سعی

بین صفا و مروه و مناسک حج را طبق دستور قرآن شعائر الهی می‌دانست و تغییر قبله از مسجدالاقصی به مسجدالحرام را نیز امر آسمانی اعلام می‌فرمود و الخ ...

مؤلف پس از فراغت از ایرادهای فوق، این بار به سراغ مردم آمده می‌گوید محمد به اجبار مردم را به قبول دیانت اسلام واداشته، حرمت آزادی فکر و عقیده آنها را مورد هتک قرار داده و به ضرب شمشیر دین خود را بر ملل و قبایل مختلف تحمیل کرده است. به عقیده او محمد برخلاف آن که می‌گفت "لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد الغی" دست به هجوم‌های مسلح به قبایل و قتل‌های سیاسی می‌زد و بدین طریق آزادی معنوی آنان را از بین می‌برد.

ما چند صفحه پیش در این مورد سخنانی گفتیم و اینک به مناسبت آن که موضوع از طرف مؤلف عنوان شده است اضافه می‌کنیم که اولاً این گفته از خود مؤلف نیست بلکه داستانی است که در طول تاریخ از طرف دشمنان ساخته شده و به انواع اشکال مختلف بر زبان‌ها و قلم‌ها جاری گشته است. ثانیاً مطلب مذکور از دو جهت قابل مطالعه و بررسی است. یکی از حیث نبوت و مأموریت محمد در باب هدایت مردم و این امری است که به حکم "المأمور معذور" جای بحث و گفتار نیست زیرا منشأ دستور به مقام والائی می‌رسد که انسان‌ها را در حکمت و تقدیر او جایی نیست.

اما از نظر دیگر و از نقطه نظر مؤلف که محمد را بدان سان برگزیده خدا و قرآن را منزل از جانب وی نمی‌داند می‌توان گفت که شعار محمد مخالفت با بتپرستی بود و کرنش ۱. آیه ۲۵۸ از سوره بقره "در پذیرفتن دین اجبار نیست و راه راست از گمراهی مشخص می‌باشد".

انسان‌ها را در برابر هیکل‌های مصنوع مخالف شأن انسانی آنها می‌دانست. بت‌پرستان در اعتقاد بر بت‌ها پافشاری می‌کردند و با توسل به انواع وسائل در صدد صدمه زدن به دین جدید و پیامبر و از بین بردن آنها برمی‌آمدند و از این رو محمد نیز به دفاع در مقابل آنها برمی‌خاست و گاهی این دفاع به ظاهر حالت حمله به خود می‌گرفت و همان طور که مؤلف نوشته است او با اطلاع از جنب و جوش طایفه و قومی و آمادگی مخفیانه آنها برای حمله به مسلمانان، به موقع به مقابله با آنها می‌شتافت و پس از فتح و فیروزی شرط بخشش و سازش را قبول و حدانیت الهی و نفی خدایان دست‌ساز آنها قرار می‌داد. و به نظر نمی‌رسد که بازداشتن انسان‌های صاحب عقل و شعور از سجده بر هیکل‌های سنگی و چوبی ساخته خودشان، امر ناصوابی باشد و نویسنده کتاب آن کار آنان را معیار آزادی فکر و اندیشه از آنها نام ببرد!

آدمی وقتی جملات هیجان برانگیز مؤلف را در مورد سلب آزادی از مردم آن عصر به وسیله محمد می‌خواند چنین می‌پندارد که او سازمان مخوفی هم‌تراز "موساد" اسرائیل، "سیا" آمریکا، "انتلیجنت سرویس" انگلیس، "ک. گ. ب." شوروی و یا ساواک ایران ترتیب داده بود تا هر کس در هر جا بخواهد نفسی بکشد به‌دستور محمد نیست و نابود شود. وقتی امروز سخن از آزادی به میان می‌آید شئون گوناگون آن، به ویژه در باب امور اقتصادی و جنگ نامرئی و همیشه موجود سرمایه‌داری و پرولتاریائی، در نظر خواننده آن کتاب ظاهر می‌گردد ولی در یک هزار و چهارصد سال پیش در بین مشتی عرب بیابان‌گرد که همه ثروتمندان یک شتر، و زندگی‌شان به صورت تأثیر آور و مشقت باری در گشتن آب و علف در بیابان‌های سوزان عربستان بود، چه سیاست و چه آزادی می‌توانست موجود باشد تا محمد در صدد سلب آنها برآید؟ آیا می‌خواست شترها را از دستشان بگیرد، یا گشتن در بیابان‌ها را ممنوع سازد؟ که این چنین مورد ایراد مؤلف قرار گرفته است. محمد تنها مطلبی که آورده بود و تا آخر عمرش هم در پای آن ایستاده بود، این بود که از عبادت و کرنش بر آن چه که خود ساخته‌اید و واجد هیچ اثر و ارزشی نمی‌باشد، دست بردارید و به جای آن آفریننده جهان و خدای یگانه را بپرستید. و به نظر نمی‌رسد که هیچ عقل سالمی با این امر تلازمی نیابد و بت‌پرستی را آزادی، به مفهومی که مؤلف به کار برده است، تلقی نماید و در قبال توحید از آن دفاع کند. این سلب آزادی از بت‌پرستان نیست بلکه ارشاد آنها از تمایل به افکار سخیفی است که سنگ و چوب و تخته را با دست خود بتراشند و آن را خالق و مؤثر در هستی خود بدانند!

بر این مطلب باید اضافه کرد که در این میان کسانی، نه به خاطر مردم و هدف قابل احترام، بلکه برای مقام و نفع شخصی در صدد تخطئه این امر برمی‌آمدند و با بهانه قرار دادن دین آباء و اجدادی با محمد به مقابله برمی‌خاستند. "عبدالله بن ابی" که قبل از هجرت تاج ریاست یا سلطنت اعراب یثرب را برای خود تهیه دیده بود، حق داشت بر محمد خرده بگیرد زیرا آن مقام شامخ وی با آمدن او بر باد رفته بود. از کعب‌الاشرف فرصت مغالزه با زنان مسلمان گرفته شده بود. اندیشه‌های کسانی مثل ابوسفیان، در باب ریاست بر قریش، به خطر افتاده بود. "ابوالحکم" ابوجهل شده، رسوا گشته بود و ... آیا انصاف است که مؤلف هوشمند با چشم‌پوشی از کج‌روی‌ها و تعدیات آنها، آنان را بزرگمردان صاحب اندیشه‌های قابل احترام بخواند و محمد را از تاب و توان شنیدن افکار و عقاید ناصواب آنها عاجز بداند؟ مگر برترین مرتبه اندیشه‌های آن بزرگمردان این نبود که بت سنگی را خالق و صاحب سر نوشت خود می‌دانستند و حیف است که مؤلف این اندیشه‌های سخیف را

قابل احترام می‌داند و محمد را که می‌خواست آنان را از این باورهای واهی رهائی دهد همچون رؤسای سازمان‌های مخوف فوق‌الذکر فرمان دهنده قتل و ترور آنها معرفی کند و برای کشته شدن دو اسیر مجرم جنگ بدر عنوان قتل‌های سیاسی بدهد!

مؤلف در قسمتی از این فصل داستان قتل آن دو اسیر یعنی "عقبه بن ابی‌محیط" و "نصر بن حارث" را تحت عنوان "قتل دو اسیر" به قلم آورده و چنان وانمود کرده است که محمد با یک زمینه روحی خون‌خوارانه، دستور قتل آن دو مظلوم را داده است. در حالی که خود او می‌گوید اولی در مکه علیه مسلمانان شرارت می‌نمود و دومی قرآن را مسخره کرده می‌گفت که ما آن را شنیده‌ایم و اگر بخواهیم، نظیر آن را خواهیم گفت. آنگاه صحبت را به عفو عمومی محمد در فتح مکه می‌کشاند و استثناء چند نفر از میان آن جمله "عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح" را که از دین برگشته و از محمد گریخته بود، نام می‌برد و عفو او را به وساطت عثمان نقل می‌نماید.

عبدالله از کتاب وحی بود، باورش به اسلام سستی یافت و از دین برگشت و به مردم چنین گفت که موقعی محمد آیه‌ای را برای ثبت و ضبط بدو خوانده در آخر آن گفته، خدا "علیم و حکیم" است. محمد تردیدی یافته و به ذهن خود فشار می‌آورد و عبدالله گفته است مثلاً "علیم و قدیر" بهتر است. محمد گفته پس همان طور بنویس و لذا او در این که قرآن کلام الهی باشد، تردید نموده است.^۱

مؤلف چنین پنداشته است که تقرب عبدالله به محمد، تا به مرحله کتابت آیات، او را در دیانت هم از مؤمنان پر و پا قرص بی‌بدیل ساخته بود در حالی که در تاریخ مردان مقتدر، به‌ویژه در جهان سیاست و قدرت، ورود اشخاص و عوامل نفوذی و تقرب آنها به کانون‌های قدرت، داستان‌های مفصلی دارد و نفی آنها در مورد عبدالله نیز متعذر می‌باشد.

عبدالله پس از این واقعه از محمد گریخت و در اینجا و آنجا با گفتن چنان مطالب، به مخالفت با وی برخاست. در فتح مکه جزو چند نفری که مشمول عفو نگشتند قرار گرفت. لاجرم نزد عثمان بن عفان رفت و عثمان نزد محمد از وی وساطت کرد. محمد او را بخشید و چنان که "وحشی" قاتل عمویش "حمزه بن عبدالمطلب" نیز پیش وی اظهار ندامت کرده و از مرگ رهائی یافته بود. او نیز از قتل نجات یافت.

عنوان مطالب و تنظیم عبارات کتاب ۲۳ سال طوری است که مؤلف محمد را در این اقدامات مرد قصی‌القلب و خونخواری مجسم می‌نماید و انگیزه این کشتارها را رسیدن به هدف مهم خویش، یعنی تشکیل دولت و تسلط بر عربستان قلمداد می‌کند. اما خوشبختانه خود وی جا به جا به گناهان آنها، ولو به ایجاز و اختصار، اشاره می‌نماید و خواننده علاقمند درمی‌یابد که سزای کعب‌الاشرف در مقابل خیانت و نقض معاهده با محمد، و اتحاد با قریش و دعوت آنها برای حمله به مدینه و جزای "یسر بن جررام" که بنی‌غطفان را به جنگ با محمد تحریص می‌نمود، یا کيفر "خالد بن سفیان هذلی" که مردم نخله را بر ضد محمد و مسلمین می‌شورانید و ... جز مرگ چیزی نبوده و نه تنها محمد حتی اگر خود مؤلف هم در آن شرایط قرار می‌گرفت به کمتر از این مکافات تن در نمی‌داد. حال آن که به نوشته تاریخ محمد به سبب رأفت و رحمت خویش از ستیزه‌گری‌های آنها چشم می‌پوشید و هنگامی که خبر قتل آنها را می‌شنید متأثر می‌شد.

۱. قابل توجه است که عبدالله با استغفار گذشته‌ها بخشیده شد و در زمان خلیفه سوم از سرداران بزرگ اسلام گشت و در مصر فتوحات وسیعی برای اسلام نمود. اگر او واقعا تردیدی در قرآن داشت چگونه باز بر آن گردن نهاد و آن را ترویج نمود؟

فصل پنجم (از گفتار سوم)

فصل پنجم با عنوان "نبوت و امارت" آغاز می‌شود و مؤلف محمد را در دو شخصیت "پیامبر" و "امارت" و ریاست مجسم می‌سازد. مظهر اولی را آیات مکی قرآن می‌داند که سرشار از روحانیت و رأفت و شفقت است و نشانه دومی را آیات مدنی می‌پندارد که مملو از دستور و حکم و قانون می‌باشد.

به نوشته مؤلف شخصیت دوم محمد از سال‌های سوم و چهارم بعد از هجرت ظاهر شده و او برای اثبات آن شواهدی آورده‌است از قبیل خواب دیدن دختر "حی بن اخطب"، ملامت یهودیان مدینه به "عبدالله بن سلام"، گفته ابوسفیان به "عباس بن عبدالمطلب"، فریاد محمد بر عمر با عبارت "تکلتک امک". سپس به شرح داستان "حذیبه" و سیاست و تدبیر محمد در آن واقعه، حمله به خیبر و گشودن قلاع آن و تسلیم فرکیان پرداخته از آنها نتیجه می‌گیرد که "محمد پس از هجرت به مدینه به وعظ نپرداخته بلکه تدبیر و سیاست به کار برده است" و در بیان آن از طرح حملات غافلگیرانه‌اش به قباثل، به هم زدن اتحاد یهود و قریش در جنگ خندق، عملکردش در آتش زدن نخلستان بنی‌النضیر و تاکستان بنی‌ثقیف، بذل و بخشش به تازه مسلمانان در مکه، داوری بین یهود و مسلمان و بالاخره لزوم حفظ احترام پیامبر و رعایت ادب از طرف مسلمانان در محضر وی و کسب اذن برای ورود به خانه‌اش و حرمت ازدواج با همسرانش، منع استهزاء مؤمنین و ... سخنانی از دیگران آورده هر جا که توانسته با عباراتی نظیر "محمد با نازل کردن سوره ... تردید یا عدم اعتقاد قلبی خود را در این که قرآن از جانب خدا باشد تکرار نموده است.

این نوشته‌ها از چند لحاظ قابل‌توجه است. یکی از حیث کلماتی نظیر نبوت و امارت و سلطنت و غیره. در این مورد باید گفت که در ذهن ما ایرانی‌ها از کودکی چنین جا داده‌اند که پیغمبر و امام موجودات معصوم و مظلومی بوده‌اند که همیشه گردن‌هایشان بر روی دوششان کج، رنگ‌هایشان پریده، دور سرشان هاله‌ای از نور ساطع بود. انسان‌های کم‌تحرك و مفتخوار و زار و نزاری بوده‌اند که از دنیا بریده و کارشان شب‌زنده‌داری، غذایشان یک لقمه نان جوین یا یک عدد خرما، گفتارشان نرم و آهسته اما غضب و نفرینشان کاری و چاره‌ناپذیر. شاید از این روست که برای مؤلف کتاب هم شگفت‌انگیز شده است که محمد از آن چنان کیفیات روحی و جسمی بیرون آمده به جای خواندن آیات خوش‌آهنگ مکی، سوره‌های پر از دستور مدنی بر مردم تلاوت می‌کرد و به جای آن که در گوشه خلوتی نشسته از راه ارتباط با ملائکه‌های "فطرس" و "دردائیل" امور مردم را تمشیت نماید شخصاً آنها را در نظر گرفته ترتیب می‌دهد.

از سوی دیگر تصویری که ما از سلطنت و امارت در یاد داریم با شنیدن آنها جبارانی همچون "آغامحمدخان قاجار"، "سلطان سلیم یالقوز"، "امیر تیمور گورکان" و ... را متداعی می‌شویم زیرا در دوران حیات خود با چشم خود سلاطین و امرا را در این خطا دیده‌ایم و در کتب تاریخ نیز از ظلم و ستم آنها آگاه گشته‌ایم.

موضوع سوم برداشت و تصور ما از دین و دیانت است. دین در واقع مجموع قواعد و قوانینی است که در راه سعادت انسان تشریح می‌شود و از یک طرف رابطه انسان را با خالق و از سوی دیگر وظایف و تکالیف او را در زندگی شخصی و اجتماعی به ما یاد می‌دهد. ولی با کمال تأسف دین هم به نحو دیگری به ما گفته شده و روی هم رفته در ترک لذت، گریه و زاری، حزن و اندوه، دست کشیدن از کار و کوشش و وا گذاشتن امور به

تقدیر، چشم دوختن به مساعدت فوق، توان شخصیت‌های مذهبی معرفی گشته است. حال آن که قرآن با دستور استوار خود "لیس للانسان الا ما سعی"^۱ آدمی را به تلاش و کوشش می‌خواند و شرافت انسان را در کار و کوشش وی می‌داند. ما وقتی در زندگانی بزرگانی از اسلام، از خود حضرت محمد گرفته تا غلی بن ابی طالب و ... بررسی می‌کنیم از قبول این واقعیت باز نمی‌مانیم که آنها زندگانی را یک امر مثبت می‌دانستند و از کار و کوشش در بقا و ادامه آن، باز نمی‌ایستادند. همین محمد تا مرتبه مباشرت تجاری خدیجه، قبل از ازدواج با وی، قبول مشقت مسافرت‌هایی بین شام و حجاز تلاش می‌کرد و همان علی بن ابی‌طالب ۲۵ سال دوران قبل از خلافت خود را با کار و حتی دریافت اجرت از دیگران سپری کرد و در صفحات قبل گفتیم که عمر بن خطاب با دسترنج و مزد کار خود زندگی می‌کرد تا از بیت‌المال چیزی دریافت ندارد. و شنیدنی است که همین علی در مقام عبودت در محراب عبادت از خود بی‌خود می‌شد و همان عمر در اجرای احکام اسلام گذشت و ارفاقی نمی‌کرد. صد حیف که در تربیت‌های دینی، ما را از واقعیات و حقایق آگاه نساخته به جای اصول مطالب جنبی و به جای کلام بی‌بدیل الهی و آیات قرآنی روایت‌های بی‌سر و تهی را به نام اسلام و مسلمان عنوان کرده‌اند. به ما گفته‌اند که "من بکی او بکی و جبت له الجنه" ولی نگفته‌اند که برای بقال کم‌فروش، قصاب دزد، نانوای خدانشناس و ... این حالات اثر ندارد و کسی را که واجبات دینی را به جا نیاورد به جای آن که حسین بن علی واسطه بخشش باشد با نفرت وی را از محضر خود می‌رانند.

ائمۀ بزرگوار شیعه همگی به خدا باور داشتند و آدمی وقتی نهج‌الباعه علی، صحیفه سجادیه علی بن حسین را می‌خواند یا آخرین گفتار حسین بن علی را در قتلگاه کربلا می‌شنود که در آن حالت غیرقابل‌تصور، ریگ‌های گرم را جمع کرده، پیشانی بر آن گذاشته خدا را مورد خطاب قرار می‌دهد که "لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین" نفسش از عظمت این بندگی بند می‌آید ولی واعظی را در بالای منبر می‌بیند که بدون آن که مردم را به تاسی از چنان حالات و معتقدات است پیشوایان وا دارد دزدان سر گردنه را با عبارت "من بکب او بکی و جبت له الجنه" نامه برائت از کیفر اعمال می‌دهد و بدین سان با وعده بهشت به از دیداد تعدیاتشان تشویق می‌نماید.

با توجه به این مطالب باید گفت که مؤلف کتاب، خود نیز هر آینه زمانی از گویندگان چنان مطالب و مفاهیم بوده است، حال تحت‌تأثیر آن گونه سوابق ذهنی واقع شده، دیانت را در مفهوم غیرواقع خود پنداشته و تکاپوی محمد را برای تأمین رفاه اجتماعی امت خود، تعبیر به امارت و سلطنت کرده است. او به جای آن که توجه نماید که در دنیا حتی هیچ امیر و امانده‌ای هم حاضر نشده است مثل محمد لباس و کفش خود را خودش وصله کند یا بسا شب‌ها سر بی‌شام بر زمین بگذارد، در ادعای خود برای استاد امارت بر محمد اصرار می‌نماید و هیچ نمی‌اندیشد که این چه امارت و چه سلطنتی است که به وی نسبت می‌دهد. محمد کدام خانه مجلل یا کاخ و قصر داشت؟ کدام دسته "گارد" و محافظ برای خود گمارده بود؟ کدام خیل و حشم برای خویش ترتیب داده بود؟ اثاث‌البیت و سامان زندگی‌اش چه بود؟ کدام پول و ثروت بعد از فوت او پیدا شد؟ چه نقدینه و پس‌اندازی برای بازماندگانش باقی گذاشت؟ یا در عمل چه روزی و در کجا به تخت امارت نشست و حکم داد؟ کدام سلطان یا امیری را می‌توان نام برد که پافزارش پینه‌دار و لباسش وصله‌دار باشد؟

چرا باید حقایق تاریخ را در حق وی پنهان داشت و چرا نگفت که این سلطان و امیر

۱. سوره ۵۳ (والنجم)، آیه ۴۰

در آخرین ساعات حیاتش که، تیش اندکی تخفیف پیدا کرد و چشمش باز و توان سخن گفتن یافت، اولین حرفش این شد که هفت در هم پول نزد اوست و از زنش عایشه خواست که او را به مستحقین بدهد. و گفت شرم دارم با داشتن هفت در هم پول، نزد خدا بروم. چرا باید نوشت که کسی که بزرگان قریش برای کشتن محمد به مدینه فرستاده بودند، وقتی وارد صحن بی‌در و پیکر و بی‌قراول و بساؤل این سلطان گردید مردی را دید که نعلین خود را می‌دوزد. از او جای محمد را پرسید و وقتی بعد از گفت و شنود زیاد شنید که واقعاً محمد اوست متحیر گشت زیرا او هم مثل نویسنده کتاب ۲۳ سال تصور می‌کرد که برای رسیدن به محمد از حاجیان و دربانان زیادی باید بگذرد و در کاخ مجلی به عنوان دیدار وی توفیق حضور یابد. آنگاه شمشیر از زیر عبا کشیده کار وی را تمام سازد!

کار شبانه روزی محمد تلاش برای بهبودی زندگی مسلمانان و اندیشیدن برای اجرای دقیق اوامر الهی و دستورهای قرآن بود و محل جلوسش منبر چوبی بی‌رنگ و روی مسجد و تخت سلطنتش سکوی گلی دم در مسجد بود. با بردگان و زیردستان در روی زمین می‌نشست و با آنان نان جوین می‌خورد. در کارها با کسانی مشورت می‌کرد و در سختی‌ها خود جلوتر از همه گام برمی‌داشت. در کندن خندق با مسلمانان بیل می‌زد. و در ساختن مسجد با آنان گل می‌مالید. در مسند قضا می‌نشست و اختلافات مردم را فیصله می‌داد و در این قضاوت به شهادت خود مؤلف مسلمان بی‌حقی را بر یهودی حقدار ترجیح نمی‌داد. آیا اینها امارت و از آن قماش است که مؤلف می‌خواهد محمد را در آن عزت و عظمت نشان دهد و یا اصولاً امارت و سلطنت باید ذاتاً چنین باشد؟ و آیا نبوت غیر از اینها معنی می‌دهد؟

قابل توجه است که مؤلف برای اسناد و اثبات امارت و سلطنت محمد دلایل و شواهدی آورده است که خود آنها سبب ضعف گفتارش شده است. مثلاً می‌نویسد روزی ابوسفیان به عباس بن عبدالمطلب گفت "برادرزاده‌ات (یعنی محمد) کشور بی‌کران دارد". یا یهودیان مدینه به "عبدالله بن سلام یهودی" که اسلام آورده بود، سرزنش کرده گفته "آقای تازه تو پیغمبر نیست بلکه شاه است". و از این گفته چنین نتیجه می‌گیرد که محمد نبوت را رها کرده به امارت نشسته بود. آیا می‌توان چنین دلایلی (!) را برای اثبات امارت و سلطنت محمد پذیرفت؟ آن هم امارت به مفهومی که در بالا اشاره شد!

شنیدنی‌تر از اینها حکایت خواب دیدن "صفیه دختر حی بن اخطب" است که مؤلف آن را نیز از دلایل سلطنت محمد به شمار می‌آورد. آن داستان به گفته او چنان است که آن بانوی یهودی، در خواب دید که ماه به دامن وی فرود آمده است. خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهر در خشم شد و سیلی محکمی بر گونه او نواخته فریاد زد تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شود؟ از قضا پس از فتح خیبر که شوهرش کشته شده بود، او نیز اسیر و در تقسیم غنائم در سهم محمد قرار گرفت. مؤلف از این داستان نیز استنتاج می‌کند پس محمد، شاه حجاز بود.

از جمله نکاتی که مؤلف در این فصل آورده و آن را مظهر امارت محمد قرار می‌دهد واقعه "حدیبیه" است. حدیبیه مکانی است در دو فرسخی مکه، محمد در سال ششم هجری در صدد برآمد که با استفاده از حرمت ماه‌های حرام با گروهی از مسلمانان در مراسم حج به مکه برود. تا حدیبیه آمد و برای آن که متهم به نقض حرمت این ماه نگردد، بدون ساز و برگ جنگی این سفر را انجام داد. مکیان خبردار شدند و با سلاح و شمشیر تا آن محل پیش آمدند و او را تهدید کردند که اگر از آنجا بگذرد به جنگ خواهند ایستاد. وی صلاح

را در مراجعت دید ولی قراردادی بین آنها امضاء شد که آمدن مسلمانان را برای حج سال بعد مجاز می‌داشت. گویا بعضی از یاران محمد، از جمله عمر بن خطاب بدین امر راضی نبودند و هرآینه کرده محمد را شکستی می‌پنداشتند که چرا راضی نشد با زور به مکه برود و بدین‌سان به تحمیلات مکیان گردن ننهند. محمد بر وی برآشت و به عبارتی "تلتکتک امک، مادرت به عزایت بنشینند" بر او تندی کرد که از مصلحت کار بی‌اطلاع است.

مؤلف این برآشتن محمد را بر عمر، یکی از دلایل امارت برای وی می‌شمارد و می‌گوید که در مکه محمد حسرت می‌کشید تا عمر مسلمان شود و امروز "چون امیر شده است" این چنین بر وی نهیب می‌زند. گویا خواست وی آن بود که محمد تا عمر دارد خود را مرهون عمر بداند و نیک و بد او را، به خاطر آن که او اسلام آورده است، نادیده انگارد! حال آن که تشتت وی نبوت و نه امارت او را بهتر برای آدمی روشن می‌گرداند. چه اگر رابطه آن دو غیرمعنوی می‌بود عمر با آن خشونت طبعی که داشت هرآینه به مقابله با او برمی‌خاست و حداقل انشعابی در بین مسلمین یا مسلمان‌نمایان به وجود می‌آورد. عجب آن که عمر و همه آنهایی که از داستان حدیبه ناخشنود بودند بعداً صحت و درستی اقدام محمد را دریافته اظهار ندامت کردند.

مؤلف اندیشه محمد برای عقد قرارداد حدیبه را نیز دلیلی بر سیاستمداری و بالمآل امارت او به شمار می‌آورد و حمله به قلاع "خیبر" و فتح آنها را بلافاصله بعد از داستان حدیبه، از آثار امارت وی منظور می‌دارد و چگونگی گشودن قلاع مذکور و تسلیم یهودیان فدک را یادآور می‌شود.

به گفته مؤلف، محمد دیگر به وعظ نمی‌پردازد بلکه به تبیین و سیاست روی آورده است. از مسیر قافله‌های تجاری خبر می‌گیرد و بر آنها حمله می‌نماید و در غزوه‌ها و یورش‌های جنگی غالباً روش غافلگیرانه‌ای در پیش می‌گیرد. نقشه‌های جنگی خوبی، مثل نقشه اُخْد طرح می‌کند. در جنگ خندق با هشیاری بین یهودیان مدینه و مکیان مهاجم اختلاف می‌اندازد و اتحاد آنها را بر هم می‌زند. نخلستان بنی‌النظیر و تاکستان بنی‌ثقیف را به آتش می‌کشد. به تازه اسلام‌آوردگان مکه نظیر ابوسفیان، معاویه، حارث بن حارث، حارث بن هشام و ... صد شتر می‌بخشد و همه اینها دلیل بر آن است که وی در خط امارت پیش می‌رود و برتر از همه، جنبه‌های تربیتی محمد را نسبت به اعراب بدوی مؤید این نظر به شمار می‌آورد.

اعراب، چنان که در فصل اول از گفتار دوم تحت عنوان "محیط پیدایش اسلام" آمده، جز پاره‌ای آداب و رسوم هیچگونه نظام اجتماعی استواری نداشتند. مردمانی سریع‌الانتقال، خودخواه، مغرور و نادان و دستخوش اوهام بودند و بعد از اسلام آوردن نیز پیش محمد به همان سبک، نشست و برخاست می‌کردند. در میان گفتار او با صدای بلند حرف می‌زدند. بدون در زدن و کسب اجازه وارد خانه وی می‌شدند. خوش داشتند که خانه پیامبر را همچون قهوه‌خانه‌های امروزی محل خود سازند... محمد، اگر هم ناراحت می‌شد حرفی نمی‌زد زیرا در مقابل رنجش یک مسلمان نابینا، خداوند با فرستادن سوره "عبس" او را مورد نکوهش قرار داده بود. با همه این احوال آیات قرآن در جهت تربیت آنان نازل می‌شد و محمد آنها را بر مسلمانان می‌خواند. می‌خواند که صدای خود را بلندتر از صدای پیامبر نکنید (آیه ۷ از سوره ۴۹). اگر پیش پیامبر بلند حرف نزنید مشمول لطف خدا می‌شوید (آیه ۳ از سوره ۴۹). در سخن گفتن بر پیامبر پیشی نگیرید (آیه ۱ از سوره ۴۹). از کوچه و از پشت اطاق محمد را داد نزنید (آیه ۴ از سوره ۴۹). بدون کسب اجازه وارد

خانه محمد نشوید (آیه ۵۳ از سوره ۳۳) و پس از خوردن غذا متفرق شوید، پیامبر را نیازارید (آیه ۵۳ از سوره ۴۹). مردم را مسخره نکنید شاید آنها از شما بهتر باشند (آیه ۱۱ از سوره ۴۹). با زنان پیامبر از پس پرده سخن گوئید (آیه ۵۲ از سوره ۳۳). چون محمد برای مسلمانان پدر و زنانش همچون مادرانند لذا بعد از جدائی از آنها یا فوت محمد با آنها ازدواج نکنید (آیه ۵۳ از سوره ۳۳) و ...

مؤلف همه این مرتب را به حساب امارت‌خواهی محمد نوشته می‌گوید که محمد می‌خواهد خود را برتر از دیگران قرار دهد و در مقام امارت قرار گیرد و می‌افزاید که این بی‌اعتنائی‌های حضرت محمد کجا و آن خطابه‌های گرم عتاب‌آمیز کجا، که او در مکه برای تربیت آنها بر آنان می‌خواند. این گفته آدمی را با سؤالاتی روبرو می‌سازد از جمله آن که اگر محمد به همان اعمال و اخلاق دوران جاهلیت تمکین می‌کرد آیا ابلاغ رسالت کرده بود؟ و اگر خود دیانت آن حرکات ناشایست را تأیید می‌نمود آیا می‌توانست به صورت یک آئین تربیت و انسان‌سازی به حساب آید؟

اگر وقتی عربی با آن طرز غیرتربیتی، از کوچه و از پشت دیوار محمد را داد می‌زد و او را از خانه‌اش می‌خواند و صبر نمی‌کرد که او بیرون آید و خودسرانه وارد خانه محقر وی می‌شد. اگر محمد به او می‌گفت که این کار خوب نیست و بهتر است که برای خواستن کسی به جای داد زدن از کوچه، به در خانه او برود و در بزند و با کسب اجازه از صاحبخانه با او گفتگو کند، آیا این امر نشانی از جاه‌طلبی و سلطنت‌خواهی محسوب می‌شود...؟ خود مؤلف با وجود آن ایرادها نمی‌تواند از واقعیت‌ها روگردان شود و لذا در جای دیگر می‌نویسد که در قرآن جز آیه‌های مذکور آیات دیگری نیز هست که "آداب زندگانی را یاد می‌دهد" یا "دهها آیه قرآن درس آداب و سکون و حسن رفتار و اخلاق است و در عین حال اوضاع اجتماعی اعراب زمان حضرت رسول را نشان می‌دهد، ص ۱۲۲". در پایان این گفتار می‌توان از مؤلف هوشمند گله‌مند شد که قلم فتنه‌نویس خود را باز با گفته‌های مستهجن مثل "آب انداختن الاغ محمد" یا همبستر شدن محمد با صقیه دختر حی بن‌خطب در مراجعت از خیبر ... آلوده کرده است. اصرار مؤلف برای نشان دادن شهوت جنسی محمد به حدی است که خواننده آن کتاب چنین می‌پندارد که گویا محمد (با پوزش خواهی از شما خواننده محترم) آلت رجلیتش را در دست گرفته شب و روز در پی آن است که زن بی‌صاحبی پیدا کرده با او همبستر شود و آن چه در زمینه ذهنی خود او را مشغول داشته است در حق پیامبر اسلام به قلم آورده است. و الا ۲۳ سال نبوت او نیز آن همه کارهای بسیار بزرگ درخشان وی را چگونه می‌توان در همبستری صقیه، ورود به خانه زینب بنت‌حجش، رسیدن به همه همسرانش در هر شب، که مؤلف در موارد مختلف کتابش عنوان کرده است خلاصه نمود و برای بیان آنها قلم برداشته کتاب ۲۳ سال نوشت!!

فصل ششم (از گفتار سوم)

فصل ششم از گفتار سوم کتاب در باب "زن و اسلام" است و مؤلف با توضیح روزگار سیاه زنان در قبل از اسلام، آورده است که این موجودات محترم در جامعه عرب قبل از اسلام، شخصیت و استقلال نداشتند و جزو مایملک مرد به حساب می‌آمدند و مثل مایملک میت به ورثه منتقل می‌شدند و وراثت مختار بودند که از آنها بهره‌کشی کنند یا با اخذ مال و سهم الارث آنان را آزاد سازند و یا مادام‌العمر آنها را در قید اسارت خود نگاه دارند.

اسلام به حمایت از آنان برخاست و این قبیل رفتارهای ناشایسته را ممنوع ساخت و آن همه اقتدار و عظمت مردان را از بین برد و در مقابل برای آن که بر اثر تندروری و لجام‌گسیختگی زنان، بنیان خانوادگی از هم نپاشد، برای مردان اولویتی در نظر گرفت. ولی مؤلف این اولویت را به سبب نیرومندی و تلاش برای تهیه روزی از طرف مرد، برای او به حساب می‌آورد و بر مفسرین قرآن که احکام الهی را در این باره دلیل ضعیف بودن زن گفته‌اند ایراد گرفته چنین می‌نویسد "که چون اسلام زن را ضعیف دانسته و حق او را در ارث و شهادت نصف مرد قرار داده است نه این که چون زن در ارث و شهادت نیمه‌حق مرد را دار پس در مرتبه پائین‌تر از مرد قرار می‌گیرد".

داستان ضعف یا قدرت زنان، با مقایسه با مردان امر تازه‌ای نیست و در این باره مباحثات زیادی صورت گرفته و استدلالات و احتجاجات بسیاری به عمل آمده و سرانجام این نظریه علمی پذیرفته شده است که چون وزن و حجم مغز زنان با مقایسه با مردان هم‌شان کمتر و نیروی بدنی آنها ضعیف‌تر است، پس باید تفاوت‌هایی بین آنها قائل شد. درست است که در جهان امروز زنانی یافت می‌شوند که به مقامات عالی سیاسی و اداری و علمی می‌رسند ولی صرف نظر از این که غالب آنها از مشاورت و همفکری و هرآینه راهنمایی مردان رایزن بهره می‌گیرند در مجموع نیز عده آنها نسبت به مردان کمتر می‌باشد. باید توجه داشت که اسلام تعرضی بر این امور ندارد و آن چه از زن می‌خواهد بیش از همه ایمان و عفت و صداقت با شوهر در زندگی مشترک است.

در ضمن صحبت از مقام زن در اسلام، مؤلف به گفته "نیچه" فیلسوف آلمانی اشاره کرده می‌گوید که وی زن را بشر شماره ۲ به حساب می‌آورد و اضافه می‌کند که در جامعه عرب، اصل شماره ۲ بودن زن به شکل وحشیانه‌تر و رسواتری وجود داشت و حضرت محمد در ضمن تشریح و توصیه‌های گوناگون، از حدت و شدت این روش وحشیانه کاست و برای زن حقوقی قائل شد که در سوره نساء و آیات دیگر آمده است.

مطالبی که در این فصل نگاشته شده کلاً درباره امتیازاتی است که اسلام برای زن قائل شده و مسلمانان را به ترک عادت بود گذشته فرا خوانده است. او آیه ۱۲ از سوره "ممتحنه" را در این باب نقل کرده و به داستان اسلام آوردن زنان قریش، بعد از فتح مکه اشاره می‌کند و می‌گوید که محمد شرط اسلام آوردن آنها را به نحوی که آیه مذکور دستور داده است برای آنان خواند. بدین سان که "انبازی برای خدا نشاناسند، دزدی نکنند، مرتکب زنا نشوند، اولاد خود را نکشند، کودک نامشروع خود را به ریش شوهر نبندند، تعالیم نیک محمد را به کار بسته عادات ناپسند نوحه‌خوانی، چاک کردن گریبان، بریدن مو و خراشیدن روی را رها کنند". و تو ای محمد "در این صورت اسلام آنها را بپذیر".

نکته مهمی که در مورد آیات قرآن در باب زن به چشم مؤلف کتاب خورده و به گفته خویش بدون رابطه با موضوع آورده است مسئله زدن زنان در موقع نافرمانی در وظایف

همسری و همخوابگی است. او متمم آیه ۳۴ سوره نساء را که می‌فرماید "اگر زن شما در مقام نافرمانی و سرکشی برآمد نخست او را پند دهید، اگر به راه نیامد از همخوابگی محرومش کنید و اگر باز تسلیم نشد و اطاعت نکرد او را بزنید..."^۱ شرح می‌دهد و در عین حال که آن را یادگار عهد جاهلیت می‌شمارد بر این نکته اعتراف می‌نماید که شرایع هر قومی متناسب با عادات و اخلاق و نحوه زندگانی آنهاست. زدن زن در جامعه آن روز عرب رائج بود و مرد خود را مالک وی می‌دانست از این روست که در اسلام پند دادن و ترک همخوابگی با وی، با عنایت به عرف و عادات زمان و سرانجام زدن آخرین چاره رفع نشوز قبل از جدائی تلقی گشته است. آن هم به شرطی که منجر به تقص عضو یا شکستن اعضائی نشود زیرا در آن صورت حکم قصاص بر مرد جاری خواهد شد.

نشوز یعنی خودداری زن از انجام تکالیف زناشویی در مقابل شوهر بدون آن که عذر موجه داشته باشد و این کار علاوه بر آن که در مرد عقده‌های روانی به وجود می‌آورد هرآینه سبب آثار نامطلوب خانوادگی و اجتماعی نیز می‌شود و چه بسا که منشأ اقدامات برفرجامی نیز می‌گردد و ساده‌ترین آنها طلاق و طلاق کثی است.

طلاق بر کسانی که از آثار آن بی‌اطلاعت کمتر قابل درک است ولی در واقع اثاث خانواده را بر هم می‌زند و آینده فرزندان را تیره و تار می‌گرداند. خانواده‌ها را اندوه‌بار می‌سازد و با توجه به این عواقب شوم است که پیغمبر اسلام از آن ناراحت بوده و می‌گفته است "بدترین و بغض‌آورترین امور در نظر من جدائی زن و شوهر از همدیگر است"^۲.

ما، علیرغم نویسنده ۲۳ سال، چنین می‌پنداریم که بیان قرآن در آیه بالا در جهت ترک عادت زدن زنان است نه در راه زدن آنها. بدین معنی که قرآن می‌گوید مردمی که بر سر هر امر جزئی دست به زدن و آزردن زنان می‌کشائید چنین نکنید و حتی در موقع نشوز که حق طبیعی شما در معرض بی‌توجهی واقع می‌شود. اول بار با زبان ملایم و به صورت پندآمیز به زن خویش تذکار بدهید و بدین سان اگر دلتنگی‌هایی در بین باشد در رفع آن بکوشید اگر این تذکار و موعظه کارگر نشد از همبستری با وی دوری کنید و چون چنین عملی حکایت از عدم رضایت خاطر دارد بسا که زنان متهم را متنبه سازد و اگر درک و شعور زن از این مرحله پائین‌تر بود و باز در ادای تکلیف کوتاهی کرد از راه تنبیه بدنی می‌توانید او را متنبه سازید ولی به شرطی که این تنبیه با خشونت و شدت نباشد و به مانند رسم اعراب جاهلیت موجب نقص عضو و شکستگی قسمتی از بدن نشود و اگر چنان شود خود مرد باید به همان کار قصاص گردد.

آنان که به عناوینی در راه تخطئه اسلامند این زدن را بارها بزرگ و بزرگتر کرده و انگیزه‌های آن را مخفی می‌دارند و اینجا و آنجا چنین عنوان می‌کنند که قرآن زن را از ردیف انسان‌ها خارج کرده هم‌شأن حیوانات دستور زدن آنها را داده است. چیزی که به صرافت باید گفت که "هذا بهتان عظیم".

محمد در آن عهد در مقابل اعراب و رسوم و سنن آنها در حق زن با آن قدرت به پا خاست. از زنده به گور کردن آنها، از جزو ترکه میت قرار گرفتنشان ... جلوگیری کرد و تا آنجا در علو مقام زن تأکید نمود که به "پیغمبر زنان" متهم گردید. با این حال چگونه می‌توان گفت که او زنان را در عداد بهایم شایسته زدن قرار داد! وقتی که سیزده قرن بعد از وی در متمدن‌ترین کشور جهان یعنی آلمان، فیلسوفی مثل "نیچه" زن را بشر شماره ۲

۱. "و الاتی تخافون نشوزهن فغظوهن فی المضاحج و اضربوهن..."

۲. ابغض الاشیاء عندی الطلاق.

می‌شناسد یا آن همه پافشاری محمد برای عظمت دادن به زنان، آن هم در آن عصر جاهلیت،
عجاب انگیز نیست؟!^۱

قرآن نگفته است که زن‌ها حیوانند و شما آنها را بزیند. این خود برخی از زنان نادان است که با پشت پا زدن به تکالیف ناشوئی خویش، خود را سر حد یک حیوان تنزل می‌دهند و شایسته زده شدن می‌گردانند. ازدواج عقد است و در آن یک زن و یک مرد با رضایت خویش حاضر به زندگی با هم می‌شوند و تکالیفی را بر عهده می‌گیرند که باید انجام دهند. اگر زنی از این تکالیف سر باز زند و پند و تذکار مرد یا قهری و بی‌میلی او را نیز به چیزی نگیرد، چگونه زندگی مشترک آنها ادامه می‌یابد و چاره جز جدائی و طلاق چه می‌باشد. در اینجا است که اسلام، مثل قوانین جزائی پیشرفته‌ترین جوامع متمدن جهان، بر آن عقد و عهد و پیمان‌های ناشی از آن، ضمانت اجرایی در نظر گرفته و مجاز داشته است مردی که در این باره ذی‌حق است اگر با پند و اندرز یا قهر و دوری نتواند زن خویش را به راه آورد در آخرین مرحله قبل از جدائی می‌تواند از طریق تنبیه او را تنبه دهد.^۱

قابل توجه است که تعداد چنین زنانی در جامعه اسلامی مگر چند نفر می‌تواند باشد که کتاب ۲۳ سال در مقام دفاع از مظلومیت (!) آنها برآمده است؟ و آیا آثار یک سیلی احتمالی که شوهری در مقام نشوز زنش هرآینه بر او می‌نوازد با پی‌آمدهای ناگوار طلاق قابل مقایسه می‌باشد؟! یا اگر احتیاج مردی برای تشفی غریزه جنسیت آثار شومی مثل کشیده شدن به کارهای ناصواب پیش آورد آیا مؤلف آن را تنفیذ می‌نماید؟! این نکته را هم باید توجه داشت که تنبیه زن فقط در مورد نشوز یعنی خودداری بدون عذر وی از همخوابگی با همسرش عنوان گردیده و جز آن در موارد دیگری مجاز نمی‌باشد.

باری، از نوشته‌های مؤلف در این فصل از کتاب روی هم رفته می‌توان خشنودی وی را از کوشش‌های محمد و آیات قرآن برای حمایت از زنان دریافت و از این که محمد علاوه بر لزوم ترک سنت‌های جاهلیت، از لحاظ اصول و شرایط ازدواج و مهریه و نفقه زنان و حفظ احترام آنها شرایط جدیدی به وجود آورده است او را راضی و ممنون دانست. رجوع بعد از طلاق نیز از جمله محسنات اسلام به حساب آمده و مؤلف آیاتی از سوره نساء را در باب زن، مظهر عدالت و فکر انسانی محمد شمرده است و اصرار قرآن را بر این که رجوع مرد موافق اصل عدالت و انسانیت باشد نه آن‌که سبب سلب حقوق و آزادی زن گردد، امتیاز بزرگی در حق بانوان قلمداد کرده است و حق ازدواج آنان را بعد از طلاق با دیگران نیز، برخلاف رسوم دوران جاهلیت، نقطه مثبتی برای محمد تلقی نموده است.

با عنایت به زمینه فکری مؤلف در باب محمد و اسلام و قرآن، بعید به نظر نمی‌رسد که وی در این قسمت از مطالب، هرآینه تحت‌تأثیر نوشته‌های محققان خارجی قرار گرفته و بر اثر ستایش‌های زیادی که آنان از مجاهدات محمد در باب احراز مقام زن کرده‌اند نتوانسته یا نخواسته است مثل فصول گذشته نقطه‌ضعف‌هایی بر محمد و اسلام و قرآن بگیرد و خدا کند که این گفته نادرست نباشد و روان آن مرد از ما آزرده نگردد.

۱. در مورد خودداری مرد از انجام تکالیفی که به موجب عقد ازدواج بر عهده می‌گیرد نیز مقررات دیگری تعیین گردیده و در کتب فقهی به تفصیل عنوان شده است.

فصل هفتم (از گفتار سوم)

مفصل‌ترین مطلبی که بعد از فصل اول گفتار چهارم در کتاب ۲۳ سال آمده داستان "زن و پیغمبر" است که محتوای فصل هفتم از گفتار سوم را تشکیل می‌دهد و ۱۸ صفحه از کتاب صد و چهل صفحه‌ای او را فرا می‌گیرد.

به طوری که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم از محتوای کل مطالب آن کتاب چنین استنباط می‌شود که مؤلف هوشمند در صدد آن است که فرصت‌هایی به دست آورد و ایرادهایی را که به زعم خود از قرآن و محمد و اسلام یافته است در اندیشه خواننده جا دهد و این فصل را مناسب‌ترین آنها یافته مطالب زیادی از مزاجت‌ها و همسران محمد به قلم آورده است.^۱ تردید نیست که اسلام در ناتوانی محمد از آوردن معجزه، بدان سان که قرآن گفته، یا ریاست و امارت ادعائی مخالفان برای محمد، یا زن گرفتن او و ... خلاصه نمی‌شود بلکه قیام یک تنه و مبارزه شدیدی که علیه آداب و سنن ساری و جاری دوران جاهلیت اعراب آغاز کرد و دگرگونی‌های صوری و معنوی عظیمی که این دین در زمان پیدایش خود و بعدها در جوامع انسانی به وجود آورد ... بحث‌های بزرگی در طول تاریخ، در جهان اسلام و دنیای خارج مطرح ساخته خردمندان و اندیشمندان عالم را در حیرت انداخته است. در این میان سخن گفتن از این که محمد چند زن گرفته، نوبت همخوابگی با آنها چه بود و یا زنان وی چه رقابت‌هایی با هم داشته‌اند حکایت از یک اندیشه سخیف می‌نماید و طرح آنها در کتابی به نام ۲۳ سال برای خواننده مسئله برانگیز می‌باشد. به خصوص که خود مؤلف می‌گوید این مسائل مربوط به زندگی خصوصی محمد است و وقتی می‌تواند نکوهیده باشد که تأثری در اعمال یا کردار وی داشته به حال اجتماع زیان‌بخش گردد و تصدیق می‌کند که "تمایل او به زن و تعداد زوجات وی نه آسیبی به اصول دعوت وی رسانید و نه زبانی به حقوق دیگران. ص ۱۳۲".

با این همه باز مؤلف خود را داخل مسائل خصوصی محمد می‌کند و می‌گوید چون او بر اثر پانزده سال اختلاف سن با همسر اولش خدیجه کام دل کافی از او نگرفت از این رو تمایل جنسی و علاقه وی به زن بیشتر بود. آنگاه وارد جزئیات دیگر شده می‌آورد که در مکه قریشیان به او زن نمی‌دادند از این رو بعد از هجرت که در مدینه موجبات از هر جهت فراهم گشت عدّه زنان وی بیشتر شد و در مجموع تعداد همسران محمد به بیست نفر رسید. ما در این باب یک بار دیگر سخن گفته یادآور شده‌ایم که طبق اقتضای طبیعت بهترین دوران شهوات جنسی در انسان، بین سنین بلوغ تا پایان جوانی، یعنی سی سالگی است و کیفیت روحی و بر افروختگی و شادابی‌های جسمی آدمی در این دوره حکایت از این ناموس طبیعت دارد. محمد در این دوره از حیات خود در مکه می‌زیست و به نام محمد امین مورد علاقه و احترام مردم بود زیرا هنوز ادعای نبوت نکرده بود تا دشمنانی برای خود پیدا کند و حتی بزرگان مکه به داشتن چنین دامادی افتخار می‌کردند و اگر محمد از کسی خواستگاری می‌نمود وصلت با وی را معتتم می‌شمردند. چنان که خدیجه با آن همه ثروت و مکنت فخر و مرتبته، که حتی بزرگانی از قریش را به خواستگاری از وی برانگیخته بود به همه آنها دست رد بر سینه زد ولی برای وصلت با محمد خود واسطه‌هایی برگزید و در این آرزو کسانی را نزد وی فرستاد.

۱. بعضی از اشنایان مؤلف این را ناشی از آن می‌دانند که مؤلف تا آخر عمر از دواج نکرده و عقده روحی او این حیث داشته است.

در این فصل اسامی زنان محمد و شرحی از حالات آنها به قلم آورده و نوشته است که بعد از فوت خدیجه، محمد زنی به نام "سوده" را به حباله نکاح خود درآورد. این زن به قول "محمد حسنین هیکل" نه جمالی داشت و نه مالی و برای سرپرستی از فرزندان صغارش بود.

سومین زن او عایشه دختر ابوبکر بود که در نه سالگی همسر محمد شد و به قول مؤلف ۲۳ سال هنگام رحلت پیامبر شانزده یا هفده سال داشت. در سال سوم یا چهارم هجری این وصلت صورت گرفت و مدت زندگی وی با محمد روی هم هفت یا هشت سال بود ولی در بعضی از کتب تاریخ همسری وی با محمد قبل از هجرت عنوان شده است و این صحیح‌تر می‌باشد. بر مبنای فطرت و طبیعت می‌توان گفت عایشه در خانه محمد در بهترین دوران طراوت و شادابی جوانی بود و همسر خود را از حیث غرائز جنسی کاملاً اقناع می‌نمود و لذا زن‌های دیگر محمد را باید از دریچه مصلحت‌بینی در نظر آورد و فی‌المثل عقد ازدواج با "حفصه" دختر عمر بن خطاب را به قول خود مؤلف یک نوع وصلت سیاسی و مصلحت‌بینی دانست.

برای مؤلف نیز مثل برخی از نقادان عصر ما هرآینه ممکن است ازدواج مرد مسنی با دختر نه ساله مسئله‌ساز باشد و این بدان سبب است که ما می‌خواهیم شرایط امروزی جهان را به چهارده قرن قبل تسری دهیم و چنین گونیم که چون در میان ملل راقیه اروپا و آمریکا دختران و پسران همسن با هم ازدواج می‌کنند پس محمد در حق عایشه و دیگر زنان جوانش رعایت انصاف نکرده است. ولی اگر بدان زمان و بدان محیط بازگردیم این امر را از کارهای عادی جوامع می‌یابیم و اصولاً وجود چنین اندیشه‌ای را، در آن تاریخ و در میان آن مردم، به هیچ وجه پیدا نمی‌نمائیم. چنان که تعدد زوجات نیز امر معمولی بوده و هیچ گونه قبح و نکوهشی نداشت.

این قبیل ایرادها بدان می‌ماند که آدمی گذشتگان سه قرن پیش خود را سرزنش کند که چرا مثلاً مسافرت‌های خود را با چهارپا انجام می‌دادند و از ماشین و هواپیما استفاده نمی‌کردند حال آن که اصلاً امری به نام ماشین یا هواپیما به فکر آنها خطور نمی‌کرد و استفاده از چهارپا در مسافرت‌ها، یک امر عادی و معمول بود و اگر انسان قرن بیستم بخواهد با در نظر گرفتن امکانات خود نسل‌های پیش را به عدم استفاده از آنها نکوهش کند خود شایسته سرزنش می‌باشد.

باری، مطالب این فصل از کتاب نیز بدون در نظر گرفته شدن خصوصیات زندگی و اشتغالات فکری محمد نوشته شده است. مردی با آن همه گرفتاری همچون موسی بن عمران دست جماعتی به نام مهاجر را گرفته از وادی مکه به سرزمین یثرب آورده است. آنها نان و مسکن و کار و پول و وسایل لازم زندگی داشتند. مدینه نیز چنان جای وسیع و ثروتمند و مولد اقتصاد نبود تا بتوانند با کار و کوشش زندگی ساده‌ای تشکیل دهند. خود مسلمانان آنجا که به نام انصار در تاریخ معروف گشته‌اند در واقع کارگران برده‌واری برای یهودیان ساکن آن بلد بودند و بدین طریق بخور و نمیر چیزی به دست می‌آوردند و محمد می‌بایست در این راه بی‌اندیشد و رنج‌ها بکشد تا به یاری خدا مهاجران و انصار را برادر دینی گرداند و به طور نامرئی شرکتی برای زندگی بین آنان به وجود آورد. آنها هر روز مشکلاتی در جامعه پیدا می‌کردند و در مراد با یکدیگر با آن که به حکم "المؤمنون اخوه" عمل می‌نمودند باز انسان بودند و جایز الخطا. مضافهً زندگی بر همه فشار می‌آورد و دلتنگی‌هایی بین آنها پیدا می‌شد و این محمد بود که می‌بایست بر این وقایع چاره اندیشی کند و مکیان و

بثربیان تازه مسلمان را از خوی و خصلت قومی و تاریخی آنها، یعنی کینه و عداوت و جنگ و مقابله با یکدیگر باز دارد.

از یک طرف یهودیان مدینه شب و روز در صدد توطئه‌چینی و فتنه‌آفرینی بودند و هر روز برای محمد صحنه‌های نامالایم جدید می‌ساختند. از سوی دیگر ابوسفیان و بت‌پرستان مکه با تمام امکانات به ضدیت با محمد و اسلام ادامه داده با پخش خبرها و شایعات گوناگون در شهر کوچک مدینه جنگ اعصاب شدیدی برای مسلمانان ترتیب می‌دادند و هر چند گاه نیز مثل غزوات "احد" و "خندق" و غیره به جنگ با مسلمین هجوم می‌آوردند. طوایق و قبایل دور و نزدیک نیز با رفتارهای گوناگون و مکرآمیز، محمد را دائماً به اندیشه وامی‌داشتند. غزوات و سریات زیادی برای مسلمانان پیش می‌آمد که برای آنها جنبه بقا و فنا یا حیات و ممات داشت و محمد می‌بایست برای آنها نقشه و طرح جنگی فراهم کند و سپاه و فرمانده و جنگ‌افزار تدارک نماید. در معرکه‌های زیادی شرکت کند و به مسئولیت‌های خود توجه یابد.

بر این گرفتاری‌های سنگین نزول آیات الهی و لزوم ابلاغ آنها به مردم و اجرای مدلول آنها را هم باید اضافه کرد و خود حالت محمد درحین نزول وحی را نیز در نظر آورد زیرا به نوشته خود مؤلف او در این حال از خود بی‌خود می‌شد و فشار روحی و جسمی شدیدی بر وی عارض می‌گشت. غرق عرق می‌شد و چه بسا که ساعت‌ها تحت اثرات این فشارها سست و بی‌حال می‌گردید.

نداری و فقر مالی هم داستان دیگری برای محمد بود و به قول مؤلف چه بسا شب‌ها که او سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت یا با چند دانه خرما سدجوع می‌کرد و بر این امر باید بیداری حداقل ثلث شب‌ها را نیز برای عبادت خدا افزود و آن وقت داوری کرد که آیا واقعاً محمد مرد هوسبازی بود و بدان‌سان که مؤلف گفته است می‌توانست دائماً در فکر گرفتن و تشقی غریزه جنسی باشد؟

به راستی چگونه ممکن است مردی یک سوم شب‌ها را در محراب عبادت باشد و برای این کار باید پاک و پاکیزه قیام کند و چنان که گفته‌ایم در شهر کوچک مدینه چهارده قرن پیش با وجود کمبود آب و فقدان امکانات دو ثلث دیگر شب را نیز با کامیابی از همسران و غسل‌های پی در پی بگذراند. آیا نوشتن چنین مطالب مستهجن و نامعقول برای یک انسان عاقل سزاوار می‌باشد و آیا آدمی چگونه می‌تواند بین آن مطالب، آن نوشته‌ها و آن همه گرفتاری‌های محمد رابطه عقلی و منطقی پیدا نماید و به چه سان می‌تواند بپذیرد که او زینب بنت‌حجش را در حال بکارت و حداعلای وجاهت به عقد خود در نیاورد و بعدها واله و شیدای او شده برای مطلقه ساختن وی از شوهرش احتیاج به طرح نقشه‌های ناصواب یافت؟

تاریخ می‌گوید که خدیجه غلامی به نام زید بن‌حارثه به محمد بخشیده بود. محمد آن غلام را که پسر بچه جوانی بود آزاد کرد اما زید، که پدر و مادرش آمده بودند او را با خو ببرند، راضی به رفتن نگرديد و بودن در خدمت محمد را بر محضر والدین ترجیح داد. محمد برای قردانی از این وفاداری و یا بالا بردن مقام انسانی بردگان، زید را به فرزندى خود پذیرفت و چون به سن ازدواج رسید دختر عمه‌اش، یعنی همین زینب بنت‌حجش را به عقد او درآورد. اما زندگی مشترک آن دو با تلخی همراه گشت و بین آن دو ناهم‌آهنگی پیش آمد و کار به طلاق کشید.

در آن زمان در بین مسلمین چنین گفته می‌شد که پسر خوانده‌ها در حکم فرزند خود

آدمی هستند و چنانچه هیچ پدر نمی‌تواند با همسر مطلقه پسرش ازدواج کند پدرخوانده نیز چنین حقی ندارد ولی در شریعت اسلام حکم برخلاف آن بود. محمد که رفتار و کردارش به نام "سنت" مورد عمل و تأسی مسلمانان قرار می‌گرفت برای آن که خلاف بودن گفته‌های مردم را در آن باب نشان دهد با زینب عقد نکاح بست ولی متأسفانه مؤلف ۲۳ سال چنین به قلم آورده است که چون محمد زیبایی خیره‌کننده زینب را دید به طرح نقشه پرداخت - و مثلاً نمازهای شب، درک محضر زنان کثیر خود، فکر تمشیت مسلمین را رها ساخت- و سرانجام به زید سفارش کرد که زینب را طلاق بدهد. و بعد خود زید را واسطه قرار داد که موجبات ازدواج زینب را با محمد فراهم سازد. آیا این مطلب به قصه‌ها و داستان‌های مخصوص کودکان شباهت ندارد؟

باری، داستان افک هم از جمله مطالبی است که در این فصل از آن سخن به میان آمده است. قبلاً باید بگوئیم که عایشه دختر ابوبکر و همسر محمد نزد شیعیان از قدرت و جاهت معنوی شایسته‌ای برخوردار نیست و بهسبب ایذاعاتی که در حق فاطمه، تنها دختر محمد^۱ و نیز علی بن ابی‌طالب امام اول شیعیان و حسن بن علی کرده، نزد ایرانیان از حرمت خاصی بهره‌مند نمی‌باشد. ما هم از بچگی با چنین زمینه ذهنی از این "ام‌المؤمنین" تربیت یافته و در منابر از وعظ و راثیان یاد خیری از او نشنیده‌ایم و در برخی از کتب تاریخ نیز مطالبی خوانده‌ایم که از آن راه سر نخ اختلافات بعد از پیامبر و داستان خلافت خلفای راشدین و جنگ‌های صفین و بصره و بعضی از حوادث دیگر را در دست او دریافته‌ایم. با این حال باید بگوئیم که قضیه افک یک داستان ساختگی است و با وجود بی‌گناهی عایشه هرآینه رقابت‌ها، دشمنی‌ها و عداوت‌های زنان، یهودیان و مخالفان محمد سبب آن گردیده است.

محمد در هر سفری که می‌رفت طبق معمول زمان یکی از زنان خود را همراه می‌برد. در سفر جنگی "بنی‌نضلق" که در سال سوم هجرت اتفاق افتاد بر طبق قرعه عایشه همراه او گردید. جنگ تمام شد و مسلمانان به سمت مدینه به راه افتادند. در آن تاریخ زن‌ها در کجاوه می‌نشستند و پرده‌ای به روی آن کشیده می‌شد تا از آفتاب و غیره مصون مانند کجاوه را در پشت شتر یا چهارپایی می‌بستند. در آخرین منزلگاه‌ها که کاروان مشغول استراحت بود، هنگام حرکت فرا رسید و محمد که در جلوی اردو راه می‌رفت فرمان عزیمت داد. در این موقع عایشه بی‌خبر از دستور حرکت، برای قضای حاجتی رفته بود. ساربان شتر او را نیز به راه انداخت بدون آن که متوجه شود که سواره در کجاوه نیست. عایشه در موقع مراجعت متوجه شد که چیزی یا گردنبندی از او افتاده است بدون آن که از حرکت کاروان باخبر باشد. به جستجوی آن باز گشت و مدتی معطل شد و چون به جایگاه برگشت کاروان و کجاوه را رفته یافت و رسیدن به آن را با پای پیاده و راه‌های ناشناخته و صحرای گرم متعذر پنداشت. حیرت زده در همانجا ماند بدین امید که محمد در بین راه از نبودن وی باخبر می‌شود و کسی را به دنبال وی می‌فرستد. و این واقعه در حالی اتفاق افتاد که وی حدود دوازده یا سیزده سال بیشتر نداشت و از سرد و گرم روزگار بی‌اطلاع بود.

در اردوکنشی‌های جنگی یا کاروان‌های بزرگ تجاری مرسوم بود که پس از حرکت

۱. سوده، زن در پیغمبر در گفتار با ثابت بن‌ارطاة می‌گوید "بعد از این که من شنیدم که عایشه کمر خصومت با فاطمه را بعد از رحلت پیامبر بر میان بسته حیرت کردم. زیرا فاطمه آن قدر مهربان و بی‌آزار و نیک رفتار بود که تصور نمی‌شد کسی به فکر بیفتد با آن فرشته‌صیرت خصومت کند. کتاب عایشه بعد از پیغمبر. ص ۷۶.

قافله، یک یا چند نفر را مأمور گشتن و جستجو در مکان آنها می‌نمودند تا اگر چیزی از کسی به جا مانده باشد جمع‌آوری کرده در منزل بعد تحویل وی دهند. و این مأمور در آن سفر "صفوان بن معطل" نام داشت. او ضمن گشتن در آن مکان به این بانوی جا مانده برخورد و او را سوار شتر کرده پشت سر کاروان به‌راه افتاد. محمد با عجله به سوی مدینه می‌راند زیرا "عبدالله بن اُبی" و دیگر مخالفان محمد، با استفاده از غیبت او از مدینه، در صدد تحریکات و دسائسی علیه او بودند. از این‌رو صفوان تا مدینه نتوانست به‌کاروان برسد. دشمنان محمد و نیز به‌قول بعضی از تاریخ‌نویسان، همچشمی‌های بعضی از همسران او این واقعه را داستانی علیه عایشه ساختند و هرآینه عقب ماندن وی از کاروان و همراهی صفوان را با وی، بر قول و قرارهای قبلی بین آن دو منتسب ساخته پیرایه‌هایی بر آن بستند که آگاهی محمد از آنها سبب آزدگی روحی وی، و دل‌تنگی او موجب ناراحتی روانی و بیماری عایشه گردید. در حالی که صفوان در آن‌جامعه به‌بدبینی و نفرت از زنان شناخته‌می‌شد. محمد همچنان دل‌تنگ و ناراحت بود ولی با آیاتی که در مورد عفت و طهارت عایشه نازل شد از بی‌گناهی وی اطمینان یافت و بدین سان داستان افک از نظر او پایان پذیرفت. در مورد عایشه داستان دیگری نیز در زمان محمد در مدینه بر زبان‌ها افتاد و "عمرو" نامی مدار این شایعات گردید. عمرو که در پیش از او به‌نام اسلحه‌دار عمر بن خطاب یاد کرده‌ایم، جوان زیبایی بود. در خدمت عمر، که مأمور سرکوبی قبیله "کلب" در اطراف مدینه بود به جنگ با آنها رفت. عمر در این واقعه شکست خورد و عمرو به اتفاق هفت نفر دیگر اسیر شد و چون بقیة‌السیف لشکر اسلام نتوانست کاری انجام دهد عقب‌نشینی کرده به مدینه بازگشت.

عمرو و هم‌زنجیرانش، چندین شبانه‌روز، دست‌ها از پشت بسته، بدون هیچ گونه آب و غذا در جلوی آفتاب انداخته شدند و بعد از شکنجه‌های زیاد در پنجمین روز اسارت، زن‌های کلبی آلت رجولیت آنان را بریده جای آنها را با آهن‌های گداخته داغ کردند. در نتیجه همه آنها طاقت نیاورده مردند و تنها عمرو، که جوان بود و بنیة قوی داشت، از مرگ نجات یافت و مسلمین با پرداخت فدیة او را آزاد کرده به مدینه آوردند.

عمرو، به‌سبب مثله شدن آلت‌مردانگی سخت غمگین و پریشان احوال شد زیرا بدین‌سان از داشتن زن و فرزند محروم گردید به‌ویژه آن‌که در جامعه آن روز عربستان، اگر مردی چنین می‌شد مورد مسخره و مضحکه مردم قرار می‌گرفت. عمرو راز خود را به کسی نگفت ولی محمد از پریشانی وی دریافت که او با امر ناگواری مواجه شده و شادابی روحیة خود را از دست داده است. از او سبب پرسید و عمرو راز خود را بر وی آشکار ساخت. محمد بسیار متأثر شد و امیدهای زندگی او را بر باد رفته یافت و برای آن‌که فداکاری او را در راه اسلام پاس دارد یا از غم و اندوه وی در چنین پیش‌آمد ناگوار بکاهد، از او خواست که در خانه خود پیغمبر زندگی کند و با حشر و نشر با وی از آلام روحی‌اش بکاهد. مخالفان محمد، حضور چنین جوان برازنده را در خانه پیامبر و عایشه، موضوع هجونا‌مه‌هایی قرار داده شعرهایی سرودند و در مدینه نشر دادند اما محمد حاضر نشد راز عمرو را برملا کرده به قیمت تبرئه خود و همسرش قلب وی را بیازارد. هجائی‌ها تند و بی‌امان بود و مسلمین را سخت آزرده می‌ساخت. عمرو تصمیم گرفت که از خانه محمد برود ولی پیامبر مانع شد زیرا اگر وی می‌رفت ممکن بود که از شدت اندوه به حیات خویش پایان دهد.

روزی عمرو، که نگهداری رازش را سبب جسارت مخالفان و آزردن شدن قلب محمد

و مسلمین می‌دانست، به خانه عمر بن خطاب رفت و در حضور چند تن از بزرگان پرده از راز خود برداشت و با کنار زدن لباس جای عضو مثله شده را به آنان ارائه کرد. آنان، که خود از هجائیه‌ها و شایعه‌سازی‌ها متأثر بودند با آگاهی از واقعه به مسجد آمده نسبت به خواجه بودن عمرو و تهمت‌های دشمنان به مسلمانان شهادت دادند. مسلمانان چون از سرگذشت عمرو و ستم‌های زنان طایفه کلب اطلاع یافتند احترام خاصی بر وی ابراز داشتند. محمد همچنان عمرو را در خانه خود نگاه داشت تا رحلت نمود. عمرو بعد از آن به خدمت عمر در آمد و اسلحهدار وی گردید.

نویسنده ۲۳ سال، در این فصل از کتاب خود، جز داستان افک گفته‌های دیگری نیز دارد و بیش از آن چه تصور شود وارد زندگی خصوصی محمد شده و به مطالبی از قبیل غسل خوردن در خانه زینب و تحریم آن بر خویشان، تحرکات همسران دیگر، نزول آیه قرآن در مورد تحریم "ماریه قبطیه" مطالبی که به هیچ وجه ربطی با اسلام و رسالت محمد و قرآن ندارد، پرداخته است.

آن چه در پایان این مقال می‌توان گفت بیان خود مؤلف است که قبل از ورود به این مطالب طولانی، نوشته و گفته است که "محمد بشر است ... تمایل جنسی و غرائز آدمی دارد و بیش و کم هنگامی باید موضوع بحث قرار گیرد که تأثیری در افکار و یا کردار یک شخص نسبت به دیگران داشته باشد... تمایل او به زن و تعدد زوجات نه آسیبی به اصول دعوت او رسانید و نه زیانی به حقوق دیگران". یعنی آن چه مؤلف در این فصل گفته است، بنا به گفته خودش مطالب زائد و بی‌جائی می‌باشد!

گفتار چهارم

وسیع‌ترین فصل کتاب، فصل چهارم آن است که به نام "متافیزیک" عنوان گشته و در آن از "خدا در قرآن" سخن گفته شده است. مؤلف در این قسمت در باب عالم، کهکشان‌ها، منظومه‌ها، ثوابت و سیارات مطلبی نوشته، زمین را در مقایسه با آنها به گفته شاعر، دانه خشخاشی دانسته است که بر روی دریا افتاده باشد.

زمین در جنب این نه طاق مینا
 تو خود بنگر کز آن خشخاش چندی
 سزد گر بر بروت خود بخندی
 آنگاه به ذکر وزن، حجم، محیط و مساحت این کره کوچک پرداخته^۱، با اشاره به فاصله بسیار دور "پلوتو" از خورشید، که بین ۴ و نیم تا ۷ و نیم میلیارد کیلومتر دانسته، و نیز تعداد کهکشان‌ها، خورشیدها و ستارگان، آورده است که از این ارقام گیج کننده، تصور مبهم و بخار آلودی، از عظمت کائنات در ذهن می‌آید و کره زمین از دانه خشخاش افتاده در اقیانوس نیز حقیرتر می‌نماید. به نظر مؤلف اگر برای این جهان گسترده و ظاهر نامتناهی، مرز و کرانه‌ای باشد از حدود اندیشه و حتی حوصله پندار آدمی "دور، دور، دور" است و حتی پرش گستاخانه هم و خیال هم نمی‌تواند به جایی راهبر باشد. او با استفاده از شنیده‌ها و خوانده‌های خود می‌گوید اگر برای این جهان کرانه و آغاز و انجامی باشد در خور فهم و ادراک ما نیست. حتی بنیه توانائی پندار هم از دریافت آن ناتوان است. مؤلف بر این گفته‌ها می‌افزاید اگر بر این جهان باعظمت و ناپیدا کرانه آفریننده‌ای قائل باشیم ناچار باید بزرگتر از آن و محیط بر آن باشد. اما این گفته را طوری به قلم آورده که خواننده کم‌اطلاع چنین می‌پندارد که آفریننده یا خدا همچون لیوانی باید باشد که محیط بر آب درون خود می‌باشد و از همه طرف آن را احاطه می‌کند. در حالی که مراد از اطاطه خالق بر مخلوق خویش این نیست و هیچ دینی تاکنون نگفته است که خالق جهان باید مادی و دارای چنین کیفیتی باشد.

کس یا کسانی که کشتی‌های بسیار بزرگ و باعظمت می‌سازند یا از مواد گوناگون هواپیماهای غول‌پیکری به وجود می‌آورند هرگز از لحاظ مادی، محیط بر آنها نیستند و زمانی که کشتی کوه‌پیکر امواج عظیم اقیانوس‌ها را می‌شکافد یا هواپیمائی با سرعت مافوق صوت در آسمان‌ها پیش می‌رود هرگز مهندسان و کارگران سازنده را در کنار و محیط بر آنها نمی‌توان دید. آن چه که بر کشتی‌ها و هواپیماها محیط است عقل و اندیشه و توان سازندگان است که مجرد می‌باشد و بحث درباره آنها به قول دانشمندان در قلمرو "متافیزیک" است.

او می‌گوید اگر این دستگاه دهشت‌انگیز و حدود ناپذیر گرداننده‌ای داشته باشد ناچار باید توانائی نامحدود و نامتناهی برایش قائل بود و در حالی که تردید به او دست می‌دهد اضافه می‌کند چاره‌ای نیست باید ذات صانع مافوق توهمات و پندارها قرار گیرد و از تصورات حدود آفرین ما بی‌چارگان حقیر بالاتر، بالاتر و منزهرتر، منزهرتر، عظیمتر و عظیمتر باشد.

این گفته‌ها آدمی را به یاد آن بیت می‌اندازد که گفته‌اند:

۱. کره زمین ۴۰۰،۰۷۶ کیلومتر محیط، ۵۱۰،۰۱۰،۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت، ۷،۰۸۲،۸۴۲،۲۱۰،۰۰۰ کیلومتر مکعب حجم و 6×10^{21} یعنی ۶،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰،۰۰۰ تن وزن دارد.

"گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان نوح را باور ندارند از بی پیغمبری" مؤلف وقتی در باب عالم و عظمت آن سخن می‌گوید عقل و حتی پندار بشر را عاجز از درک یا توهم چنین جهانی می‌یابد. گویی با یک واقعیتی روبروست و هیچگونه جای تردید و شک در آن وجود ندارد. ولی هنگامی که سخن را به آفریننده آن می‌کشاند شک و تردید بر گفته‌هایش سایه می‌افکند و مطلب را با حرف شرط و به صورت "اگر این دستگاه ... گرداننده‌ای داشته باشد" بیان می‌نماید و آدمی نمی‌داند که دلایلی آن قطعیت در مورد آن عالم ناپیدا کرانه و این شک و شرط درباره گرداننده آن چیست؟ و این چه تعصب نابجائی است که انسان از راه تخیل و واهمه در باب "ندیده بی‌کران" باور و عقیده‌ای پیدا کند ولی از قبول دلایل عقلی درباره گرداننده آن روی برگرداند.

مؤلف در قسمتی از گفته‌هایش می‌آورد "اما مشاهدات و مطالعات و بررسی‌های عقاید دینی نشان می‌دهد که بشر نتوانسته است چنین بیندیشد و جز عده انگشت‌شماری دستگاه بی‌پایان خداوندی را صورت بزرگتری از روی گرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده ذات بی‌همال او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثیرات، با تمام ضعف‌ها و نقص‌ها و با تمام اغراض و شهوات) ساخته‌اند نهایت اندکی بزرگتر".

خود مطلب صحیح است ولی چرا باید علت آن را به عقاید دینی نسبت داد. واقعیت این است که ظرفیت ذهنی موجودات زنده محدود است و چون انسان بهتر و ارزنده‌تر از خویشتن خویش چیزی نمی‌شناسد لاجرم واحد مقایسه را هم بهترین فرد نوع خویش قرار می‌دهد تا آنجا که به قول برخی از دانشمندان حتی اگر گرگ‌ها و خرگوش‌ها هم بتوانند خداوند را تصور کنند آن را به صورت زیباترین گرگ‌ها و خرگوش‌ها مجسم می‌سازند. خود مؤلف هم گرفتار این توهم است و در جاهای دیگر وقتی از صفات خداوند سخن می‌گوید آن صفات را از روی گرده صفات انسان به حساب می‌آورد.

اما این که مشاهدات و مطالعات و بررسی‌های عقاید دینی نشان می‌دهد که بشر نتوانسته است چنین بیندیشد، باید گفت که باز مؤلف از موضوع دین برداشت نابجائی دارد. زیرا دین با علم به کائنات فرق دارد و عبارت از یک رشته قواعد و راهنمایی‌ها است که بشر با به کار بردن آنها می‌تواند روح و جسم آرام و سالم، زندگی مرفه، مرگ بی‌دغدغه، پاسخ روشن در بازخواست‌های بعد از آن داشته باشد.

روانشناسی روشن ساخته است که انسان‌ها از حیث ادراکات، انفعالات و افعال با هم فرق دارند و شناسائی آنها از عالم با چگونگی این کیفیات بستگی دارد. پس این چه اصراری است که مؤلف در این باب دارد که دین باید همه آنها را به یک سان از راز خلقت و جهان لایتنهای آگاه سازد و همه به یک اندازه بیندیشند.

مگر انسان‌ها همه دارای چنان استعداد و امکاناتی هستند که درباره کائنات بیندیشند؟ مگر سال‌های عمر جهان را که با واحد میلیارد سنجیده می‌شود، می‌شود در چهل پنجاه سال عمر آدمی مطالعه و بررسی کرد و اساساً چرا باید بررسی کند؟ او خود ناخواسته پا به دایره هستی گذاشته، پانزده سال اول از حیات متوسط شصت ساله خود را با کودکی و بی‌اطلاعی می‌گذراند. پانزده سال آخر را نیز بر اثر ضعف قوا ناتوان و عاجز می‌باشد. آن چه هم که بین این دو قرار دارد در تأمین معاش تلاش و تکاپو می‌نماید. پس کجا باید برای اندیشیدن در با جهان و آفریننده و گرداننده آن بنشیند!

او می‌خواهد از نعمت‌های دنیا بهره‌مند شود زیرا قبل از آن که دارای صفات ممتاز نطق و اندیشه باشد حیوان است. خوب بخورد، خوب بخوابد، خانه و سرپناه راحت و امنی

داشته باشد، همسر و فرزندانی پیدا کند و به رشد و تربیت اینان توفیق یابد و آنگاه مثل هر موجود دیگری جای خود را به دیگری واگذارد^۱. در این رهگذر است که پیامبری می‌آید، اصول و قواعدی بر آنها می‌آورد و راه زندگی سالم را بر آنها می‌نماید تا به یکدیگر تعدی نکنند، زور نگویند، جنگ و ستیز نکنند، به حقوق همدیگر احترام بگذارند و دوران حیات را راحت و آسوده به پایان آورند. به آنها چه ربطی دارد که کرانه جهان کجاست و جهان چگونه به وجود آمده است...

اکثریت مردم زندگی را در چنین حدی می‌خواهند و چنان که در جوامع مختلف دیده می‌شود هر یک کار و زندگی معینی را پیش می‌گیرند. آنان که در باب عالم و هستی می‌اندیشند تعداد بسیار کم و اندکی هستند و انگیزه‌های گوناگونی آنان را در این راه سوق می‌دهد. معالاف بسیاری از اینها هم واحد مقایسه و بررسی در عالم را صفات، خصوصیات و بالاخره علم و اطلاع خود قرار می‌دهند و کمتر می‌توانند که مسائل را بالنسبه مطلق کند و کاو نمایند و به طوری که خود مؤلف هم نوشته است "دستگاه بی‌پایان خداوندی را صورت بزرگتری از روی کرده زندگانی حقیر خود قیاس کرده، ذات بی‌همال او را نمونه وجود خود (با تمام انفعالات و تأثیرات و با تمام ضعف‌ها و نقص‌ها و با تمام اغراض و شهوات) می‌سازند. نهایت اندکی بزرگتر".

مؤلف با استفاده از این که آدمیان آفریننده جهان را از روی کرده حیات کوتاه خود تصور و تعریف می‌نمایند به سیر تکامل اندیشه‌ها اشاره می‌کند و تفاوت آن چه را که قرآن درباره خدا گفته است با آن چه که در تورات از صفات او تعریف گشته یادآور می‌شود و می‌نویسد که خدا در تورات به صورت قهار و بی‌اغماض و سریع‌الغضب آمده ولی در قرآن به تمام صفات کمالیه آراسته است. معهذاً گاهی صفات دیگری چون جبار، قهار، انتقام‌جوی، کینه‌ورز نیز به وی نسبت داده شده و او حتی از کید و مکر و خشم بهره‌آفری دارد و خیرالمکرین است.

این صفات اخیر است که موضوع بحث مفصل در آن فصل قرار گرفته و مؤلف می‌گوید قهر و غضب و مکر و کید و خشم صفات عرضی هستند که به ذات ارحم‌الرحمین افزوده شده است و چون اینها علامت ضعف و ناتوانائی است پس تناقضی در باب صفات خدا به وجود می‌آید. و در اینجا است که مؤلف همچون همه مردمان صفات خدا را از روی کرده صفات انسانی خویش می‌سنجد و چون خودش در مواقع ضعف و ناتوانی خشمگین، قهار و جبار گشته یا پا به دایره مکر و خدعه و کید گذاشته است چنین می‌پندارد که خدا هم وقتی دید مثلاً ابوسفیان به حرف پیامبر گوش نمی‌دهد و اوامر او را نمی‌پذیرد به خشم می‌آید و همچون انسان‌های کینه‌توز به او خط و نشان می‌کشد که چنین و چنان خواهد کرد و اشتباه او هم در همین جا است.

به موجب آیات قرآن اصل این است که خدا منشاء رحمت است و این مطلب در بیشتر آیات به انحاء گوناگون اعلام گشته است. چنان که مثلاً در آیه ۵۴ از سوره ۶ انعام می‌گوید: "خدا بر نفس خویش رحمت را واجب گردانیده است و بدین سان اگر کسی از شما از روی نادانی کار بدی انجام داد و بعد پشیمان شده خود را اصلاح کند او درگذرنده مهربان است"^۲.

۱. در تعریف انسان می‌گویند "انسان حیوان ناطق است" و باید توجه شود که منظور از نطق تنها گفتن نیست بلکه استعداد اندیشیدن او می‌باشد.

۲. کتب ربکم علی نفسہ الرحمہ. انه من عمل منکم سوء بجهالته ثم تاب و اصلح من بعده و اصلح فانه غفور رحیم.

و در آیه ۱۲ همین سوره باز تأکید دارد بر این که "خدا رحمت را بر نفس خویش واجب گردانیده است"^۱.

کسانی که در ادبیات عرب واردند به مفاد کلمه "کتب" در این آیه توجه دارند و می‌دانند که این بیان، از لحاظ مفهوم مرتبه‌ای بالاتر از وجوب و الزام دارد. حال اگر این خدا در تورا با صفات قهر و غضب ... معرفی گشته معلول خشونت و دریدگی مردم زمان بوده است. ببینید بعد از ۳۸ قرن که به اعتباری از زمان موسی بن عمران می‌گذرد و جهان از لحاظ علم و دانش و تربیت و تمدن با آن دوران فرق فاحشی یافته است در بین همین قوم موسی و ایمان آورندگان به همان یهوه و تورا کسانی چون مناخیم بگین، اسحق شمیر، آریل شارون و ... پیدا می‌شوند که بی‌خبر و ستمکارانه بر سر زنان و کودکان بی‌گناه در دیر یاسین، دهکده قبیله، صبرا و شکیلا و ... ریخته راه فرار را بر آنها می‌بندند و صدها و هزاران تن انسان‌های بی‌گناه و بلاذفاع را در فجیع‌ترین وضعی به قتل می‌رسانند و بر اثر این قتل‌ها و جنایت‌ها، به صدارت و وزارت برگزیده می‌شوند. حال شما تاریخ را سه هزار و هشتصد سال به عقب بازگردانید^۲ و پدران اینان را، که در علم و تربیت و تمدن نسبت به اینها در مراتب بسیار پائینی بوده‌اند، در نظر آورید و یک مشت خونریزان بی‌ملاحظه‌ای را مجسم نمائید، که نه در مورد دیگران، حتی در حق منجی و پیامبرشان موسی بن عمران هم، که با آن همه جانفشانی آنان را از قید رفیت قبطیان نجات داده بود، چه ستم‌ها کردند و تا آنجا پیش رفتند که با طلاآلاتی که، به طور عاریت از مصریان گرفته بودند، گوساله ساخته به عبادتش پرداختند و از موسی سیر و پیاز خواستند و هزاران بلا بر سر آن بی‌چاره آوردند. آیا آقایان بگین، شامیر و شارون و ... از رحمت و بخشش موسی و یهوه بهره گرفته‌اند که ما پدران آنها را در ۳۸ قرن پیش انسان‌های مؤمن بدانیم؟ آیا رحمت و شفقت می‌توانست چنان افراد بی‌عاطفه را از اعمال زشت باز دارد و یهوه، برای آن که نویسنده ۲۳ سال بر او ایراد نگیرد که سریع‌الغضب و جبار است، لازم بود در مقابل اعمال زشت آنها و عده پاداش به آنان می‌داد و برای "سامری" قصری در بهشت مهیا می‌ساخت؟! بیست و چهار قرن بر آن ایام گذشت. مغزها رشد بیشتر و انسان‌ها تکامل بالنسبه وسیعی یافتند. یهودیان از خشونت دوران موسی اندکی به همزیستی گرایش پیدا کردند. عیسوی‌ها بر مبنای گفته‌های پیامبرشان کم آزار شدند. حتی خود اعراب جاهلیت با گذشت زمان و مراوده‌های بازرگانی با شام و یمن و غیره از حیث خلیات نسبت به قرون گذشته تلطف یافتند و در مقایسه با قبایل عاد و ثمود و دیگران بهتر از آنها گشتند. در چنین شرایط بود که قرآن، نه با صفات قهاریت و جباریت بلکه با عبارات رأفت و رحمانیت خدا بر آنها نازل گردید.

از سوی دیگر قرآن و اسلام مختص عرب‌ها نبود بلکه دین جهانی اعلام گشت و ملت‌های غیر عرب نیز، که جماعتی متمدن بودند، در قلمرو آن آیات قرار گرفتند. از این رو در قرآن مینای هدایت و ارشاد بر مهر و محبت منظور گشته و اگر صفاتی چون قهر و غضب و تهدید و مکر و غیره هم در مواردی عنوان شده‌است انگیزه آن را خود مؤلف در فصل مربوط به "سودای غنیمت" چنین گفته است: "در سرزمینی که قتل نفس، راهزنی،

۱. کتب علی نفسه رحمه.

۲. در مورد تاریخ حضرت موسی اختلاف است. بنا به نوشته تاریخ بناکتی که در ۷۱۷ هجری نوشته شده موسی قریب ۳۳۵۰ سال پیش بود ولی در تقویم سال ۱۳۶۶ خورشیدی، استخراج اسماعیل مصباح‌زاده این رقم بالغ بر ۳۸۰۰ سال می‌شود.

تجاوز به حقوق و مال و ناموس دیگران امریجاری و متداول بوده است چاره‌ای جز شدت عمل نبوده است".

باری، مؤلف به جای آن که خواننده کتاب را در این زمینه به یک نتیجه برساند "این مباحث اصولی" را به "شارحان قرآن و دانشمندان کلام" محول می‌سازد و به ذکر ایرادات دیگر می‌پردازد و در این رهگذر باز سوره‌های مسد، کوثر و ... را بدان سان که در فصول گذشته عنوان کرده است موضوع صحبت قرار می‌دهد تا بگوید که این خدا نبود که ابولهب را با کلمه تبت نفرین نمود بلکه این خود محمد بود که خواست عمویش را با همان کلمه "تبا" که وی در حق محمد به زبان آورده بود مورد نفرین قرار دهد. یا سوره "بلد" را در جواب "ابوالاشداء" بر زبان آورد و همچنان که سوره "همزه" را برای تکثر ثروتمندان کافر مثل ولید بن مغیره، امیه بن خلف انشاء کرد و سوره کوثر را نیز در ذم عاص بن وائل بیان نمود.

چون در این مورد قبلاً سخنانی گفته‌ایم نیازی به تکرار آنها نداریم ولی درباره سوره "حشر" که نویسنده ۲۳ سال آن را رجزخوانی می‌نامد باید گفت در این سوره سخن از پیمان‌شکنی یهودیان یثرب است. و داستان آن در فصل سوم گفتار سوم آمده است. در آن سوره گفته می‌شود که یهودیان گمان می‌کردند حصارهایشان آنها را از مشیت الهی باز می‌دارد و شما (محمد) گمان نمی‌کردید که آنها از این حصارها بیرون بروند. اما عذاب خدا به طریقی که به فکر آنها نمی‌رسید بر آنان فرود آمد و در دل‌هایشان ترسی افکنده شد تا آنجا که خانه‌های خود را به دست خویش و مؤمنان خراب کردند و بیرون رفتند و این امر اراده و خواست خدا بود. آن گاه بر سبیل نتیجه‌گیری مطرح می‌کند که چرا این طور شد و جواب می‌دهد برای آن که آنها با خدا و پیامبرش دشمنی کردند. آن چه هم که از آنها به غنیمت گرفته شد نه شما (عرب‌ها) برای آنها اسبی تاختید، نه شتری راندید و نه رکاب کشیدید، خداوند پیامبر خود را بر هر کسی مستولی می‌گرداند.

شما خواننده محترم این صفحات نیز این سوره را بخوانید و آن گاه در تاریخ، عهدشکنی‌های یهود یثرب و دشمنی‌های آنها را با محمد، بعد از عقد عهدنامه مرادعه ملاحظه کنید و ببینید چگونه مؤلف محترم کتاب ۲۳ سال پا جای پای کعب‌الاشرف و ... می‌گذارد و بعد از ایمان به خدا و قبول اسلام، و حتی در پیش گرفتن خط روحانیت آن، برای خوش‌آیند خویش یا دیگران به یک بار به راه دیگری می‌رود و غیرمنصفانه آیات قرآن را نیز در راهی که خود می‌اندیشد دگرگونه منظور می‌دارد.

اما داستان رجزخوانی خدا در این سوره از قرآن، قبلاً باید توجه یافت که مراد از رجز خواندن شمردن افتخارات و فخر و مباهات کردن بر دیگران است و علی‌القاعده در بین دو فرد هم‌نوع صورت می‌گیرد و هرگز دیده نشده است که مثلاً انسانی در مقابل یک گله گوسفند یا یک مشت مورچه به ایستد و از پدران و اجداد خود یاد کرده بر آنها فخر بفروشد. داستان رجز خواندن خدا هم چنین است. مؤلف که گویا غرق در بزرگ‌بینی خود و هم‌نوعان خویش در جهان است، چنین پنداشته است که کثرت و عظمت آنها خدا را واداشته در مقابل آنها به ایستد و بگوید منم "عالم‌الغیب، رحمن، رحیم، ملک، قدوس، مؤمن، مهیم و ... غافل از این که به طوری که ما در پیش گفته‌ایم، تمام انسان‌های روی زمین، از روز خلقت یعنی یک میلیون و دویست هزار سال که فرض کنیم، تا کنون در کمتر از سطح جزیره استرالیا جا می‌گیرد. و مگر جزیره استرالیا در مقایسه با سطح کره زمین و کره زمین در مقایسه با منظومه شمسی، و منظومه شمسی در مقایسه با کهکشان شیری، و

کهکشان شبیری در مقابله با کل کائنات، چه محلی از اعراب دارد تا آفریننده و گراننده آنها در برابر ابولهب، ابوجهل، ابوالشدا، عاص بن وائل و ... به ایستد و برای فخر فروشی به آنان شروع به رجز خوانی کند. آیا واقعاً این گفته را می‌توان از یک انسان هوشمند قبول کرد؟! آیات قرآن غالباً با صفاتی از حضرت حق پایان می‌پذیرد. مثل "علیم حکیم"، "رئوف رحیم"، "حمید مجید" و ... و اینها صفاتی است که خداوند خود را متصف به آنها معرفی می‌نماید تا مردم بدانند او مهربان و بخشنده، شایسته ستایش و صاحب مجد و عظمت است. مطالب مدح‌آمیز انسان در حق خودش، از آن جهت مذموم و ناپسند است که که دروغ و مبالغه‌آمیز باشد. وقتی کسی بگوید که سواد خواندن و نوشتن دارد واقعاً هم داشته باشد، این خودستایی نیست ولی اگر آدمی بگوید که من عالم واقعاً عالم نباشد (واقعاً هم کسی در جهان پیدا نمی‌شود که به مفهوم حقیقی مطلق کلمه عالم باشد) و ... ادعایش بی‌وجه است ولی آن که عالم مطلق، قادر مطلق، بخشنده و مهربان مطلق و ... است اگر ذکری از این اوصاف نماید نه غلو می‌کند و نه دروغی می‌گوید که بیانش ناصواب و گفته‌هایش رجز خوانی باشد. این بی‌توجهی و هرآینه نقص و نادانی ماست که موارد را از هم جدا نسازیم و آیات سوره حشر را جاهلانه یا مغرضانه رجز خوانی بنامیم.

در سوره حشر در آخرین آیات آن به مردم نصیحت شده که همانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند ... و آنگاه در باب خدا می‌گوید "او خدائی است که جز او خدائی نیست. نهان و آشکار را می‌داند، بخشنده و مهربان است، ملک است، پاک و مبری از عیب و نقص است، ایمن گرداننده، نگهبان، عزیز، بزرگوار و در نهایت کبریائی است و از آن چه بدو شریک می‌پندارند پاک می‌باشد. او خدای آفریننده، پدید آورنده، صورت بخشنده است. برای او نام‌های نیکوست، هر چه در زمین و آسمان است بر او تسبیح می‌کنند و او عزیز و حکیم است"^۱.

این آیات است که گویا مؤلف نام رجز بر آنها داده و چنین به خواننده القا کرده است که خدا در مقام فخر فروشی بر آدمیان برآمده و با پیش کشیدن این مطلب بر آنها تبختر نموده است.

باری، نویسنده کتاب باز تکالیفی را که در قرآن نسبت به زنان محمد بیان شده فرصتی دانسته است تا از مقاربت محمد با "ماریه قبطیه" و ناراحتی حفصه و ازدواج محمد با زینب بنت جحش و ... تجدیدمطلب نماید و آن همه عظمت و مقام پیامبر، حکمت و اصول اخلاقی و اجتماعی قرآن ... را رها نموده به چنین گفته‌های مستهجن تدنی یابد.

در جای دیگر می‌گوید "در سال‌های ۶۲۲ و ۶۲۳ میلادی (منظور دوران بعد از بعثت است) تمام آن کائنات لایتناهی به دست اهمال و فراموشی سپرده شده و حتی به سایر کشورهای روی زمین نیز توجهی نشده است زیرا مثنی اعراب حجاز و نجد فکر خداوند بزرگ را به خود مشغول کرده بودند".

مؤلف با ذکر و تکرار چنین عبارتی گویا به اصطلاح معروف می‌خواهد خدا و محمد را "هو" کند زیرا او خوب می‌داند که اگر قرآن سراپا درباره کائنات لایتناهی سخن می‌گفت امروز خود وی و در طول تاریخ کسانی که مثل او در صدد عیب‌جویی بر اسلام بوده‌اند داد و فریاد برمی‌آورند که این چه‌دین و چه طریقتی است که همه از آسمان‌ها و ستارگان، و کهکشان‌ها سخن می‌گوید. گوئی "خدای بزرگ فکرش به این انسان‌های روی زمین توجه نمی‌یابد تا آنان را هم هدایت و ارشاد نماید. آنها را آفریده بدون دستور و راهنمایی، در این

۱. آیات ۲۰، ۲۴، ۲۳ و ۲۵ سوره حشر.

پهنه زمین رها کرده است. این چه عدل و داد و چه خداوندی است ... و از این قبیل". او نیک می‌داند که دین یعنی راهنمایی انسان‌ها برای زندگی روحی و جسمی بهتر. و آن هم بر مبنای یک سلسله قوانین و قواعدی میسر می‌شود تا تکلیف بر هر فرد و اجتماعی را روشن و مشخص گرداند. و نیز قرآن بعد از آن که مسلمین اکثریت جامعه خویش را به دست آورده‌اند، این تکالیف را روشن ساخته است.

جنگ بدر و آیاتی هم که در آن باب نازل شده است برای مؤلف آزردهنده است. گفته قرآن این است که خدا مسلمین را با آن عده کم در برابر آن همه مکیان مسلح یاری داد و به فتح و نصرت رسانید و آیا جز این علت و انگیزه‌ای برای آن جنگ می‌توان پنداشت؟ ظن غالب بر این است که مؤلف منطقه بدر را ندیده و میدانی را که جنگ در آن رخ داده است مشاهده نکرده و گرنه ملاحظه آن موضع، که بعد از هزار و چهارصد سال امروز هم حرکت در آن به واسطه شن‌های ریز و لغزنده و ... برای انسان متعذر است مؤلف را از نوشته‌اش منفعل می‌نمود. سیصد و سیزده نفر فاقد سلاح و وسیله، با شمشیرهای کهنه، چوبدستی، پاهای برهنه، تن‌های بدون زره، سرهای بدون خود و کلاه ولی دل‌های پر از امید و ایمان در مقابل یک هزار قشون مکه مرکب از مردان جنگی، مسلح، سواره، مهاجم و ... به مقابله برخاسته و فاتح شده‌اند. آیا چنین امری در تاریخ سابقه دارد؟ در صفحات تاریخ یک مورد مشابه آن می‌توان یافت و آن سیصد تن دلاوران اسپارت بودند که به فرماندهی "لئونیداس" در مقابل ارتش هخامنشی ایستادند ولی همگی از دم شمشیر جنگ‌آوران ایرانی درگذشتند. پس چه امری این سیصد و سیزده تن بی‌سلاح را در برابر آن عده زیاد از دلیران و جنگ‌آوران قریش فاتح گردانید و در آن معرکه قتال، کشتگان مسلمین سیزده و به روایتی چهارده نفر بیشتر نشد. آیا این عده دلیرتر، مسلح‌تر، جنگ‌آورتر از سپاهیان اسپارت بودند یا ارتش هخامنشی قویتر و شجاع‌تر از سپاه مهاجم قریش به حساب می‌آمدند که زنانشان هم با حضور در میدان‌های جنگ وسیله قوت قلب و ترغیب آنها می‌شدند؟! با این ترتیب آیا می‌شود که گفته قرآن را نپذیرفت که این کار بر اثر نصرت معنوی خدا صورت گرفته است؟ خدائی که نه به شکل آدمیان، نه به صورت ملانکه، نه به هیبت مادی و نه وجود ملموس و قابل روئیت، بلکه نیروی ایجادکننده جهان و نظام‌دهنده امور عالم می‌باشد.

مؤلف می‌پرسد پس چرا آن خدا محمد و مسلمین را در جنگ احد یاری نداد و اگر فداکاری علی نبود خود محمد هم کشته می‌شد. این سؤال دو جواب دارد یکی آن که مسلمین در غزوه احد واقعاً فاتح شدند زیرا یکصد جنگ‌آور قریش خود محمد را در دامنه احد گیر آورده محاصره کردند. مدافعان محمد، عبارت از علی و یازده نفر دیگر بودند که بیشتر آنها هم زخم‌های زیاد و کاری بر تن داشتند. خود محمد زخمی و از حال رفته بود. اگر آن یکصد نفر فقط یک ساعت دیگر پایداری می‌کردند محمد و یارانش نیز کشته می‌شدند و این همان مشیت‌الهی بود که آنها بی‌جهت از این کار منصرف شده محمد را رها نمودند. و نیز در این گیر و دار شهر مدینه هیچگونه محافظ و مدافعی نداشت و اگر قریش وارد آن شهر می‌شدند کانون اسلام در هم ریخته و هستی مسلمین بر باد می‌رفت. و آیا این نصرت الهی نبود که آنها از این کار بازماندند و بدون آن که کوچکترین بهره‌ای از جنگ بگیرند به مکه بازگشتند؟

جواب دوم آن که خود مسلمانان فتح را از دست دادند. مکیان در مرحله اول نبرد شکست خورده فرار کردند و وقتی بر اثر شماتت زن‌هایشان که در پشت جبهه بودند مجبور

به مراجعت به میدان جنگ شدند معبری را که به تیراندازان اسلام سپرده شده بود، خالی از مدافع یافتند و در نتیجه از پشت بر مسلمانان، که به قول مؤلف به سودای غنیمت بودند، حمله‌ور گشتند و جنگی را که باخته بودند بدان سان تلافی نمودند و کسانی که اعتقاد به خدا و حمایت او از مسلمین دارند این واقعه یک تجربه دردناک و درسی آموزنده بود که به آنها داده شد تا در میدان‌های جنگ با چشم باز شرکت نمایند و دستور فرمانده خود را به خاطر تحصیل غنیمت و غیره نادیده نگیرند. به هر حال آن چه تحلیل‌گران تاریخ اسلام و غزوات محمد باور دارند این است که در جنگ احد نیز با وجود شهادت جمعی از سپاهیان اسلام و از جمله "حمزة بن عبدالمطلب" و زخم‌های خود پیامبر و یارانش باز مسلمانان فاتح درآمدند و یکی از این تحلیل‌گران نویسنده رومانیایی است که در کتاب "محمد پیغمبری که از نو باید شناخت" از صفحه ۲۶۵ به بعد در این باره سخن گفته است.

از جمله مطالبی که مؤلف در این بخش از کتاب ۲۳ سال آورده و روی آن تکیه دارد این است که "در قرآن خدا و محمد به طرز قابل تأملی با یکدیگر مخلوط می‌شوند". کسانی که با سبک انشای قرآن آشنائی دارند می‌دانند که افعالی که در این کتاب در مورد خداوند به کار رفته به ندرت به صورت اول شخص مفرد استعمال شده است. بدین معنی، افعالی که از طرف خداوند اعمال شده یا به صورت اول شخص جمع مثل "انا خلقنا"، "انا فبحنا"، "انا اعطینا"، ... گفته شده و یا با قید فاعل، مثل کلمه "الله" به شکل سوم شخص مفرد "الله یعجل، الله یعلم، الله یخلق..." عنوان گردیده است و بنابراین برای مؤلف کتاب ابهامی به وجود آمده گفته است که آن جا که، با ذکر فاعل، فعل هم به صورت سوم شخص استعمال شده این شکل گفتار از خود خدا نیست بلکه این محمد است که مثلاً می‌گوید "الله بخلق، الله یعلم و..." و اگر خدا می‌خواست بگوید طبعاً می‌گفت "انا اعلم، انا اخلق و..." الخ. نحوه بیانی که شاید در قرآن بتوان به مواردی از آن برخورد کرد.

بعضی از سوره و آیات نیز که سبک بیان آنها با طرز تفکر مؤلف هماهنگ به نظر نمی‌رسد برای او این توهم را به وجود آورده است که این آیات و عبارات نیز از جانب خدا نیست بلکه کلام خود محمد است و برای شاهد مثال سوره فاتحه را ذکر نموده می‌گوید خدا هرگز نمی‌گوید "ایک نعبد و ایک نستعین. اهدنا الصراط المستقیم" بلکه این محمد است که با ستایش خداوند چنین درخواستی هم از او می‌نماید و اگر کلام کلام الهی بود دستکم یک کلمه "قل" در اول آن بیان می‌فرمود. او برای این ایراد جمله‌ای هم اضافه می‌کند که مگر خدا نیازمند عبادت بندگان است که آنها را بدین سان بدان وامی‌دارد؟

باید گفت که از دیدگاه اسلام و قرآن، خداوند خالق انسان‌ها است و به قول فلاسفه وجود هر معلولی، در رابطه با وجود هستی‌بخش خویش، عین فقر است. انسان عقلاً و منطقاً نسبت به کسی که در ایجاد بقا و تکامل وی مؤثر است خود را بدهکار می‌شناسد. اگر درست بی‌اندیشیم ما نسبت به پدر و مادر، که زحمت کشیده موجبات بقای ما را فراهم می‌کنند، یا نسبت به معلمین و مربیان خود که در راه کمال ما کوشیده‌اند، در نفس و وجدان خود نوعی حق و طلب احساس می‌نمائیم و خود را موظف می‌دانیم که حداکثر حرمت و احترام را در حق آنها به جای آوریم.

کدام انسان با وجدان است که خود را مخلوق نداند و در برابر آفریننده خویش - هر که و هر چه می‌خواهد باشد- اظهار حمد و سپاس ننماید؟ حاکمیت خدا بر موجودات و من جمله انسان، حق ربوبیت اوست. او بی‌نیاز از عبادت و عبودیت ماست و این مانیم که به او نیاز داریم. نیازمند همواره در صدد طلب برمی‌آید و از بی‌نیاز حاجت می‌خواهد. از این رهگذر

است که دانشمندان اسلامی معتقدند که عباراتی نظیر آیه‌های سوره فاتحه جنبه تعلیمی دارد و هر آینه برای آن عنوان گشته است که انسان‌هایی که در وجدان خود برای به وجود آورنده خویش حقی قائلند و خود را بدهکار انعام او می‌دانند سپاس خود را از طریق کرنش بیان دارند، "ایاک نعبد" و اگر به سبب نیازمندی خویش اظهار حاجتی بر او می‌کنند آن را به بهترین طرز "ایاک نستعین، اهدنا الصراط المستقیم" ملحوظ دارند زیرا می‌توان گفت که هیچ درخواستی از خدا کامل‌تر و پر محتوی‌تر از صراط مستقیمی نیست که به آنها نعمت داده است، عطا فرموده است.

مؤلف برای آن که آن گفته خود را مستدل کند اضافه کرده است که "عبدالله بن مسعود" که از معتبرترین کاتبان وحی و حافظان قرآن بوده است، این سوره و دو سوره معجزتین^۱ را انشای خود محمد می‌دانست.

این دلیل نیز ضعیف و بی‌وجه به نظر می‌رسد زیرا غیر از ابن مسعود کاتبان و حافظان و قاریان زیاد دیگری نیز بودند که آیات قرآن را پس از نزول ثبت و ضبط و حفظ می‌نمودند و بیشتر آنها در زمان تدوین قرآن حیات داشتند و همکاری می‌کردند و بدون تردید کسانی مثل علی بن ابی‌طالب، عمر خطاب و دیگرانی از اصحاب رسول و کاتبان وحی و حافظان قرآن هرگز حاضر نمی‌شدند که کلام الهی را با گفته محمد مخلوط سازند. شگفت‌آور است که مؤلف خبر واحدی را که منتسب بر ابن مسعود است و در صورت صحت هم افاده یقین نمی‌کند بر واقعیت برتر می‌دارد و در راه ایجاد شبهه در خوانندگان کم‌اطلاع، از استناد بر آنها ابا نمی‌نماید!

او آیات دیگری را نیز مثال می‌آورد و می‌گوید لحن کلام در آنها طوری است که خود حضرت محمد سخن می‌گوید و اظهار بندگی به خداوند از آن مستفاد می‌شود. گوئی در کنه وجدان و ضمیر ناخودآگاه او کسی نهفته است که او را به هدایت مردم مأمور می‌کند و از لغزش باز می‌دارد و بدو الهام می‌بخشد و طریقه حل مشکل را پیش پایش می‌گذارد". این هم از شگفتی‌ها است که برای نویسنده تصور کسی در کنه وجدان محمد بلاشکال می‌نماید ولی تصور و قبول چنین وجودی که او را مأمور به هدایت مردم کند در خارج از ضمیر ناخودآگاه وی غیرممکن می‌سازد.

از ایرادهای دیگر مرلف بر خدا تغییر تصمیماتش است که در قرآن به طور ناسخ و منسوخ عنوان گشته است. مراد از این تصمیم آن است که خداوند قبلاً بر طبق آیه‌ای از قرآن امری را مقدر داشته یا عملی را نهی فرموده ولی پس از مدتی حکم را تغییر داده با فرستادن آیه جدید آن دستور پیشین را نسخ کرده است.

مؤلف می‌گوید که گرفتن تصمیمی و عدول از آن کار افراد بی‌اطلاع است. جای سؤال است که چرا باید بنا را بر خطا گذاشت و نباید مصلحت کار را در نظر گرفت. ما وقتی برای اولین بار به مدرسه می‌رویم کار معلم آن می‌شود که روزها و ماه‌ها برنامه کار را بر آن قرار دهد که ما شکل حروف و کلمات را یاد بگیریم و سالی بعد جمله‌بندی و خواندن کتاب و درک مفاهیم را به ما می‌آموزد^۲. آیا می‌توان گفت چرا معلم از روز اول و شروع به تعلیم کتاب و مفهوم مطالب آن نمی‌نماید و چون چنین نمی‌کند پس تزلزل رأی دارد و نمی‌تواند تصمیم بگیرد. آیا این کوتاهی از معلم است یا لازمه استعداد متعلمین؟! و آیا این خود

۱. دو سوره آخر قرآن را که با "قل اعوذ" شروع می‌شود معجزتین می‌گویند.

۲. ممکن است کسانی مثل مؤلف بگویند خدا اگر می‌خواست همه انسان‌ها را با استعداد خلق می‌کرد تا نیاز به تغییر تصمیم پیدا نمی‌کرد و ما در این باره قبلاً به تفصیل سخن گفته‌ایم.

حکایت از آگاهی و تصمیم روشن نمی‌نماید که معلم با توجه به تکامل تدریجی استعداد بچه‌ها برنامه کار خود را اجرا می‌نماید؟ و آیا اگر چنین نمی‌کرد می‌توانست به نتیجه برسد؟! اعراب بدوی تازه مسلمان مکه و مدینه، که به زحمت مثل جوجه داخل تخم مرغ توانسته بودند سوراخی در پوسته سخت اعتقادانت و آداب و سنن جاهلیت به وجود آورده با جهان وسیع اسلام ارتباط یابند، در همان لحظات اولیه، استعداد دریافت و انجام کامل احکام اسلامی را نداشتند و از این‌رو برای آنها تانی و طمأنینه در اعلام احکام لازم بود. به تدریج که ذهن‌ها آمادگی می‌یافت احکام نیز کامل‌تر می‌گشت و در این بین لازم می‌نمود که حکم جدیدی ابلاغ شود و مثلاً روزه ماه صیام جانشین امساک ایام معدودات گردد و تصور نمی‌رود این امر نقصی بر دانش خدا یا قدرت و توانائی او به وجود آورد.

باید در قسمت دیگر گفته مؤلف صمیمانه از او گله‌مند شد زیرا او باز گفتار و کردار بعضی از غلات اسلامی را به پای قرآن و خدا و محمد می‌نویسد و مثلاً می‌گوید که "ابن تیمیه" یکی از بزرگان مذهب "حنبلی" که بین قرون ششم و هفتم هجری می‌زیست روزی در دمشق از منبری که در آن وعظ می‌کرد پائین آمده باز بالا رفت و گفت خدا هم همچون کاری که من کردم از عرش خود پائین می‌آید. او این جمود فکری را به پای پیامبر اسلام می‌نویسد در حالی که قرآن و محمد غیر از این مطلب ناصواب، درباره خدا سخن گفته‌اند و برای رد این گفته‌ها است که مسلمین صفات سلطیه‌ای برای خدا قبول کرده‌اند که "نه مرگب بود، و جسم و نه مرئی نه مخلّ بی‌شریک است و معانی تو غنی دان خالق". جن و جادو نیز از جمله مطالبی است که مؤلف در این بخش عنوان کرده، به نفی آنها پرداخته است و این نفی مبتنی بر دلیل و برهانی نیست بلکه با جمله و عبارت شاده‌ای صورت گرفته است.

جنّ در عرف مردم عامی، در همه کشورهای و بین همه فرق و طوایفی که سخنی از آن به میان می‌آورند، موجود زنده و متحرکی است که به چشم دیده نمی‌شود ولی ممکن است به آدمی ضرر برساند تا آنجا که عرب‌ها افراد دیوانه را کسانی پنداشته‌اند که جن‌ها به آنان صدمه رسانیده‌اند و لذا آنان را مجنون خوانده‌اند. در ایران هم کم و بیش این تعبیر وجود دارد.

اگر گفته بعضی از زبان‌شناسان را که می‌گویند کلمات "جنّ"، "جنّی" با کلمات "ژن" و "ژنی" مصطلح در زبان‌های اروپائی از یک ریشه‌اند، بپذیریم در آن صورت می‌توان گفت که اروپائیان هم آنانی را که از حیث هوش و استعداد ممتاز باشند با جن و جنی بی‌ارتباط نمی‌دانند.

در قلمرو علوم طبیعی از وجود یا عدم جنّ و صفات و کیفیات آن سخنی گفته نشده است ولی قرآن وجود آنها را قطعی دانسته و حتی به کفر و ایمان آنها هم اشاره کرده است. مؤلف ۲۳ سال در این گفته قرآن اشکال دارد و معتقد است که سوره جنّ و آیات مربوط به آن در قرآن، ساخته خود محمد است تا مطابق با عقول قوم خود داستانی بی‌آفریند و با عنوان کردن این که حتی جنیان به اسلام و قرآن ایمان آورده‌اند آنها را به اسلام ترغیب نماید.

چون ذات جنّ معلوم نیست از این رو شناخت حسّی و علمی آن نیز متعذر است ولی این اشکال را نمی‌توان دلیل قاطعی بر عدم وجود آن دانست. ببینید با وجود آن که علوم طبیعی پیشرفت زیاد و چشمگیری دارد ولی تا همین لحظه که ما این سطور را می‌نویسیم دانشمندان نتوانسته‌اند مثلاً عناصر شیمیائی را به ذات آنها بشناسند و بشناسانند بلکه آنها را با صفات و کیفیات تعریف می‌نمایند. در این صورت آیا شناختن ذات اکسیژن را می‌توان

دلیل بر عدم وجود آن دانست، یا غیرقابل روئیت بودن خود نیروی جاذبه زمین وجود آن را منتفی می‌سازد؟

باری، مسئله جادو هم در گفته‌های مؤلف عنوان شده ولی در قرآن هرگز سحر و جادو به عنوان یک امر واقعی و مثبتی ذکر نگردیده بلکه عمدتاً در داستان موسی و فرعون از آن یاد شده ولی اراده و خواست الهی در این باب که چوبدستی موسی ازدهائی گشته ساخته‌های جادوگران را از بین برد به عنوان معجزه ذکر گردیده است.

یک نکته در این باب قابل ملاحظه است و آن وجود حالاتی است در انسان که بدان وسیله بعضی مسائل را درمی‌یابد ولی خود آن حالت را نمی‌توان بیان دارد. مثلاً حالتی بر انسان دست می‌دهد که آن را در زبان عامیانه "حس ششم" می‌گویند و در زبان‌های اروپائی به نام "تله‌پاتی" Telepathie می‌خوانند. روانشناسی در کیفیت آن بحثی ندارد ولی وجودش غیرقابل انکار می‌باشد. مادری در خانه به یک بار دلش برای بچه‌اش که در کوچه یا مدرسه است شور می‌زند و سراسیمه به سراغ او می‌رود و عجب آن که او را در حالی که حادثه‌ای برایش پیش آمده است درمی‌یابد. چیزی که علم از تبیین و توجیه آن ناتوان می‌باشد.^۱

مؤلف که با نفی جنّ و جادو خود "جادو" نوشته است پس از این مطالب به مسئله خلقت عالم پرداخته می‌گوید قرآن در باب خلقت چنین می‌آورد که خداوند عالم را در شش روز آفرید و بعد از آن بر کرسی استقرار یافت. "خلق السماوات والارض و ما بینهما فی ستة ايام ثم استوی علی العرش" (آیه ۱۹ از سوره ۲۵) و بر این گفته از حیث زمان ایراد می‌گیرد.

این مطلب از قرون اولیه اسلامی مورد بحث و گفتگوی موافقان و مخالفان بوده و هر یک دریافت‌های خود را بیان داشته‌اند و امر تازه‌ای نیست که مؤلف عنوان کرده باشد.

۱. این قبیل حالات با داشته‌های ما فرق دارد. نگارنده در تابستان سال ۱۹۵۹ میلادی در شهر روم روزی به دیدن دوست ایرانی خود رفته بودم که در یک مجموعه فرهنگی بزرگ منزل داشت. در سرسرای این ساختمان وسیع بدو برخوردیم و او به طرف اطاقی که کلیدهای همه اطاق‌ها بر دیوار آن از جای معینی آویخته می‌شد، رفت تا کلید اطاق خود را بردارد. ولی پس از یکی دو قدم به سوی من بازگشت و مرد نیمه مسنی را که عینکی بر چشم داشت از دور به من نشان داده گفت او معلم مدرسه‌ای در یکی از شهرهای ایتالیا است و برای شرکت در یک دوره تکمیلی به روم آمده است. او هر چه را که از دل شما بگذرد می‌تواند دریابد و به دنبال این گفته وی را که در سرسرا قدم می‌زد به طرف ما خواند و به من گفت که چیزی را در نظر بگیر و ببین که او می‌داند.

من با خود گفتم که او برود کلید در اطاق دوست مرا از آن اطاق بیاورد. آقای ایتالیائی نزد ما آمد و دوست من مرا به وی معرفی کرده خواست که آن چه را که در دل من گذشته است بازگوید. او که سرش را پائین انداخته بود برای لحظه‌ای که کمتر از یک ثانیه بود، انگشت خود را به روی نبض دست من گذاشت و بدون آن که کلمه‌ای بر زبان بیاورد به سوی آن اطاق رفت و در بین کلیدها کلید اطاق دوست مرا برداشته، آورد.

مورد دیگر در باب یک فالگیر است. من هم مثل مؤلف به فال و جادو باور ندارم ولی آن چه را که دیده‌ام نمی‌توانم کتمان نمایم. در تابستان ۱۳۴۹ خورشیدی روزی در بندر پهلوی (انزلی فعلی) میزبان ما، که نگارنده با خانواده‌ام در خانه او فرود آمده بودیم، ما را در غازیان به خانه دوستش برد. زن صاحبخانه به رسم معمول در صدد پذیرائی برآمد ولی این شخص خواست که برای ما قهوه ترتیب دهد و پس از صرف قهوه فال بگیرد. او چنین کرد و با ملاحظه شیارهای به جا مانده در تهنشین قهوه در فنجان هر کس، سخنانی بر وی گفت. چون نوبت به خانم مهماندار ما رسید گفت که در خانگتان مهمان آمده و با دقت در ته فنجان گفت پنج نفر هم می‌باشند. و این بیان وقتی بود که هنوز ما یک ربع ساعت بیش نبود که از خانه درآمده بودیم. آن خانم برای آن که از صحت گفتار فال‌بین اطمینان یابد اظهار << بقیه پاورقی در صفحه بعد

در مجموع این گفته‌ها و نظریات گوناگون آن چه موافق طبع مخالفان نیست دو کلمه "ایام" و "استوی" است. آنها می‌گویند وقتی خدا جهان را خلق می‌کرد هنوز شب و روزی وجود نداشت تا حساب آن به روز گفته شود. کلمه استوی هم به معنی استقرار یافتن است و خدا جسم نیست که بر مکانی استقرار یابد.

دانشمندان اسلامی می‌گویند مراد از یوم و ایام، روزهای حاصل از حرکت وضعی زمین نیست بلکه مفهوماً برهه‌ای از ظرف زمان است و قرآن برای آن که موضوع با ذهن انسان‌ها آشنائی داشته قابل درک برای آنها باشد آن را با کلمه یوم عنوان کرده است و در این رهگذر باید توجه نمود که در مورد دیگر قرآن برای یوم معینی، پنجاه هزار سال (خمسین الف سنة. آیه ۴ سوره ۷۰) مدت قائل شده است.

مراد از استقرار هم بر مدار نظم قرار دادن امور عالم است و گرنه خداوند وجود مادی نیست تا بر مکانی جلوس نماید. قرآن در موارد دیگری هم تشبیهاتی از آن قبیل دارد و مثلاً می‌گوید "یدالله فوق ایدیهم" و همه می‌دانند که خدا دستی به مفهوم آن چه ما از آن داریم ندارد و مراد از آن قدرت و توانائی او می‌باشد.

در باره شش روز مدت آفرینش نیز برخی‌ها ایراداتی دارند و می‌گویند مگر خدا قادر نبود که جهان را با یک کلمه "کن" به وجود آورد و چرا این کار را در شش روز انجام داده است؟

دانشمندان می‌گویند که خلقت جهان آنی نبود و طی مراحل صورت گرفته است و این مطلبی است که در هیئت جدید نیز مورد بررسی و قبول یافته و در پیدایش کائنات حالاتی مثل بخار، مذاب، و ... منظور گشته است^۱. این نظریه در مورد خود زمین هم عنوان شده و زمین‌شناسان عهد چهارگانه و دوره‌های چندی بر هر یک از آنها قائلند و می‌گویند این دگرگونی‌ها می‌بایست بر این کره خاکی بگذرد و از حالات بخار و مذاب و ... به شکل امروزی برسد. مولانا جلال‌الدین مولوی هم درباره خلقت عالم اشاراتی دارد و می‌گوید:

مکر شیطان است تعجیل و شتاب	خوی رحمت است صبر و احتساب
با تائی گشت موجود از خدا	تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها
ورنه قادر بود کز کون فیکون	صد زمین و چرخ آوردی — برون
آدمی را اندک اندک آن همام	تا چهل سالش کند مرد تمام
این تائی از پی تعلیم توست	صبر کن در کار و دیرآی و درست

آخرین ایراد مؤلف بر قرآن انتخاب سال قمری به جای سال شمسی است. او می‌گوید سال ۳۶۵ روز است ولی خدا در قرآن گزیدش ماه را وسیله سنجش زمان قرار داده است بقیه از صفحه قبل >>> علاقه کرد که به خانه بازگردیم و وقتی بدانجا رسیدیم یک خانواده پنج‌نفری را که از یکی از دهستان‌ها بر آنها مهمان آمده بودند، در خانه دیدیم!

این‌ها نمونه‌هایی از مسائلی است که درک آنها با حواس ظاهری مشکل به نظر می‌رسد و شما خواننده محترم موضوع را به ساده‌اندیشی و "فاناتیزم" تعبیر نفرمائید. کیفیت وقوع حادثه‌ای و درک این که چگونه مادری بدون هیچ ارتباط ظاهری دلش برای بچه‌اش شور می‌زند و واقعه‌ای او را از راه انتقال اندیشه یا "تلهپاتی" آسیمه می‌سازد امروز در قلمرو روانشناسی مسکوت مانده است و عنوان کردن آن بین کم‌اطلاعان متعصب نیز آدمی را محکوم به ساده‌اندیشی می‌نماید و بدون آن که آنان علتی برای این وقایع محسوس بیان کنند و منشأی بر آنها نشان دهند.

۱. یادآوری می‌کنیم که دانشمندان تا کنون چنین باور داشتند که جهان بین ۱۶ تا ۱۸ میلیارد سال عمر دارد ولی هاری باجر ستاره‌شناس آمریکائی و استاد دانشگاه گروننگن می‌گوید که جهان نباید بیش از ده یا یازده میلیارد سال عمر داشته باشد. نقل از روزنامه کیهان، تهران، شماره ۱۳۰۹۹، مورخ ۲۰ مرداد ۱۳۶۶.

و آن با سال واقعی فرق دارد و از لحاظ فصل زراعت اشکالاتی به وجود می‌آورد. این گفته هم مثل اغلب مطالب کتاب نسنجیده به نظر می‌رسد. زیرا اولاً مراد از "سال علی‌القاعده چیست" و این قاعده را چه کسی و چه مقامی مقرر داشته و لازم التباع کرده‌است. همان طور که در جامعه‌ای قطعه کاغذی به عنوان اسکناس معمول می‌شود و ارزش و اعتبار صوری می‌یابد سال علی‌القاعده هم یک امر اعتباری است و از یک دوره گردش یکی از کرات آسمانی مایه می‌گیرد.

ثانیاً سال و ماه برای شمارش ایام و حساب روزها است و هر چه به فهم و درک انسان‌ها نزدیکتر باشد بهتر است. وقتی قرآن در عربستان نازل می‌شد در تمام آن سرزمین اکثریت مردم حتی از شمارش ساده در حد تعداد انگشتان خود ناتوان بودند، چگونه می‌توانستند سال شمسی را، که برخلاف سال قمری هیچگونه علائم ظاهری و محسوسی ندارد، دریافته به‌کار بندند. حال آن‌که ماه‌های قمری با تغییراتی که در قرص و نور سطح‌ماه در هر شب ملاحظه می‌شد نگهداری حساب را برای هر فرد عامی و امی هم میسر می‌ساخت. در پایان این گفتار باید اضافه نمود که محمد، بنا به نوشته خود مؤلف "به درستی و صداقت، حتی میان مخالفان مشهور بود". جای سؤال است که چه انگیزه‌ای می‌توانست مردی را در کفش و گیوه خود را خود وصله می‌کرد، لباس خود را خود می‌شست، تخت حکومتش را سکوی گلین کنار مسجد تشکیل می‌داد، گاهی شب‌ها سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت ... و بالاخره صادق و راستگو بود از روش مرضیه صداقت و درستی منحرف سازد و او به دروغ، گفته‌های خود را به نام خدا بر مردم عرضه نماید؟! و قرآنی را که به زعم مؤلف خود انشاء کرده بود بر خدا بسته آن را کلام الهی بگوید!؟

در این راستا باید شنوندگان را هم در نظر گرفت. یعنی اعرابی که محمد همواره با آنها بود و آیات را بر آن می‌خواند، اینها همگی افراد بهت و بسیطی نبودند و در بین آنها فضلا، شعرا، سخنوران و سخن‌شناسانی، از بت‌پرست و حنیف و یهودی و مسیحی هم وجود داشتند و به آسانی درمی‌یافتند که آیات عرضه شده بالاتر از حد توانایی بشر است و یک مرد امی و درس‌نخوانده هرگز قادر به ساختن نظیر آنها نمی‌باشد.

آنها عموماً چنین می‌پنداشتند ولی چه شده است که بعد از هزار و چهارصد سال مؤلف هوشمند کتاب ۲۳ سال به "کنه مطلب" دست یافته و قرآن را ساخته خود محمد دانسته است؟ به فرض محال اگر این گفته را بپذیریم که محمد دروغ و حیل‌های بی‌کار برده و گفته‌های خود را به نام خدا بر مردم جا زده است آیا این مطلب با آن گفته قاطع وی که نوشته است محمد "به درستی و صدق گفتار حتی در میان مخالفان مشهور بود" در تناقض نخواهد بود و در راه رفع این تناقض با توجه به دلایل و شواهد تاریخی کدامیک از آن دو گفته قابل قبول خواهد بود؟

گفتار پنجم

گفتار پنجم در باب خلافت است و مؤلف آن را با عنوان "خلافت یا سودای ریاست" به قلم آورده است. او گفته است که هم محمد و هم جانشینانش در این قصد و اندیشه بودند که به امارت، صدارتی برسند. النهایه محمد سعی داشت که دیانت اسلام را پایه‌گذاری کند و در زیر پرچم آن دولتی به وجود آورد از این رو در زمان او محور اصلی اسلام بود و همه امور به دور آن می‌چرخید. اما بعد از وی این محور تغییر کرد و امارت و ریاست هدف جاه‌طلبان گشته برای حفظ ظاهر، دیانت اسلام نیز، که علت موجد آن بساط حکمرانی بود دست‌آویزی برای آنها گردد.

او با اشاره به واقعه رحلت پیامبر، ترفندهایی را که برای به خلافت رسیدن خلفای سه‌گانه اول به کار رفته است یادآور شده با ذکر آن چه که در "سقیفه بنی‌ساعده" گذشته از اختلاف سران طوایف مختلف در آنجا و کیفیت و بیعت عمر بن خطاب با ابوبکر و قتل "سعد بن عباد" سخن به میان آورده است. سپس وصیت ابوبکر را برای جانشینی عمر نوعی پاداش برای آن بیعت بیان نموده از نیرنگ‌های ابوسفیان، عمرو بن عاص برای جلوگیری از خلافت علی و عمل "عبدالرحمن بن عوف" در انتخاب عثمان به جانشینی عمر حکایت کرده است. همچنین از انحرافات عثمان از رویه شیخین و عدول وی از موازین اسلامی و عملکردهای ناصواب او، بدان سان که در کتب تاریخ با تفصیلات بیشتری آمده است مطالبی عنوان نموده است. از نکات مهم این فصل اشکالی است که در مورد خودداری محمد از تعیین جانشین برای خود، برای مؤلف دست داده است و او می‌پرسد که چگونه شخصی به کیاست و فراست محمد نخواست در زمان حیات خود این مسئله را روشن نماید. و بدین مناسبت با آخرین درخواست وی اشاره می‌کند که ساعتی قبل از مرگ چشم گشود و گفت "قلم و دوات" و کاغذ برای من بیاورید تا دستوری بنویسم که مردم بعد از من از گمراهی رهائی یابند" و آن را قرینه‌ای برای تعیین جانشین به حساب می‌آورد.

در باب تعیین جانشین گروهی از مسلمانان، یعنی اصحاب تشیع، معتقدند که محمد در روز هجدهم ماه ذیحجه سال دهم هجری، هنگامی که به اتفاق مسلمین از حجة‌الوداع باز می‌گشت، در جایی به نام "غدیر خم" آنها را جمع کرده علی بن ابی‌طالب را به جانشینی خود معرفی نمود. ولی اهل سنت با اعتراف به این که محمد آن روز علی را معرفی کرده و دستور داده است، می‌گویند که او از زحمات علی قدردانی کرده ولی وی را به جانشینی خود برنگزیده است و بر این مبنی بوده است که امر خلافت بعد از محمد مواجه با چنان گرفتاری‌ها و اختلافات گشته است.

تاریخ می‌گوید که بدان آخرین درخواست محمد هم توجهی نشد و حاضرین هر یک مطالبی گفتند و سرانجام عمر با احتمال آن که مبدا محمد، علی را به خلافت معرفی کند، از آوردن قلم و کاغذ جلو گرفت و با این عنوان که پیامبر هذیان می‌گوید گفت آن چه محمد می‌خواهد بنویسد در قرآن آمده است. محمد از این گفتارها رنجید و چون توان لازم برای حرکت و گفتار بیشتر نداشت به آنها گفت برخیزید و از اینجا بروید. این اختلاف شایسته محضر پیامبر نیست.

نویسنده ۲۳ سال که از محتوای نوشته‌هایش علاقه خاصی نسبت به بزرگمرد قرن بیستم یعنی "لنین" احساس می‌شود این قلم و کاغذ خواستن محمد و احتمال معرفی جانشین

خود را مغتنم دانسته آن را با نامهٔ لنین به کمیتهٔ کمونیسم شوروی مقایسه می‌نماید که در آن وی با ذکر خصوصیات روحی و اخلاقی "استالین"، "تروتسکی" انتخاب یکی از آنها را به جانشینی خود توصیه می‌کند.

باری، مطالب این فصل از کتاب را، به طوری که اشاره کرده‌ایم، می‌توان در دو قسمت مورد بررسی قرار داد، یکی در مورد خود محمد و دیگری در حق جانشینان وی. دربارهٔ خود محمد، در فصول دیگر یادآور گشته‌ایم که محمد هرگز نمی‌خواست با تشکیل دولت و حکومت برای خود زمینهٔ ریاست و امارت و سلطنت به وجود آورد. بدان سان هم که نیاورد و تا آخرین لحظهٔ زندگی با همان وضع ساده گذران نمود. لباس خود را خود شست و پای افزار خویش را خودش وصله کرد. گاهی بی‌شام سر بر زمین گذاشت. با فقرا و غلامان بر زمین نشست و با آنان نان جو خورد. هنگامی هم که می‌میرد شش یا هفت درهم کل نقدینهٔ او را تشکیل می‌داد که آن را هم به محض آن که از تب امان یافت و لحظه‌ای به خود آمد به عایشه سپرد که به فقرا بدهد و اضافه کرد خجالت می‌کشد در حالی به محضر خدا برود که شش یا هفت درهم پول داشته باشد^۱.

پس اسناد ریاست و امارت و سلطنت به مفهومی که مؤلف به قلم آورده و آن را برای خوانندگان تلقین می‌نماید در حق محمد صدق نمی‌کند و محمد نه تنها خود را سلطان و امیر و رئیس از حیث دولت نمی‌داند حتی از لحاظ دینی هم به حکم آیات قرآن خویشتن را "بشر مثلکم و..." معرفی می‌کند و دیانت را راهی برای سعادت انسان‌ها می‌گوید و اجرای دستورهای دینی را وسیلهٔ رستگاری دنیا و آخرت آنها بیان می‌نماید.

این هم از سرگشتگی‌های تأثیربار ما ایرانی‌ها است که به جای آن که مفهوم صحیح و درستی از دیانت داشته اسلام را آن چنان که محمد می‌گفت بشناسیم آن قدر پیچ و تاب‌ها در آن به وجود آورده‌اند که بنا به قول مشهور اگر خود پیامبر هم بیاید آن را باز نمی‌شناسد. خوانندگان این یادداشت‌ها به ویژه جوانانی که مطالعات کافی ندارند باید بدانند که چنان که بارها گفته‌ایم دیانت امر فوق‌العاده و پیچیده‌ای نیست و در اصل عبارت از مجموع قواعد و اصولی است که انسان را به راه راست راهنمایی می‌کند و حقوق و وظایفی که در آن برای یک نفر نسبت به خودش، نسبت به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، و بالاخره نسبت به مبدأ آفرینش معین گشته است برای سلامت و آرامش روحی و جسمی وی می‌باشد. اسلام از آدمی می‌خواهد که با چشم و گوش باز بررسی کند که آیا اگر انسان‌ها دزد و دغل باشند، به حقوق دیگران تجاوز کنند، به جای رحم و شفقت ظلم و ستم پیشه نمایند، برای رسیدن به اندک سود شخصی صدمات ناروایی به دیگران بزنند و ... بهتر است یا صفا و صداقت داشته، حق را برای همه محترم شمارند، از درماندگان دستگیری کنند، در گرفتاری‌های دیگران به یاری آنها بشتابند و ... قرآن چنین می‌پندارد که هر صاحب عقل سلیم طبعاً نیکی و محبت را بهتر از بدی و دشمنی می‌داند و در این صورت حاجتی نیست که دیانت را با زور و اکراه بر او تحمیل نمود و در این رهگذر باید به طور قاطع اعلام‌نظر کرد که محمد و جانشینانش هم از این دستور پیروی می‌کردند و با اعزام "اهل‌عطا" برای

۱. این گفتهٔ محمد را با اعمال آن عده حاجبان انگشتر بر انگشت، تسبیح در دست، ریش‌ها شانه‌خورده در صورت، پینه‌های مشکگی در پیشانی و لب‌های متحرک به عنوان دعا مقایسه کنید و حرص و آزار اینان را برای افزودن بر دارائی، ولو از طریق دزدی، کم فروشی، گران فروشی، احتکار و ... به خاطر بیابردی و آنگاه تفاوت پیامبر و رهبر را با امت بی‌ایمان ولی مدعی ایمان را ملاحظه فرمائید. آیا می‌توان از کج‌روی‌های اینان اسلام را متهم به چنان کارهای ناصواب دانست؟

تبلیغ احکام بیش از قشون‌کشی می‌پرداختند و این قشون‌کشی‌ها هم وقتی صورت می‌گرفت که کفار و مشرکان در صدد آزار مسلمین برمی‌آمدند و موجبات واکنش آنان را فراهم می‌ساختند. محمد جز این مطلب چیزی نمی‌گفت و نه تنها سلطنت و امارت و ریاست نمی‌خواست کوچکترین اجر و پاداشی هم از دیگران چشم‌نداشت. در تمام قرآن فقط یک آیه می‌توان یافت مشعر بر این که او می‌تواند از مردم تمنائی بنماید و آن هم مودت و مهربانی در حق نزدیکانش می‌باشد^۱ که مع‌الاسف بعد از وی آن هم مورد توجه قرار نگرفت. حتی اذیت و آزارها هم به آنان روا گردید و شنیدنی است که این کار در درجه اول به وسیله همسر خود او آغاز شد و کینه‌ها و ستم‌ها و دشمنی‌هایی که بعد از محمد برای فرزندانش پیش آمد بیشتر بر مداری استوار یافت که عایشه آن را بنا نهاد.

رفتار سوء عایشه تنها در حق یگانه دختر محمد، یعنی فاطمه و فرزندان وی نبود بلکه شیطنتها و نیرنگ‌های آن بانو روند اسلام را نیز از مسیر اصلی خود منحرف ساخت و دسته‌بندی‌های بعدی و انحراف و کج‌روی‌های خلفا را سبب گردید و این ترفندها از لحظه‌ای آغاز شد که روح از بدن محمد جدا گشت.

"کورت فریشلر آلمانی" کتابی تحت عنوان "عایشه بعد از پیغمبر" نوشته و پندارها و گفتارها و کردارهای او را از قول مردان و زنان معاصر و حتی مصاحب وی نقل کرده است. او این مطالب را از زبان "ثابت بن‌ارطاة" به قلم آورده است. ثابت رئیس پلیس مخفی معاویه بن‌ابی‌سفیان بود و بعد از قتل علی بن‌ابی‌طالب مأموریت یافته است که به مدینه برود و در باب عایشه بررسی‌ها بنماید زیرا معاویه از توطئه‌های وی علیه خودش نگران بود و جلوگیری از دسیسه‌سازی‌های او را لازم می‌شمرد.

آدمی با مطالعه آن کتاب چنین نتیجه می‌گیرد که عایشه، دختر ابوبکر، که مادرش مصری و از اهالی اسکندریه بود، از همان اوان کودکی عنصر ممتازی بود. هوش و حافظه خوب و جاهت و جسارت زیاد داشته است و چه بسا که این امتیازات سبب خودخواهی و جاه‌طلبی‌های وی گشته و سرانجام او را به فعالیت‌هایی سوق داده است که نه تنها مسلمین، هرآینه روح رسول الله هم از آنها راضی نبوده است.

او از همان نوجوانی آیات قرآن را از حفظ می‌داشت. خط می‌نوشت و با حضور در مجامع، از مظنه سیاست و اوضاع و احوال روز آگاهی می‌یافت. محمد را دوست می‌داشت. قبل از آن که به حباله نکاح او درآید یک بار وی را از مرگ نیز نجات داد و آن زمانی بود که ابوجهل سنگ بزرگی را در دست گرفته هنگامی که محمد پیشانی بر سجده در کعبه عبادت می‌کرد می‌خواست از آن بالا بر سر وی بکوبد. ابوبکر و عایشه هم در آن لحظه عبادت می‌کردند. محمد و ابوبکر که در مقام عبودیت محو کبریائی الوهیت بودند متوجه این کار نشدند ولی عایشه سر از سجده برداشت و با مشاهده آن صحنه چنان فریاد زد که ابوجهل سراسیمه پا به فرار گذاشت و سنگ اندکی دورتر از دستش افتاد.

در دوران همسری نیز غالباً در کنار محمد بود و آیات قرآن را از وی یاد می‌گرفت یا بر وی می‌خواند. جوان بود و جاه‌طلب. تمام آرزوهایش آن بود که از محمد صاحب فرزند ذکوری شود و بعد از وی او را جانشین پدر گرداند و چون بدین آرزو نرسید بر فاطمه رشک می‌برد و محبت‌هایی را که محمد نسبت به فاطمه و فرزندان وی می‌کرد به زحمت تحمل می‌نمود و از احتمال این که محمد، علی را جانشین خود سازد با ناراحتی روحی دست ۱. قل لاسئلكم عليه اجرا الا المودة القربى" (آیه ۳ از سوره ۴۱ "بگو من به خاطر کارهایی که کرده‌ام از شما پاداشی نمی‌خواهم مگر آن که در حق کسان من مهربانی کنید".

به گریبان بود. به ویژه آن که علی در داستان افک وقتی پیامبر با وی مشورت می‌کرد گفته بود اگر او قلباً احساس ناراحتی می‌کند بهتر است عایشه را طلاق دهد. این بود که دائماً در اندیشه‌ی جلوگیری از خلافت علی بود و در این راه نقشه‌هایی طرح می‌نمود. پدرش ابوبکر واقعاً مرد با ایمانی بود و هرگز خود را در حد جانشینی محمد تصور نمی‌نمود ولی نقشه‌های دختر و تلقینات حساب شده‌ی وی او را از این تصور بازگردانید و سرانجام قبیای خلافت را بر دوش وی انداخت.

عایشه در زمان خلافت پدر مشاور او بود و به مستفاد از تاریخ، ابوبکر به صلاح دید او عمر را جانشین خود نمود. عمر هم هرآینه این حق ام‌المؤمنین را ارج گذاشت و مقرری او را از بیت‌المال، که در زمان خلافت پدر دوازده هزار درهم در سال بود، به یکصد و هشتاد هزار درهم ترقی داد و نیز آن مقدار از طلاجات و جواهرات غنیمت گرفته شده از کاخ ساسانیان را که برای زینت زنان به کار می‌رفت، به وی داد.

عمر در بستر مرگ برای جانشینی خود قبل از همه از علی بن‌ابی‌طالب نام برد. عایشه از این گفته دل‌تنگ شد و به وی گفت که گفته‌اش را اصلاح کند و عثمان را در این کار مقدم دارد ولی عمر نپذیرفت و وصیت کرد که یکی از شش نفر "علی، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر، و سعد بن‌ابی‌وقاص" را به خلافت برگزینند و عایشه به تکاپو افتاد و تا آنجا تلاش کرد که عثمان به جای عمر نشست.

عثمان در اواخر عمر نخواست خواهش‌های عایشه را برآورد و مستمری او را به یک کرور درهم در سال، که وی بدان پافشاری می‌نمود، برساند و بدین‌جهت مورد بی‌مهری عایشه قرار گرفت و ام‌المؤمنین در خفا دستجاتی را از مصر، ایران، شام وارد مدینه کرد و بلوای بزرگی به وجود آورده عثمان را به دست مردم به قتل رسانید. در حالی که خود برای دور بودن از معرکه به قصد مکه از مدینه بیرون رفت.

با قتل خلیفه در مدینه آشوبی به پا خاست. بیت‌المال غارت گردید. آشوبگران به خانه‌ها و مغازه‌های دیگران حمله‌ور گشتند و آنها را غارت نمودند ... بزرگان اسلام عاجز ماندند و جز علی بن‌ابی‌طالب کسی را قادر به فرونشاندن فتنه نیافتند. دسته‌جمعی به خانه‌ی وی رفتند و برای قبول خلافت از طرف او اصرار نمودند و در مسجد نیز عموماً خلافت‌وی را تأیید کرده دست بیعت بدو دادند. علی در کمترین زمان امنیت را به مدینه بازگردانید و آن مقدار از بیت‌المال و اموال مردم، که امکان برگشت داشت به صاحبان آنها مسترد گردید. علی مرد با ایمانی بود و همه‌ی اعمال خود را بر روح اسلام و قرآن مبتنی می‌ساخت.

از این رو در شهر منادی نمودند که مقرری‌هایی که در زمان عثمان و برخلاف اصول اسلامی به اشخاص داده می‌شد قطع خواهد شد و در این بین مقرری عایشه نیز از یکصد و هشتاد هزار درهم به یکصد هزار درهم تقلیل یافت و طبیعی است وقتی که او از عثمان یک کرور درهم مقرری می‌خواست و به سبب استتکاف وی آن همه فتنه آفرید و مشوق قتل خلیفه شد، با کسی که دریافتی مستمر او را نیز تقلیل دهد چه کینه و عنادی پیدا می‌کند، به ویژه آن که هنوز آن گفتار علی به پیامبر در داستان افک در خاطرش بود که اگر پیامبر قلباً احساس ناراحتی می‌کند عایشه را طلاق دهد.

این بود که عایشه باز مشغول طرح نقشه و ایجاد فتنه علیه خلیفه جدید شد و با لطائف‌الحیل "طلحة بن عبیدالله تیمی" و "زبیر بن عوام بن‌خولید" را، که از نزدیکترین صحابه پیامبر بودند، با خود دمساز کرد. طلحه و زبیر قبلاً از دوستان علی بودند و انتظار داشتند که او آنان را به ولایت و حکومت کشورهای مفتوحه بگمارد ولی علی که صراحت

گفتار داشت گفت که نمی‌تواند امور مسلمین را به آنان بسپارد. آنها نیز دعوت عایشه را پذیرا گشتند و به اتفاق وی مخفیانه به بصره آمدند. حاکم آنجا را فراری دادند. قشون جمع کرده علیه خلیفه قیام نمودند.

علی برای فرونشاندن فتنه به عراق آمد و جنگ بین دو سپاه به شکست مخالفین انجامید. طلحه در جنگ و زبیر به دست "عمرو بن جرهمه" در "وادی السباع" کشته شدند. عایشه که زره پوشیده بر شتر قوی هیکلی سوار و در میدان جنگ حضور داشت اسیر گشت. علی او را که زوجه محمد و ام‌المؤمنین بود با احترام به مدینه بازگردانید.

اما عایشه باز دست از فتنه و فساد برنداشت و این بار در صدد تحریک معاویه علیه خلیفه برآمد. معاویه، که علی می‌خواست او را از حکومت شام بردارد، به جنگ با وی ایستاد و جنگ‌های صفین و نهروان پیش آمد و در لحظاتی که آثار شکست در سپاه او هویدا گردید به توصیه عمر بن عاص سربازان معاویه قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند و جنگ را پایان دادند. حاصل این جنگ اختلاف و دوتیرگی بزرگی بود که در بین لشکریان علی پیش آمد و سرانجام گروه‌های تندرو که خوارج نام داشتند با کشتن علی مسیر وقایع را تغییر دادند و معاویه جانشین محمد و امیر مسلمین گردید.

معاویه همواره از عایشه نگرانی داشت و لذا او را در مدینه تحت‌نظر گرفت تا سرانجام آن بانوی جاهطلب و مال‌دوست فتنه‌گر در ۲۵ ذیحجه سال ۵۴ هجری در کنار قبر رسول الله از دنیا رفت. او بدین سان مرد ولی تخم فتنه و نفاق که کاشته بود جهان اسلام را دچار آشفته‌گی ساخت و آثار آن تا امروز باقی و پابرجا می‌باشد.

اینها مطالبی است که بنا به نوشته مورخان، عالم اسلام پس از رحلت پیامبر با آن روبرو گردید و جای تأسف است که اغلب بازیگران این "سناریو"ی دردناک از دوستان یا نزدیکان محمد بودند که بعضی بر مبنای جاه‌طلبی و گروهی از راه سادگی و ساده‌لوحی نقش‌های خود را به اجرا درآوردند.

بازیگر اول این صحنه ابوبکر صدیق بود. او مرد ساده‌لوحی بود و بلا تردید از مؤمنان اسلام و از یاران صمیمی پیامبر به شمار می‌آمد. از تجار و ثروتمندان مکه بود. تجارت و تمام دارائی خود را در راه اسلام داد. در موقع هجرت محمد همراه وی گردید و در شب اول اقامت در "غار ثور" پاشنه پای خود را به سوراخی در دیوار چسبانید که مبادا ماری از آنجا درآید و به محمد آزار برساند و چنین هم شد و گویا مار پای خود او را گزید.

دخترش با زرنگی خاص او را از راه به در برد و با یأس از داشتن فرزند و جانشینی محمد، سرانجام پدر را به خلافت رسانید و ابوبکر بر اثر این تلقین که اگر او خلافت را نپذیرد عالم اسلام دچار تیرگی و چند دستگی شده دین محمد از بین خواهد رفت آن را پذیرفت در حالی که هرگز خود را شایسته جانشینی پیامبر بزرگ اسلام نمی‌دانست.

با همه این‌ها او در زمان خلافت سعی بر آن داشت که از روش‌های محمد پیروی کند و گرچه نحوه انتخاب وی در سقیفه بنی‌ساعده و نیز داستان فدک اوراق سیاهی را از نظر شیعیان در تاریخ خلافت وی تشکیل می‌دهند با این حال منصفانه باید گفت که ابوبکر در مقایسه با عثمان، معاویه، یزید و ... مرد وارسته و مؤمنی بود.

آن دو نقطه تاریک را هم عایشه برای پدر فراهم آورد. بدین سان که با نیرنگ خاص علی، عباس عموی پیامبر و خلاصه کسان و نزدیکان محمد را برای غسل و کفن و دفن او مشغول داشت و آنگاه با فراهم آوردن موجبات دعوت محرمانه از جمعی از مهاجران و انصار، آنها را در آن سقیفه گردآورد و بدان سان که گفته شده است ابوبکر را به خلافت

رسانید. در حالی که علی بن ابی طالب، عباس بن عبدالمطلب و کسان دیگری از طایفه بنی هاشم در آن مجمع می‌بودند کفه ترازو به نحو دیگری بالا می‌رفت و اسلام در صراطی که محمد بر آن استوار کرده بود، پیش می‌رفت.

داستان فدک نیز چنین است که این سرزمین در یکی از جنگ‌ها به دست مسلمین افتاد و در تقسیم غنائم سهم محمد گشته بدو واگذار شد و بعد از مرگ وی و به حکم قانون ارث به تنها فرزند و وارثش فاطمه رسید و طبعاً وسیله‌ای برای اعاشه او و فرزندانش به حساب آمد. ولی خلیفه با تصویب قراری، که به موجب آن اموال غیرمنقولی که نصیب مسلمین می‌شود متعلق به بیت‌المال گردد، فاطمه را محروم از بهره‌برداری از آن ملک گردانید. آن هم در شرایطی که شوهرش علی و خود و فرزندانش هرگز از بیت‌المال استفاده نمی‌کردند و در حالی که عایشه مستمری گزارف می‌گرفت علی با مزد کاری که بر دیگران می‌کرد خانواده خود را اداره می‌نمود.

ابوبکر مدت کمی خلافت کرد. جانشینش عمر نیز مرد مسلمان و معتقدی بود و به رسول‌الله عشق می‌ورزید. در امور دینی بسیار سختگیر بود و از بیت‌المال تا می‌توانست مراقبت می‌نمود ولی در مواقع مقتضی مثل برقراری یکصد و هشتاد هزار درهم مقرری سالانه به عایشه، یا دادن زیورآلات زنانه بیت‌المال به وی، گویا سیاست را نیز مدنظر قرار می‌داد. خودش زندگی بسیار ساده‌ای داشت. در هر وعده غذا فقط ده عدد خرما یا ده لقمه نان می‌خورد و نوشته‌اند که آن ده لقمه هم به قدر پنج لقمه معمولی دیگران بود. دوره ده ساله خلافتش فقط سه بار قبای ساده پشمین خود را عوض کرد و هنگام مرگ از عایشه تقاضا نمود اجازه دهد او را نیز در کنار قبر محمد به خاک بسپارند. زیرا محمد در خانه‌ای که متعلق به عایشه بود مدفون گشته بود.

تاریخ صدر اسلام حکایت از آن دارد که علی و عمر دو برادر اسلامی بودند و در مهم امور مسلمین با هم تقاطعی افکار می‌کردند. تا آنجا که حتی عمر خوابی را که چند روز قبل از قتلش دیده و از آن هراسناک شده بود، پیش از همه با علی در میان گذاشت ولی تفرقه‌اندازان تاریخی به تدریج صحنه‌ها و حکایات خصمانه زیادی بین آنها عنوان کرده به خورد مسلمین، به ویژه در عالم تشیع دادند و بدین سان فاصله عمیق و هولناکی بین فرق مسلمین به وجود آوردند و جهاتی به نام شیعه و سنی در داخل دیانت اسلام پایه ریختند. دینی که قرآن با شعار محکم "انا المؤمنین اخوه" همه آنها را به برادری فرا خوانده است. آن چه نویسنده ۲۳ سال به عنوان امارت و رسالت به قلم آورده هرآینه در حق عثمان صدق می‌کند زیرا او برخلاف سنت محمد و روش شیخین، برای خلافت کاخ مجلی ساخت. پاسدار و نگهبان برای خود گماشت. دست تعدی به بیت‌المال باز کرد و آن چه را که متعلق به یتیمان و درماندگان بود به کسان خود و بزرگان و ثروتمندان داد. افراد ناباب را از طایفه خویش به امارت و حکومت ولایات برگزید و دست آنها را بر هر تجاوزی آزاد گذاشت. به خودارائی پرداخت. و به نوشته تاریخ اولین کسی در عربستان شد که به سبک ایرانیان عمامه بر سر گذاشت^۱. از مردم کناره گرفت و زمان حل و فصل مهم امور را به مروان بن حکم سپرد. مردی که از ظلم و جور بر دیگران ابا نداشت... عاقبت مردم به تنگ آمدند و عایشه با استفاده از این عدم رضایت عمومی، عواملی را برای تحریک ساکنان مدینه و ادانت و بدان شکل عثمان به قتل رسید.

۱. چه در زمان پیامبر و شیخین عماله مرسوم نبود خود حضرت محمد کلاه سفید بر سر می‌گذاشت. عماله را عثمان بر سر گذاشت و بعد از وی دیگرانی هم آن را بر سر گذاشتند.

علی به خواست مسلمین خلافت را پذیرفت. او به مفهوم امروزی مرد سیاست نبود و در عالم تشبیه فقط به سیاه و سفید اعتقاد داشت و به رنگ خاکستری ارزشی نمی‌گذاشت. مرد گذشت و مماشات نبود. در نظر او آن چه با روح اسلام سازگاری داشت مجاز بود و غیر از آن در نظر او محملی نداشت. دشمنان بی‌امانی همچون عایشه، معاویه و ... روزگار را بر وی تنگ کردند و سرانجام او نیز با یک ضربت شمشیر زهرآلود بر پیش پای برداشته شد.

با بیانی که تاریخ در مورد خلافت معاویه و جانشینان وی دارد می‌توان قبول کرد که اسلام در زمان آنها هم مثل دوره عثمان وسیله‌ای بود برای رسیدن به هدف، یعنی امارت و حکومت.

اما لحظه‌ای هم با انصاف و بی‌طرفی به قضایا نگاه کنیم. در عالم مثال اگر ما در دنیا راجع به "پزشکی و طبابت" سؤال کنیم شاید کسی پیدا نشود که آن را بد و غیرضروری بداند. با این حال کسانی در این شغل و حرفه شریف پیدا می‌شوند که به جهات عدیده از مشی مقدس پزشکی منحرف گشته آن را وسیله نیل به مقاصد ناصواب خویش قرار می‌دهند و در این صورت آیا می‌توان گفت پزشکی بد است. این طبیب منحرف است که از جاده شرافت پا بیرون می‌گذارد و از آن آئین پاک عدول می‌نماید. یک مسلمان هم چنین است. اگر عایشه، معاویه، عثمان، مروان، ابوسفیان ... بد باشند نمی‌توان گفت که اسلام بد است، محمد بد است، دیانت بد است و ...

فتنه‌انگیزی‌های عایشه، جاهطلبی‌های معاویه، مظالم و ستمگری‌های مروان حکم، مکاید و نیرنگ‌های عمروعاص ... نمی‌تواند ارزش احکام قابل احترام اسلام را از بین ببرد و مثلاً زنا را حلال، ربا را مجاز، قتل نفس را محترم، خدعه و نیرنگ را مستحسن ... گرداند. و ایراد ما بر مؤلف کتاب ۲۳ سال هم همین است. او و هر مرد و زن منصفی باید عنایت کند که اگر عایشه، عثمان، معاویه ... خود را مسلمان می‌دانند آنها "اسلام" نیستند و اسلام ماهیت مستقل و والائی از مسلمانان دارد به تعبیر ظریف‌تر می‌توان گفت حتی اسلام مستقل از شخص و شخصیت بزرگوار محمد، علی ... نیز می‌باشد.

اسلام مجموعه دستورها و رهنمودهائی است که خود پیامبر هم موظف به اجرای آنها بود و لذا اگر "عودب‌الله" روزی محمد و علی و ... هم برخلاف آنها عمل می‌کردند چنان اعمالی با اسلام موافقت نمی‌داشت.

فحوای نوشته‌های مؤلف به نوعی متوجه این است که چون خلفای مسلمین ریاست‌طلب و امارت‌خواه بودند پس باید گفت که هدف اسلام و محمد هم همان بود و این تصور به ترتیبی که گفته‌ایم اشتباه محض می‌باشد.

در این فصل از کتاب مثل برخی موارد دیگر بوی تفرقه‌اندازی در بین مسلمین به مشام می‌رسد و آن تعریف و تمجید اغراق‌آمیزی است که مؤلف از خلیفه دوم می‌نماید و مدعی است که در بین مسلمانان پنج نفر نظیر وی از حیث هوش و فراست پیدا نمی‌شود و در این باب تا آن حد پیش می‌رود که می‌گوید در سه مورد "حجاب، اسیران، مقام ابراهیم در کعبه" آیات قرآن هم مطابق رأی او نازل شده است. در حالی که در کتاب‌های تاریخ می‌خوانیم که او در مسائل شرعی با علی و دیگران مشورت می‌نمود و در حل و فصل امور از آنان کمک فکری می‌گرفت. شنیدنی‌تر آن که چنان که در پیش آورده‌ایم عمر و اسلحه‌دار او در مذاکره با ثابت بن‌ارطاة گفته است که این از معجزات اسلام است که از عمر خشن و خودخواه و بی‌رحم عهد جاهلیت، عمر بن‌خطاب مسلمان و متواضع و امین

و عابد ساخته و رفتار و اخلاق محمد او را چنان شیفته خود نموده که لحظه‌ای در حیات محمد از او جدا نمی‌شد و بعد از مرگش نیز همواره با نام و یاد او بود.

فصل دوم (از گفتار پنجم)

دومین فصل از آخرین بخش کتاب عنوان "سودای غنیمت" دارد و مقصود نویسنده آن است که مسلمین بدان سبب در صدد فتح ایران و روم و کشورهای دیگر برآمدند که آنها آباد بودند. ثروت و منال زیادی داشتند و اعراب که در جزیره العرب و در آن سرزمین خشک لمبزرع و در نهایت فقر و تنگدستی زندگی می‌کردند، دستیابی به این ثروت را کمال مطلوب خود می‌دانستند.

مؤلف در نخستین فراز کلامش در این فصل، با مهارت خاص به ذکر ایرادهائی از اسلام پرداخته و گفته است که محققان عرب می‌گویند اسلام دین محلی است نه جهانی. بدین جهت که احکامش با عنایت به مقتضیات عربستان تشریح گشته است.

او از قول آنان می‌گوید چرا روزانه پنج مرتبه باید وضو گرفت و به نماز ایستاد؟ چرا باید ماه‌های قمری را روزشمار و تقویم قرار داده‌ها قرار دهیم؟ چرا باید روزه گرفت آن هم در ماه معین. در این باب اگر در حجاز ساعات روز و شب باهم تفاوت زیادی ندارد در مناطقی گاهی روزها بالای بیست ساعت است و گاهی چند روز اصلاً شب دیده نمی‌شود! چرا باید ربا و تنزیل را حرام کرد، اقتصاد جهان محتاج آن است! چرا باید دست دزد را برید؟ چرا اسلام بردگی را پذیرفته؟ چرا مرد را بالاتر از زن گرفته و در ارث و شهادت او را نصف یک مرد به حساب آورده است؟ چرا تعدد زوجات را مجاز داشته؟ چرا وصیت را در ثلث مال جایز شمرده؟ چرا حج را در کعبه، که بتکده قریش بود، مقرر داشته است؟ بخشی از این ایرادات که مربوط به عبادت است در کتب فقهی اسلامی به وسیله فقها و بخش دیگری وسیله متکلمین تبیین و توجیه گردیده است. درباره مجازات دزدی و غیره هم خود مؤلف در مقام جواب‌گویی برآمده گفته است این ایراد گیرنده‌ها "فراموش کرده‌اند که بهترین شرایع آن است که چاله عمیقی را پر کند و بر ضد شر و فساد موجود در جامعه خود برخیزد. در سرزمینی که قتل نفس، راه‌زنی، تجاوز به حقوق مال و ناموس دیگران امری عادی و متداول است چاره‌ای جز شدت عمل نیست. احکام قصاص و بریدن دست سارق و سنگسار کردن زانی یگانه راه علاج است.

بردگی در تمام اقوام متمدن آن عصر و پیش از آن، خاصه در آشور، کلد و روم رائج بوده است ولی در عوض در اسلام کفاره بسی از گناهان آزاد کردن برده است". درباره زن "چنان که در فصل ۱۵ زن در اسلام اشاره شد، زن قبل از اسلام شأن و حیثیتی نداشت حتی جزو ترکه میت، و در ردیف میراث به وارث او می‌رسید. احکام اسلامی در باب زن نوعی انقلاب و تحول مترقی به شمار می‌آید.

نباید و موجه هم نیست که افکار و اعمال رهبری را که در اوایل قرن هفتم میلادی زندگی می‌کرده است از زاویه افکار و دید قرن ۱۹ و ۲۰ بنگریم. مثلاً از حضرت محمد متوقع باشیم که در مسئله بردگی نقش "ابراهام لینکلن" را ایفا کند. بسیاری از ایرادها را می‌توان با دلایل نقضی جواب داد. حتی مسئله مهم آزادی فکر و عقیده و این که مسلمین در کشورهای مغلوبه مردم را در قبول دین اسلام یا ادای جزیه مخیر می‌کردند قابل توجه است". هم این گفته و هم آن ایرادهای بالا هر دو نوشته مؤلف ۲۳ سال است با این حال باید گفت که برای وی توجه به ریشه مسائل و جنبه‌های گوناگون آنها میسر نگشته و مثلاً در مورد بردگی اهمیت اقدام محمد به واقع مورد عنایت قرار نگرفته است و فقط به مقایسه آن با اقدامات ابراهام لینکلن اکتفا گشته، هرآینه عملکرد دومی بر اولی نیز مرجح منظور

گردد، زیرا:

در زمان ابراهام لینکلن بیش از هفتاد سال از انقلاب کبیر فرانسه می‌گذشت و آزادی و برابری انسان‌ها به عنوان یک اصل مسلم در جهان پذیرفته شده بود ولی در زمان محمد نه تنها در عربستان بلکه در بین ملت‌های متمدن، مثل روم هم برده‌داری از اصول مسلم به حساب می‌آمد. بردگان دوران لینکلن انسان‌های آزادی بودند که به وسیله سوداگران ربوده شده یا به بهای نازلی از والدین یا کسانشان خریداری می‌گشتند ولی بردگان عصر محمد را عمدتاً فرزندان بردگان یا اسرای جنگی تشکیل می‌دادند.

جنگ امری طبیعی و پذیرفته شده تمام ادوار تاریخ است و در اصل در صورتی که همه راه‌های احقاق حق بسته باشد توسل به آن تنها راه چاره می‌باشد. غارت کردن و اسیر گرفتن از عوارض مسلم جنگ‌هاست و حتی در عهد ما که دوران مشعشع تمدن انسان‌ها گفته می‌شود این کار معمول است. در جنگ جهانی دوم دولت‌های به ظاهر متمدن مثل آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، شوروی و ... هم از دشمنان خود اسیر می‌گرفتند و اموال آنها را غارت می‌کردند ولی بر اثر قراردادهای بین‌المللی از فروش اسیران به عنوان برده خودداری می‌نمودند. در عهد محمد چنین نبود و هر کس که اسیر می‌شد به عنوان مال و ملک برای کسی که صاحب وی می‌گشت، درمی‌آمد و در چنین اوضاع و احوالی بود که محمد به مخالفت با آن برخاست و با یک چاشنی مذهبی، که آزادی آنها را وسیله جلب رحمت الهی گفت، در راه آزادی آنها تلاش نمود و بالاتر از این‌ها برای حفظ حیثیت انسانی آنها، رفتارهای قابل توجهی نیز در حق آنها روا داشت. مثلاً وقتی زید بن حارثه، تنها غلام خود را که همسرش خدیجه بدو بخشیده بود آزاد کرد، او را به فرزندی خود نیز برگزید. وضع اجتماعی برده و برگی نیز در زمان محمد با عصر لینکلن تفاوت زیادی داشت. در زمان محمد در عربستان جامعه و حکومتی به مفهوم امروزی نبود که از حقوق انسان‌ها دفاع کند. زندگی برای هر فرد با حمایت ایلی ممکن بود و یک فرد عرب، که اگر خوشبخت بود و یکی دو شتر می‌داشت، فقط در قلمرو امن طایفه و تبار خود می‌توانست به حیات خویش ادامه دهد و اگر روزی قبیله خود را ترک یا از آن طرد می‌شد فاقد هویت می‌گشت. همه بر او می‌تاختند و هیچکس از وی دفاع یا حمایت نمی‌نمود. هر لحظه در مضان قتل و چپاول قرار می‌گرفت یا اسیر گشته به بردگی فروخته می‌شد. ولی در عهد لینکلن تمام افراد جامعه از حقوق مساوی برخوردار بودند و قوانین و دولت‌ها حفظ و نگهداری از جان و مال اتباع خود را بر عهده داشتند.

در زمان محمد در عربستان کار و شغلی که آدمی بتواند به آزادی به دست آورده معاش خود را تأمین کند کم بود و بدین سان اگر نوکر و برده‌ای از حمایت مالک خود محروم می‌گشت غالباً در مظان گرسنگی و تلف بود. چون نان مجانی به کسی دادن هم بدین عنوان که غلام من است بر هر برده‌ای ممکن نبود، از این رو بیشتر دارندگان برده با دریافت وجه کمی از دیگران، بردگان خود را به آنان می‌دادند و برده‌فروشی بدین علت و شکل صورت می‌گرفت ولی در عهد لینکلن اولاً کار زیاد بود و حتی زیادی کار بود که سوداگران را وادار به دزدیدن انسان‌ها، فروش آنها به نام برده می‌کرد تا درآمد مالکان خود را با کار خود بیشتر گرداند و بدین سان اگر برده هم نمی‌بودند وسیله امرار معاش داشتند.

در زمان محمد ادامه حیات برای اسرای جنگی مشکل بود بدین معنی که اگر آنها را

آزاد می‌کردند به ناچار نزد صاحبان خود می‌ماندند زیرا وقتی خانمان و طایفه آنها بر باد رفته و اثری از قبیله مغلوب دیده نمی‌شد چه کسی و چه مقامی می‌توانست از اسیر آزاد و رها شده در بیابان حمایت نماید و باز طوق بردگی بر گردن او نیاندازد؟ در چنین اوضاع و احوالی بود که محمد با پیش کشیدن حریت اسلامی اسرائی را که اسلام می‌آوردند در ردیف مسلمانان دیگر آزاد می‌شناخت و هرگز آنها را برده قرار نمی‌داد و چنین فردی بر مبنای اخوت اسلامی برادر همه مسلمانان می‌شد و در جامعه مسلمین با آزادی مطلق زندگی می‌کرد و اگر به محل نشو و نما می‌رفت خود هم باز می‌گشت از آنجا که تحت حمایت جامعه اسلامی بود دارای هویت روشن بود و کسی در صدد اذیاء و آزار وی بر نمی‌آمد.

برای نگارنده مایه تأسف است که فرصت لازم برای تهیه مجموعه دیگری در تاریخ برده‌داری در دنیا و چگونگی آن در قرون و اعصار گذشته و نزد ملت‌های مختلف فراهم نگردد. اگر روزی چنین مجموعه‌ای تنظیم و کیفیت برده‌داری و برده‌فروشی توضیح گردد در آن صورت تلاش محمد برای حفظ حرمت آزادی‌انسان‌ها بیش از پیش روشن خواهد شد.^۱

باری، مؤلف کتاب ۲۳ سال بعد از اشاره و رد بعضی از ایرادهای مذکور دو سؤال دیگر را مطرح ساخته است: یکی این که خداوند متعال اعراب بدوی جزیره‌العرب را، آن هم با جنگ و شمشیر، برای جهانیان برگزیده است و دیگر این که اگر چنین نیست پس می‌توان تصور نمود که جز سودای غنیمت چه چیز دیگری اعراب را بدان یورش‌ها و حملات کشانیده است. در مورد اول باید گفت که قرآن هیچوقت نگفته است اعراب بدوی جزیره‌العرب شمشیر از نیام برکشند و با حمله به کشورها مردم را به دین اسلام درآورند. خود مؤلف در همین فصل هم اشاره می‌کند که خدا فرموده است "لا اکراه فی الدین، قد تبین الرشد من الغیّ ... دین اجباری نیست، رشد از گمراهی آشکار شده است". یا به محمد دستور داده است بگوید "لکم دینکم ولی دین ... شما در دین خود و من هم در دین خویشتم"^۲ و ... پس اسناد این که اسلام به زور شمشیر در صدد جهان‌گشائی برآمده است دور از واقع می‌باشد. این بهتان به ویژه از زمانی بر زبان‌ها افتاده و بر قلم‌ها جاری گشته است که استعمارگران غربی در صدد تخطئه اسلام و بر هم زدن وحدت مسلمین و در هم شکستن مقاومت آنها در مقابل دسائس خویش و غارت ثروت‌های آنان برآمده‌اند. تأسف‌بارتر آن که در زمان ما هم این آهنگ شوم با قلم کسانی مثل مؤلف کتاب ۲۳ سال تکرار می‌شود و مثنی جوان کم‌مطالعه و کم‌اطلاع که هیچگونه آگاهی اساسی از اسلام، و توطئه جهان‌خواران تاریخ و منطوق فلسفه‌هایی که مدعی پیروی آنند، ندارند در داخل و خارج کشور تحت تأثیر این چنین تلقینات قرار گرفته سخنان نسنجیده‌ای بر زبان می‌آورند.

مگر ابوبکر، عمر، حمزه بن عبدالمطلب و ... با آن گردن‌کشی و بزرگ‌منشی با زور کدام شمشیر ایمان آوردند؟ مگر طوایف اوس و خزرج در مدینه بر اثر کدام یورش و حمله و یا تهدید مسلمان شدند؟ مگر خالد بن ولید، سلمان فارسی، اباذر غفاری ... که هر یک در حد خود رجلی بودند با کدام اعراب و مقاتله به اسلام گرویدند؟ برای آن که از خود تاریخ شاهد بیاوریم جملاتی را از کتاب "عایشه بعد از پیغمبر" نوشته "کورت فریشلر" نقل نمودیم و به روش محمد و دستور وی در مورد تندروی‌های خالد بن ولید اشاره کردیم و اینک به مناسبت مقال آن را بار دیگر به یاد می‌آوریم:

خالد سردار به نام سپاه اسلام بود و از طرف محمد به فلسطین فرستاده شده بود.

۱. به نظر می‌رسد که موضوع بدین اهمیت از نظر محققان و دانشمندان دور نمانده و کتاب یا کتاب‌هایی در این باب نوشته شده باشد ولی نگارنده به داشتن و مطالعه آنها توفیق نیافته‌ام.

ابوالعباس عموی پیامبر می‌گوید: "پیغمبر ما گفته بود که اهل کتاب، یعنی یهودیان و نصرانیان، آزادند که دین خود را حفظ کنند یا این که دین اسلام را بپذیرند. و اگر نخواستند اسلام بپذیرند نباید آنها را مورد فشار قرار داد و مجبور به پذیرفتن دین اسلام کرد."

خالد که مسلمان متعصبی بود در آنجا بنای بدرفتاری با مردم گذاشت. محمد به وسیله نامه‌ای، که پسرخوانده‌اش زید از آن سپاه برای وی فرستاد، از این امر آگاه شد و به علی بن‌ابی‌طالب گفت "نامه‌ای به خالد بن‌ولید بنویس و از قول من به او بگو که خداوند در قرآن می‌گوید یهودیان و عیسویانی که از دستور پیغمبر خود پیروی نمایند و از نیکوکاران باشند به بهشت می‌روند. ما مکلف هستیم که از امر خداوند اطاعت کنیم و خداوند امر نکرده که اهل کتاب به زور دین اسلام را بپذیرند. از قول من به او بنویس که بعد از این از ابراز فشار به یهودیان و نصرانیان خودداری کند و اگر اموال یهودیان و نصرانیان را، که کافر حربی نبودند، ضبط کرده به آنها پس بدهد. ص ۲۳۱."

پس این چه تهمتی است که بر قلم مؤلف در مورد محمد و مسلمین جاری گشته که آنها اسلام را به‌زور شمشیر بر دیگران تحمیل کردند و چه‌انگیزه‌ای مورد این‌تهمت گردیده‌است؟ درباره ملل دیگر نیز در تاریخ می‌خوانیم که محمد برای این که آنها را به مزایای دین جدید آگاه و عبادت‌خدا یگانه را جانشین بت‌پرستی یا تثویت و غیره سازد نامه‌های ساده و مهرآمیزی به سلاطین آنها نوشت و شرح داد که آفریننده جهان خدای یگانه است و من از طرف او برگزیده شده‌ام که بگویم او یکتا بی‌نیاز است و کرنش جز او بر کسی یا چیزی شایسته نیست.

انتظار هر فرد عاقل و نیک‌اندیش آن است که گیرندگان نامه‌ها، اگر هم دین محمد را نمی‌پذیرفتند، در حد ادب و آداب همان نامه‌ها، بدو جواب می‌دادند و "سلام" را "علیکی" می‌گفتند. اگر مؤلف به کسی چنین نامه‌ای می‌نوشت و گیرندگان آن در نهایت کبر و خودپرستی شروع به‌حتاکا و فحاشی برای نویسنده نامه‌می‌کرد و با پاره‌کردن آن، آورنده را بازداشت می‌نمود یا در صدد آزار و قتل وی برمی‌آمد چه عکس‌العملی از خود نشان می‌داد. آیا می‌دانید که وقتی محمد از زید بن‌حارثه، که حامل نامه وی برای خسرو پرویز بود، سرگذشت تسلیم نامه به وی و اذیت و آزار نامهرسان را شنید چه عکس‌العملی نشان داد؟ او عصبانی نشد، دستور آماده‌باش نظامی نداد، فرمان حمله و یورش به ایران صادر نکرد بلکه با دلسوزی گفت "خسرو پرویز فرصت گرانبها را برای رستگار شدن از دست داد. ولی روزی خواهد آمد که اتباع او مسلمان خواهند شد و دین اسلام در سرزمین عجم وسعت خواهد رسانید ص ۱۳۰."

یاران محمد و مسلمانانی که خیر اسائه ادب و بدرفتاری "هراکلیوس" یا هرقل، امپراطور روم شرقی را در حق پیامبر و بدرفتاری وی در حق عبدالله بن‌عمر را که حامل نامه محمد بر وی بود شنیدند خشمگین گشتند و اگر مجاز بودند در همان حال برای جنگ او به راه می‌افتادند ولی چنین نشد.

عبدالله بن‌عمر در حضور هرقل به عنوان دیوانه قلمداد گشت و او دستور داد که عبدالله را در دارالمجانین قسطنطنیه جا دهند و اگر "ایباس" روحانی نستوری آنجا، محرمانه به آن دو کمک نمی‌کرد هر دو در آنجا در کمال بدبختی جان می‌سپردند. ایباس این کمک مخفیانه را از آن جهت در حق فرستادگان محمد روا داشت تا آنها امکان مراجعت به حضور پیامبر باز یابند و او را از ظلم و ستمی که هرقل در حق نستوریان و دیگر صاحبان ادیان آسمانی روا می‌داشت آگاه سازد تا هرآینه اینان را از آن مظالم رهایی بخشد.

اگر نویسنده ۲۳ سال به جای صحابه و یاران مؤمن در کنار پیامبر می‌بود آیا چه واکنشی در مقابل این رفتارها نشان می‌داد؟ مگر محمد به هرقل چه نوشته بود و عبدالله و غلامش جز رسانیدن نامه چه کار ناپسندی به جای آورده بودند که مستحق آن چنان رفتارهای ناروا گشتند؟ ... مؤلف در شگفت است که چگونه اعراب بی‌تمدن جزیره‌العرب وسیله بسط و توسعه اسلام در ایران و روم و کشورهای متمدن روز شدند. در این باب به یک زبان می‌توان گفت به همان طریق که یک عرب یتیم، درس نخوانده، اشرچران، محروم از محبت‌های پدر و مادر ... برای هدایت و ارشاد مردم برانگیخته شد استبعادی ندارد که یک مشیت عرب بدوی هم وسیله‌ای برای بسط و نفوذ اسلام شده باشد. ولی اصل سخن در این است که منظور از تمدن چیست و هدف آن چه می‌باشد؟ در عصر ما وقتی سخن از این مقوله پیش می‌آید شهرهای بزرگ، صنایع سبک و سنگین، آسمانخراش‌ها، لباس‌های مرتب نو و ... در ذهن آدمی متداعی می‌شود ولی آیا تمدن را در آنها باید خلاصه نمود یا آنها را وسیله‌ای برای رسیدن به تمدن به حساب آورد؟

مراد از تمدن و شهروندی همزیستی مسالمت‌آمیز و همفکری و تشریک مساعی صمیمانه انسان‌ها برای ایجاد محیط امن و رفاه در زندگی برای کل آنهاست. چه زندگی در عربستان چهارده قرن پیش باشد و چه در دنیای آشفته قرن بیستم کنونی. در زمان جاهلیت، اعراب فاقد چنین امتیازاتی بودند و به قول فردوسی شیر شتر و سوسمار می‌خوردند و صدها کار دیگر می‌کردند. ولی وقتی بر مبنای تعلیمات دین جدید اخوت اسلامی یافتند از دست و زبان و تعدی و تجاوز همدیگر آسوده شدند و در واقع به بزرگ‌ترین نتیجه تمدن رسیدند و راه و روشی در پیش گرفتند که دربارهای کشورهای متمدن آن روز فاقد آنها بودند و در این صورت می‌توان آنها را بی‌تمدن و روم و ایران در هم ریخته را متمدن خواند؟

صرفنظر از مطالب فوق کسانی هستند که این قبیل وقایع را از دیدگاه دیگری می‌نگرند و چنین می‌پندارند که این اعراب نبودند که ایران و روم و ... را گرفتند بلکه این یزدگرد سوم و هرقل و ... بودند که کشورهای خود را به آنان تسلیم نمودند. این عمر بن خطاب نبود که به نام خلیفه مسلمین ایران را تصرف کرد بلکه این ظلم و ستم و نابخردی‌های خسرو پرویز، بشرویه، یزدگرد سوم و ... بود که موجبات شکست و سقوط این سرزمین کهن را فراهم آورد.

سلاطین گذشته غالباً ملت‌ها را همانند گاو شیرده می‌پنداشتند. با تکبر و نخوت تصورناپذیری حکومت می‌راندند و به جای آن که قدمی در راه رفاه و سلامت و سعادت آنها بردارند آنان را همچون برده‌های خود می‌دانستند و در حالی که خود را در عرش اعلا تصور می‌نمودند آنان را به صورت رعیت و در پائین‌ترین مراتب انسانیت نگاه می‌کردند. با مردم الف و انس نداشتند. از گرفتاری‌ها و درماندگی‌های آنها بی‌خبر بودند و فقط وقتی به سراغ آنها می‌رفتند که که آنان باید خورد و خوراک و اسلحه را خود فراهم کرده برای حفظ تخت و تاج این‌ها، به میدان‌های جنگ بروند و جان خود را فدا کنند. یک مشیت خویشتن‌دوستان پشت هم‌انداز هم غالباً به نام وکیل و وزیر و امیر، ارکان دولت آنها را تشکیل می‌دادند و شگرد اینان نیز غالباً تملق و چاپلوسی بود و پایه‌های تخت قبیله‌های عالم را به عرش اعلا می‌رسانیدند و چه بسا هم که دروغ می‌گفتند.

این تنها عرب نبود که ایران را متصرف شد مگر یونانی‌ها نبودند که به ایران هجوم آوردند و "دارای سوم تیره‌بخت را بدان سان کشتند و پرسپولیس را آتش زدند؟ مگر

سلوکی‌ها نبودند که سالیان سال در این سرزمین فرمانروایی کردند. مگر غزنویان، سامانیان، سلجوقیان، اتابکان، مغول، ایلخانیان، تاتارها، آق‌قویونلوها، قره‌قویونلوها، ... ایرانی بودند؟ و چه شد که آنها قرن‌ها و قرن‌ها حاکم مطلق‌العنان ایران گشتند؟ مگر شاه سلطان حسین نالایق نبود که اسیر یک مشت مهاجمین افغانی شد و با دست خود تاج را از سر برداشته تسلیم آنان نمود؟ مگر فتح‌علی شاه نبود که آن همه سرزمین ایران را با ۱۷ شهر قفقاز به روس‌ها داد و پس از پرداخت کرورها خسارت نقد، تازه به نام فتح و فیروزی دستور جشن و چراغانی به ملت داد؟

من از امام خمینی اجازه می‌خواهم بر سبیل تاریخ‌نگاری اشاره کنم که مگر این محمدرضا شاه پهلوی نبود که با آن همه سرباز افسر و ارتش و ارتشبد و سپهبد و ... و امکانات و تجهیزات، بعد از ۳۷ سال سلطنت در این کشور جای خود را به یک آخوند بی‌سلاح و بی‌لشکر و سپاه داد و تنها همتش مصروف آن گشت که جان خود و سگش را نجات دهد؟ مگر آقای خمینی با تانک و توپ و طیاره حمله کرده بود که او جا خالی کرد؟ می‌گویند که سیاست خارجی چنین کرد. اگر چنین هم باشد مگر نه این بود که او به سبب طول مدت سلطنت، از رؤسای مطلع و کارکشته جهان بود؟ اگر سیاست زیر بازوی آقای خمینی را می‌گرفت او با آن همه ورزیدگی و اطاعت که داشت و با امکانات و فرصت‌هایی که برایش میسر بود چرا بازوانی را که همواره زیر بغل داشت برای گرفتن دست او آزاد گذاشت؟ به نظر محققان بی‌طرف، این‌ها واکنش اعمال ناستوده و بی‌توجهی‌های داراها، خسرو پرویزها، یزدگردها، شاه سلطان حسین‌ها، محمدعلی شاه‌ها، رضاشاه‌ها و محمدرضا شاه‌ها نسبت به مردم بود که زبان‌ها را بستند و دل‌ها را آزرند. خود را از ملت دور نگه داشتند و بدین طریق در روزهای میدا از یاری و فداکاری آنها محروم شدند و این پندی است از تاریخ برای کسانی که بر اریکه قدرت ملت‌ها بنشینند و بخواهند به سرنوشت قدرتمندان سلف دچار نگردند! ولی هیئات که قدرت، امکان بهره‌گیری از نصیحت را بدهد!

سؤال دوم مؤلف چنین مفهومی دارد که آیا می‌توان گفت جز تحصیل غنیمت چیزی اعراب را به چنین حملات و فتوحات تشویق می‌کرده است؟ تاریخ در این باره جواب مثبت دارد و آن پاداش خیری بوده است که اسلام به آنان وعده می‌داده و چنین می‌گفته است که اگر در جنگ شهید شوند پاداش از خدا می‌گیرند و اگر زنده ماندند چون در راه خدا کوشیده‌اند رضای خدا پاداش آنها خواهد بود. تردید نیست که در این میان تحصیل غنیمت هم اثری در پایداری آنها می‌داشت و وقتی عربی می‌فهمید که اگر در میدان معرکه پایداری کند و دشمن را به شکست بکشاند، ضمن جلب مرضاة الهی مال و غنیمتی به دست خواهد آورد و از جانفشانی مضایقه نمی‌کرد. چیزی که در همه جنگ‌ها، از زمان پیدایش اولین آنها تا کنون مرسوم و متداول بوده و می‌باشد.

در جنگ جهانی دوم متفقین علیه هیتلر و موسولینی به جنگ برخاستند تا به قول خود "نازیسم" و "فاشیسم" را از بین ببرند و "امپریالیسم" و "سوسیالیسم" را جانشین آنها سازند. بدین نیت سربازان خود را به میدان‌های جنگ آوردند ولی کدام سرباز کشور‌های فاتح بود که هنگام مراجعت به وطن دست کم یک ساعت مچی و یا یک فندک و ... به عنوان غنیمت در جیب نداشته باشد. یا کدامیک از دولت‌های فاتح بود که مقادیر زیادی سلاح و کارخانه و ... از کشورهای مغلوب غارت کرده علما و دانشمندان آنها را به اسارت نبرده باشد؟

نویسنده ۲۳ سال در ضمن بیان این موارد سخن از بعضی از بزرگان صدر اسلام به میان آورده گفته است کسانی مثل طلحه و زبیر علاقه به مال‌اندوزی داشتند و از بیت‌المال

نیز وجوهی دریافت می‌نمودند تا آنجا که مثلاً از بعضی از آنها در موقع مرگ میلیون‌ها در هم ثروت باقی ماند. ولی کسانی هم مثل علی بن ابی‌طالب هرگز در غنیمت یا جوه بیت المال چشمداشتی نداشتند و به اگد یمین و عرق جبین زندگی می‌کردند. برخی نیز مثل ابانر غفاری، که از ولخرجی‌های خلیفه انتقاد می‌کردند در سخت‌ترین شرایط حیات را به درود گفتند و این‌ها بیان تاریخ است. آن چه که می‌توان در پایان این فصل گفت این است که با مطالعه دقیق در آیات قرآن و رفتار و گفتار محمد و یاران صادق و بالیمان او موردی به نظر نمی‌رسد که دستوری برای تحمیل اسلام به دیگران به زور شمشیر باشد. قرآن اگر دستور قتال و مبارزه داده در مقامی بوده است که دیگران در صدد آزار و ایجاد مضیقه‌ای برای مسلمین برآمده‌اند.

ببینید قرآن چه می‌گوید؟ "با آنان که در راه خدا با شما پیکار کنند بجنگید ولی از حد تجاوز نکنید زیرا خدا تجاوزکنندگان از حد را دوست نمی‌دارد. هر جا آنها را (که با شما جنگیده‌اند) یافتید بکشید و از هر جا که شما را بیرون راندند از آنجا بیرون برانید و بدانید) که فتنه (به راه انداختن) سخت تر از آدم کشتن است. در کنار مسجدالحرام پیکار ننمائید مگر آن که آنها با شما در آنجا جنگ نمایند و در این صورت اگر آنها به نبرد ایستادند شما هم آنان را بکشید. کیفر کافران چنین می‌باشد". و در آیات بعدی تأکید دارد بر این که "اگر کسی بر شما تعدی کرد با او تعدی کنید (اما) به‌مانند آن چه بر شما تعدی کرده است". اسلام در این زمینه بر دشمنان گذشت‌هایی هم می‌کرد و در صورت غلبه بر آنان، آنها را در قبول دین یا تحمل آثار شکست مخیر می‌ساخت چنان که در داستان جدال "بنی‌النضیر" در مدینه دیدیم و خواندیم که بعد از صدور حکم حگم، درباره قتل عام مردان متجاوزین، علی به‌انان پیشنهاد کرد که اسلام بپذیرند و برادر مسلمان شوند و از کیفر مقرر نجات یابند. همچنین در باب غنیمت می‌توان گفت که اسلام لازم ندیده است سیره جنگی معمول قرون و اعصار را در مورد مسلمین نهی کند و این اصل مسلمی است در زندگی فردی و اجتماعی انسان‌ها، که هر کاری انجام دهند باید آثار آن را پذیرا باشند. کسی که اقدام به جنگ با دیگری می‌کرد می‌دانست که اگر شکست بخورد منالاش به یغما خواهد رفت و کسانش به اسارت گرفته خواهد شد. سران روم و ایران نیز به چنین امری واقف بودند و طبعاً عکس‌العمل‌های تندی‌های خود را در مورد نامه محمد و نامه‌برهای او می‌اندیشیدند. اگر مرتکب خطائی شدند و موجبات جنگ را فراهم کردند خود مسئول اعمال خویش و نتیجه دشمنی‌ها بودند و در این باب نمی‌توان بر اسلام و مسلمین حرجی تصور نمود!

فصل آخر

آخرین فصل از کتاب ۲۳ سال عنوان "خلاصه" دارد و مؤلف خواسته است آن چرا که در فصول و گفتارهای پیشین آورده در ۱۵ قسمت در این فصل خلاصه کند. او در مقدمه فصل می‌گوید که تحقیق در پیدایش و رشد و نشر اسلام و تسلط آن بر جامعه عربستان و جوامع دیگر کار مشکلی نیست زیرا منابع و مستندات زیادی در این باره وجود دارد و اضافه می‌کند که شرط رسیدن به واقعیت امور آن است که شخص محقق افکار خود را از اعتقادات تعبدی و تلقینات برکنار سازد.

او در آن کتاب سعی بر آن کرده است که دورنمایی از آن چه که در ۲۳ سال دوران رسالت حضرت محمد رخ داده است به وجود آورد ولی باید متأسف بود که با وجود توصیه بر دیگران، در این باب که زمینه ذهنی خود را از تلقینات به دور دارند، خود بیش از حد تصور اسیر اعتقادات و تلقینات ناصوابی گشته است و به جای آن که از عظمت اقداماتی که در آن ۲۳ سال صورت گرفته و یک محیط فاسد و مردمان جاهل را بدان شکل متحول کرده است سخن گوید و از اهمیت ۲۳ کلمه‌ای که سرآغاز آن همه وقایع در ۲۳ سال شده است^۱ خوانندگان کتاب را آگاه سازد، به نکات ناروا و تأسفانگیزی تکیه کرده و دچار تناقض‌گویی‌های غرض‌آلود گشته است. ما خلاصه آن ۱۵ قسمت را در اینجا می‌آوریم و نکاتی را که، عمدتاً در فصول مختلف کتاب بیان کرده‌ایم به اختصار در ذیل آنها اضافه می‌نماییم:

۱. مؤلف می‌گوید کودکی یتیم از سن شش سالگی به خویشتن رها شده از نوازش پدر و مادر محروم و در خانه یکی از اقوام، زندگی مشقت‌باری می‌گذراند. برای شترچرانی به صحرا می‌رود و در آن بیابان سوزان درباره زندگی و محرومیت‌های خویش، و مقایسه آن با همسالان مرفه خود می‌اندیشد و بالمآل عقده‌هایی در روح او به وجود می‌آید. ریشه‌یابی این عقده‌ها نشان می‌دهد که تولیت کعبه و استقرار بت‌های معروف در آن، موجب این رفاه و آسایش آنهاست. در نتیجه از بت‌ها دلگیر می‌شود و با آن که هرآینه خود نیز زمانی از آنها حاجت می‌خواسته است، همانند کسانی که پرستش بت‌های بی‌جان را امر سخیفی می‌دانند، او نیز از آنها بیزار می‌گردد، به ویژه که بعدها در اثر مسافرت به شام و تماس با پیروان ادیان آسمانی و اهل کتاب در پندارهای خود راسختر می‌شود. این گفته‌های مؤلف در آن قسمت که مربوط به یتیمی و مشکلات دوران نوجوانی و جوانی محمد است و نیز بیزارای وی از بت‌ها، ولی نه به صورتی که مؤلف تفسیر می‌کند، گفته‌های تاریخ است. لیکن آن بخش از نظر او، که صرفاً بیابان و شترچرانی وی را عامل اصلی پیدایش اندیشه و انقلاب روحی او قلمداد می‌کند، جنبه تخیل دارد. زیرا خودش می‌گوید که از چهل سال اول حیات محمد هیچ‌گونه نوشته و کتاب و خبری در دست نیست و لذا این مطالب تصورات و تخیلات خود مؤلف می‌باشد.

ما چنان که سابقاً هم گفته‌ایم سؤال می‌کنیم که آیا در آن زمان فقط این طفل یتیم بود که با چنان سرگذشت ملال‌آور در آن صحرای سوزان شترچرانی می‌کرد و در آنجا به وضع اسف‌بار خود و رفاه همسالان می‌اندیشید یا آن همه شترهای زیاد سران قریش، شترچرانان

۱. منظور پنج آیه نخستین وحی است که با بسم الله جمعاً ۲۳ کلمه می‌شود.

محروم‌تر از وی هم داشته‌اند که اسف‌بارتر از وی در آن صحرای حجاز و دیگر صحراهای جهان به چنین کاری می‌پرداختند؟ آیا آنها فکر و اندیشه نداشتند؟ پس چرا از آن همه انسان‌های بااندیشه و با شعور فقط محمد بوده است که بدین گونه می‌اندیشیده است؟

آیا تماس با اهل کتاب در سفرهای شام و شنیدن سخنان آنها فقط و فقط در روح این بچه نه ساله اثر گذاشته است یا آنها شنوندگان دیگری هم داشته‌اند؟ و اگر داشته‌اند آیا همگی انسان‌های بی‌شعور و بی‌توجه بوده‌اند؟ بالاتر از آنها اگر سخنان آنها موجب برانگیخته شدن کسی بوده است چرا خود آنها به این امور برانگیخته نگردیده‌اند؟ و اصولاً این امتیاز محمد چه انگیزه و عاملی داشته است و در بین آن همه ساکنان مکه و نیز حنفا و موحدان که به گفته مؤلف پرستش بت‌های بی‌جان را امر سخیفی می‌دانستند چرا او تنها به فکر برانداختن آنها افتاد و چرا دیگران قدمی در این راه برنداشتند، دیگرانی که از حیث ثروت و قبیله و امکانات دیگر از او ممتاز بودند؟

۱. مؤلف ۲۳ سال می‌گوید "سخنانی که محمد از یهودیان و ترسایان درباره خدا شنید با آن زمینه روحی، او را شیفته خدائی غیور و جبار ساخت و استمرار این اندیشه با رویاهای جان نگران وی در هم شده صورت وحی و الهام به خود گرفت و خدیجه و "ورقة بن نوفل" آن را رؤیای صادقانه گفته نشانه الهام خداوند شمردند و محمد خود را پیامبر خدا پنداشت و چرا نپندارد مگر هود و صالح پیامبر نبودند و از میان عرب برنخاسته بودند و مگر باید همه انبیاء از بین یهود برخیزد؟ این سیر روحی و بلکه بحران روحی و مسخر اندیشه‌ای شدن در سن چهل سالگی او را به دعوت قوم خود کشانید."

آدمی وقتی تاریخ حیات و سیره‌های محمد را می‌خواند به چنین مطالبی بر نمی‌خورد که نبوت هود و صالح از نژاد عرب او را به فکر نبوت انداخته یا رقابت و هم‌چشمی با یهود وی را به ادعای رسالت برانگیخته باشد. قرآن هم به صراحت می‌گوید که این خواست و مشیت الهی بود که این مرد درس خوانده و مصیبت کشیده را برای هدایت بندگان برگزیده است.

مؤلف از طرف خودش برای محمد زمینه روحی می‌سازد و در عالم تخیل آن را در روان وی استمرار می‌دهد و سپس بدین اندیشه‌ها جنبه رؤیا می‌بخشد و بی‌محابا می‌گوید "بحران روحی، مسخر اندیشه‌ای شدن در سن چهل سالگی او را به دعوت قوم خود کشانید" و این گفته سؤالاتی را در فکر خواننده به وجود می‌آورد از جمله آن که مگر کدام انسان را می‌توان یافت که زمینه خاطرش به کلی خالی از بحران‌های روحی باشد، یا در دنیا چه بسیار کسانی هستند که از کودکی مسخر اندیشه‌ای شده‌اند اما نه تنها در چهل سالگی، حتی در هشتاد سالگی هم قدمی در راه تحقق آن برنداشته‌اند؟ آن چه محمد را بدین کار برانگیخت چه بوده است؟

دیگری این عبارت است که "او را به دعوت قوم خود کشانید". دعوت به چه امر؟ آیا این دعوت به اجرای اصولی بود که حنفا در پیش گرفته بودند؟ آیا احکام و دستورهای تورات و انجیل که به ادعای مؤلف او از یهودان و ترسایان شنیده بود؟ یا دعوت به قبول اصول جدیدی بود که خود نیز نمی‌دانست و با اوضاع و احوال خاصی بدو وحی و الهام می‌گردید؟

۲. به نظر نویسنده کتاب، محمد با این اندیشه که پرستیدن بت‌ها امر سخیفی است و خردمندان نیز از آن بی‌زاری می‌نمایند برای آگاه ساختن مردم و بیداری آنها از

این خواب غفلت، درنگ را جایز ندانسته به پا خاست و به حکم آیه "وانذر عشیرتک الاقربین، آیه ۲۱۴ از سوره ۲۶" قوم و خویش خود را به توحید و ترک بت پرستی فراخواند. ولی متوجه این قضایا نبود که خوبی اندیشه به تنهایی نمی‌تواند عادات قومی را فروریزد و دستگامی را از بین ببرد که مصدر شأن و مکننت قریش است. و لذا آنها به مقابله برخاستند و عمویش ابولهب بر وی بانگ زد که "تبالک یا محمد" نفرین بر تو باد، آیا برای این مهملات مرا بدینجا خوانده‌ای؟

ابولهب پسر عبدالمطلب و عموی خود محمد بود و در آن زمان شخصیتی در بین طایفه بنی‌هاشم و قریش به حساب می‌آمد. از هوش و اندیشه و الائی برخوردار بود تا آنجا که قریشیان او را قبل از رسیدن به چهل سالگی به عضویت "دارلندوه" یا مجلس شورای خود پذیرفته بودند تا از هوش و راهنمائی‌های وی بهره‌مند شوند. مردی با چنین موقعیت و ثروت زیاد، فرزند یتیم و شترچران و قابل ترحم برادرش را در مقامی می‌بیند که همه بزرگان قبیله خود را جمع کرده آنان را به ترک آئین و سنن آباء و اجدادی فرامی‌خواند و بدین سان کیان طایفه‌گی را، که ابولهب خود را حافظ و نگهدار آن می‌دانست، از بین می‌برد، آیا انتظار نویسنده ۲۳ سال بر آن است که آن مرد جامدوست بپا خیزد و دست و دهان برادرزاده‌ای را که از حیث موقعیت اجتماعی و مالی در برابر وی صفر به حساب می‌آمد و به سبب بی‌نوائی همسری زن بیوه مسنی را پذیرفته بود، ببوسد و شهادت دهد که او فرستاده خدای نادیده است؟!

وانگهی آیا آیه و انذر عشیره‌تک بر او وحی شده بود یا ساخته‌ذهن خود او بود؟ اگر از مصدري بدو امر شده بود پس چه جای اشکال است، او مأمور بود و معذور. و اگر تصور کنیم که تراوش اندیشه‌های مسخر خود محمد بود مگر نه این است که مؤلف در همه جای کتاب او را به سیاستمداری و موقع شناسی می‌ستاید. پس چگونه او در این مورد بی‌گدار به آب زده و خود را در آن مجلس مورد ملامت، سخریه عمو و دیگران قرار داده است؟

۳. در این قسمت می‌نویسد: یک روز ابوجهل (از بزرگان بنی‌امیه) به "شریق بن‌اخنس" گفت میان ما و بنی‌عبدالمطلب همواره رقابت و مناقشه بود زیرا آنها خود را از ما برتر می‌شمردند. حال که ما از هر جهت به آنها رسیده‌ایم از خود پیغمبر بیرون آوردند که بر ما برتری یابند. در دنبال این مطلب و برای تأیید آن می‌افزاید که یزید هم پس از واقعه کربلا داستان شکست (جدش ابوسفیان و دیگران) را در جنگ بدر به میان آورده گفته است "لعبت هاشم بالملک فلا خیرجاء و لا وحی نزل".

آنگاه به مقایسه محمد با بزرگان قریش می‌پردازد و یتیمی، فقری و تهی‌دستی او را در مقابل آنها واجد شأن و مقامی نمی‌داند و بدین سبب دعوتش را در مظان شکست می‌یابد ولی می‌گوید که محمد با اعتقاد راسخ به درستی اندیشه‌های خود ایستادگی نشان داد و با بیان فصیح و اعجاز‌انگیز خود مردم را به فضیلت و درستی و انسانیت دعوت کرد. وقتی آدمی این مطلب را می‌خواند و پایه‌های استدلال مؤلف را برای سلب رسالت محمد، به نحو بالا ملاحظه می‌کند در شگفت می‌ماند که چرا نویسنده "فتنه" و "جادو" برای امری اصرار می‌نماید که برای اثبات آن مجبور می‌شود سخنان مجهوری از ابوجهل و

یزید و غیره به میان بیاورد، حتی اگر تناقضی هم در آنها باشد. نویسنده ۲۳ سال از گفته‌های ابوجهل و یزید - که اگر راست باشد- پیش خود استنتاج می‌کند که این طایفه بنی‌عبدالمطلب بوده است که برای تفوق بر بنی‌امیه پیامبر ساخته‌اند. در حالی که خودش چند سطر بالاتر مخالفت ابولهب، متفکر و رئیس آن طایفه را، با محمد بیان می‌کند و یادآور می‌شود که چگونه با پیامبر به ستیزه برخاست و در جلسه قوم و خویش، که محمد ترتیب داده بود، با پرخاش و تحقیر وی، بر وی بانگ زده گفت نفرین و آسیب بر تو باد که برای شنیدن مهملاتی مرا بدینجا خوانده‌ای؟!!

اگر بنی‌عبدالمطلب برای تفوق بر بنی‌امیه پیغمبر می‌ساختند چرا از بزرگان و ثروتمندان آن طایفه کسی را بدین کار برنگزیدند و محمد یتیم و شترچران را انتخاب کردند؟ وانگهی اگر بنی‌عبدالمطلب پیغمبر می‌ساختند آیا ابولهب به مخالفت محمد برمی‌خاست و در ایام حج که پیامبر در منی و عرفات نزد حجّاج و قبایل مختلف می‌رفت و دین‌جدید را به آنها عرضه می‌کرد این عمو نیز سایه به سایه او نزد آنها می‌رفت و به آنان می‌گفت که برادرزاده‌اش دیوانه شده است؟ آیا زن عموی محمد، یعنی ام‌جمیل همسر ابولهب، جرئت می‌کرد که خاکستر و آتش بر سر محمد بریزد و یا خارهای جانکاه را بر سر راه او قرار دهد؟ پس چگونه می‌توان نبوت محمد را ساخته آن جماعت دانست و گفتار ابوجهل را هم شاهی برای آن آورد؟ اما یزید حق داشت، پس از کشتن حسین بن علی آن بیت را بر زبان آورد، اگر آورده باشد! زیرا جدش ابوسفیان، جده‌اش هنده معروف به جگرخوار، پدرش معاویه و ... از قیافه‌های شناخته شده در اسلام بودند و ایمان و اعتقاد آنها به خدا و محمد و اسلام آن قدر بود که آن همه کجی‌ها را انجام دادند. خدا نبخشد بر عثمان بن‌عوان که با منصب بخشیدن به معاویه چنان ضربه‌ای بر اساس اسلام زد که نیم قرن بعد از محمد، پیامبری که با آن همه مصائب و مشکلات به منع مردم از آدم‌کشی، رباخوار، فساد، عداوت، شراب‌خواری، قساوت و ... برخاسته بود، یزید شراب‌خوار و فاسدالاخلاق به جای وی نشست و نوه بی‌گناه او را، که تن به این تعدیات وی نمی‌داد، بدان سان با اولادش کشت. پدرش معاویه نیز با نیرنگ و بخشش بر طمع‌کاران به جنگ با خلیفه مسلمین ایستاد. حسن بن علی را نیز با وعده‌ای که به همسر وی داد مسموم ساخت. آیا رواست که از چنین افراد شناخته شده برای نفی رسالت محمد استشهاد کرد، آن هم بدان نحو مهجور؟

۱. مؤلف برخلاف گفته‌های بالا در این قسمت نبوت محمد را زائیده اوضاع آن روز مکه می‌شمارد و چنین می‌گوید که روز به روز بر عده کسانی که از بت‌ها بیزاری می‌کردند افزوده می‌شد و فقرا در مقابل اغنیا و متمکنین قرار می‌یافتند و چنین به نظر می‌رسد که محمد از این اوضاع و احوال استفاده کرده است. بدین امید که ضعفا دور او را می‌گیرند و خردمندان از خدای واحد او در مقابل بت‌ها وی را یاری می‌دهند ولی زورمندان نیز بی‌کار ننشستند و اگر به خاطر کسان محمد و ابوبکر و علی و حمزه و عمر و دیگران نتوانستند بر آنها بتازند دیگران را به شدت تحت فشار گذاشتند و محیط را بر آنها تنگ ساختند.

در این گفته هم موارد ابهامی به نظر می‌رسد. از جمله آن که اگر اوضاع و احوال مکه ظهور مصلحی را ایجاب می‌کرد چرا این مصلح از بین حنفا و دانشمندان درس خوانده ظهور نکرد و آنها که بیش از محمد به اوضاع محیط و اصول ادیان موجود آگاهی داشتند چرا قدم پیش نگذاشتند و یک مرد امی و بلادیده برای ارضای خواست محیط برخاست؟

از سوی دیگر اگر واقعاً اوضاع و احوال روز چنین امری را اقتضا می‌کرد لازم بود که ساکنان مکه از چنین مصلحی استقبال کرده او را یاری دهند. ولی آیا چنین شد؟ خود مؤلف جواب می‌دهد نه! و می‌نویسد که سیزده سال تلاش شبانه‌روزی محمد در مکه نه در طبقه ضعیف اثر کرد و نه کسانی را از بت‌پرستی به سوی وی کشانید و در تأیید این گفته اضافه می‌نماید که در این مدت طولانی و در مقابل آن همه کوشش محمد، جمع ایمان آورندگان به دیانت جدید به یکصد نفر نرسید!

جملات دیگر نوشته مؤلف دلیل دیگری بر تهی بودن آن گفته اوست و بی‌رحمی‌ها و شدت عملکردهای بزرگان مکه با مسلمانان حکایت از آن دارد که در محیط، آمادگی قبول اسلام به چشم نمی‌خورد و این تأیید غیبی بود که با چنین اوضاع و احوالی اسلام را از مخالفت‌ها و دشمنی‌ها محفوظ داشته و سرانجام آن را پیروز گردانید.

۲. توسل به شمشیر مطلبی است که نویسنده ۲۳ سال بار دیگر در این خلاصه عنوان نموده می‌گوید عامل مهم و اساسی پای گرفتن اسلام و انتشار آن دم شمشیر و کشتن بی‌دریغ و شدت عمل بود و این کار از سنن و عادات قومی اعراب به شمار می‌آمد زیرا نجد و حجاز مستعد برای زراعت و کشاورزی نبود و جنگ و حمله و هجوم و به دست آوردن غنیمت راه زندگی آنها گشته بود. محمد نیز پس از آن که به یثرب آمد و از نیروی بازو و شمشیر اوس و خزرج بهره‌مند گشت از این وسیله دست برداشت و هدف بزرگ وی هم طوایف یهود مدینه و اطراف آن بود و بدین سان پایه‌های دولت اسلامی پیریزی گردید.

این گفته‌ها قابل تأمل است و کسانی که آشنائی به تاریخ یثرب و هجرت و رفتار محمد با کسان آن شهر دارند هرآینه بوی تهمت از آنها استشمام می‌نمایند. زیرا به طوری که تاریخ می‌نویسد محمد روزی که به مدینه مهاجرت کرد، بدین قصد نبود که به محض ورود شمشیر آتشین را از نیام برکشد و دست به کشتن بی‌دریغ یهود و ... بزند و بدین سان نومسلمانان یثرب و یاران مهاجر را به نان و نوائی برساند.

او از مکه رفت تا از شرّ قریش رهائی یابد. مسلمانان را به مهاجرت تشویق کرد تا از آن دشمنان در امان باشند. اسلام آوردن اوس و خزرج را مغتنم شمرد تا بعد از سیزده سال تلاش و کوشش، با صدای رسا شعار "الله اکبر" و "لا اله الا الله" بر زبان مردم جاری شود و مسلمانان به آزادی برای عبادت خدای واحد به نماز به ایستند. به احکام الهی عمل کنند. به وی امکان آن داده شود که در باره هدایت مردم و آسایش مسلمین بیندیشد و برای از بین بردن بت‌ها راه‌های ممکن در پیش بگیرد.

برای اجرای این هدف‌ها او خود را نیازمند محیط ساکت و اوضاع آرام می‌دانست و از این رهگذر بود که هنگام ورود به مدینه با کمال صفا و صداقت با یهودیان و پیروان ادیان آسمانی که در آن شهر می‌زیستند پیمان همزیستی مسالمت‌آمیز بست و با آن که خواستش دعوت مردم به اسلام بود با عقد قرارداد "موادعه" که در آن شهر به عنوان قانون اساسی شناخته شد، قبول کرد که "لکم دینکم ولی دین". یهود با سنت اجدادی به "یهوه" کرنش کند و مسلمانان نیز با ترتیبات دین خود به "الله" واحد عبادت نمایند.

محمد راستگو و درستکار بود و این مطلبی است که مؤلف هم در موارد عیدیه بدان اعتراف کرده می‌گوید که وی به درستی و امانت و صدق گفتار، حتی بین مخالفانش مشهور بود. از این رو هرگز نمی‌خواست که یهود را غافلگیر کند و خلاف پیمانانش عمل نماید.

وانگهی او خود به مردم می‌گفت که "و لا تنقضوا الیمان بعد توکیدها، آیه ۹۱ از سوره ۱۶". هر سوگند و پیمان را بعد از آن که مؤکد و استوار ساختید، مشکنید". و در این صورت چگونه خود می‌توانست خلاف گفته خدا و اعتقاد خویش عمل کند و عهدشکن باشد؟ مگر او نبود که به خالد بن ولید نوشت "ما مکلف هستیم که از امر خداوند اطاعت کنیم و خداوند امر نکرده که اهل کتاب به زور دین اسلام ببینند ... از ابراز فشار به یهودیان و نصرانیان خودداری کن و اگر اموال یهودیان و نصرانیان را، که کافر حربی نبوده‌اند، ضبط کرده‌ای به آنها باز پس ده".

این نکته نیز قابل توجه است که جامعه‌ای که محمد در زمان حیات خود به وجود آورده بود، به تمام معنی یک جامعه آزاد بود و او به هیچ‌وجه از آزادی بیان و اعتراض مسلمانان جلو نمی‌گرفت. این درست است که در راه تربیت اعراب بدوی قرآن حدودی معین کرده و مثلاً داد زدن از پشت دیوار خانه گلی محمد و خواستن وی، یا اتراق کردن در خانه کوچک او را به مانند یک قهوه‌خانه و ... منع کرده است ولی اینها مربوط به آداب معاشرت با یکدیگر بود و محمد هرگز از آنها برای خفه کردن آزادی به معنی سیاسی آن و جلوگیری از ایراد و بیان اندیشه‌های دیگران استفاده نمی‌کرد. بلکه به حکم دستور الهی در کارهای جامعه مسلمین از آنها نظر می‌خواست و به مفاد آیه "و شاورهم فی الامر" با آنان به مبادله افکار می‌پرداخت. با این سوابق و در چنین جامعه‌ای آیا ممکن بود که او وفای به عهد و اجرای پیمان را به مردم توصیه کند و خود بی‌جهت به کشت و کشتار یهودیان هم‌پیمان مبادرت نماید و از شمشیر و زور بازوی اوس و خزرج در راه خلاف گفته الهی استفاده کند؟ ...

تاریخ عکس گفته مؤلف را نشان می‌دهد و چنان که در فصل سوم از گفتار سوم گفته‌ایم این یهودیان بودند که برای برانداختن اسلام و قتل عام مسلمانان مخفیانه با قریش هم‌دست شدند و آنها را برای حمله به مدینه تشویق کردند و جای شگفتی است که مؤلف کتاب ۲۳ نفر بعد از چهارده قرن محمد را با کعب‌الاشرف عوضی گرفته، گناه این پیمان‌شکنی یهود را به گردن آن پیامبر راستگو می‌گذارد، چیزی که یهودیان هم آن را انکار ندارند!

۳. مؤلف در این قسمت از نوشته‌اش به معرفی اعراب پرداخته آنها را مردمی کم‌عمق و تابع احساسات می‌خواند که با معنویات کاری نداشتند. با بیت شعری به وجه می‌آمدند و با سرود دیگری دست به غارت و آدم‌کشی می‌زدند از هیچ اصل معقول پیروی نمی‌نمودند تا آنجا که در پیکارهای طایفه‌ای همین که دشمن را فاتح درمی‌یافتند طایفه خود را رها کرده برای به دست آوردن غنیمت به آنها می‌پیوستند. به ایل و تبار خود تفاخر می‌کردند و در این باب غلو می‌نمودند. معنویات را از روی گرده‌های زندگی بدوی خود می‌پنداشتند و شنیدنی است که بعد از اسلام نیز این خصلت در بین علمای آنها، به ویژه در آئین جنگی دیده می‌شود و اینان هرگونه توجه به مقولات عقلی را کفر و زندقه می‌دانند.

این قسمت از بیان مؤلف از تاریخ اقتباس شده و از دورانی سخن می‌گوید که به گفته قرآن اعراب منظر کامل کفر و نفاق بودند. اما آنچه آدمی را به اندیشه وامی‌دارد این است که چگونه در چنین جامعه پست و چنان اشخاص جاهل و کم‌عمق شخصیتی پیدا شده که با اندیشه‌های عالی و بی‌نظیر به رهبری و هدایت قوم خویش برخاسته است؟ اگر او درس خوانده بود می‌شد گفت که از افکار و اندیشه‌های گذشتگان الهام گرفته است. اگر در

۱. کتاب عایشه بعد از پیغمبر، کورت فریشلر، صفحه ۲۳۱.

سرزمین یونان، اسکندریه و مصر نشو و نما یافته بود احتمال آن می‌رفت که دهن به دهن از افکار فلاسفه و دانشمندان متأثر گشته است. اگر در خانواده مرفه و ثروتمندی به دنیا می‌آمد یا پدر و مادری برای تربیت داشت به نظر می‌رسید که از اطلاعات و شنیده‌های آنها خاطراتی یافته است و ... ولی یتیمی که از شش سالگی به خود رها شده، در بیابان شترچرانی کرده، روزگار حساس زندگی خود را به سختی و مشقت در زیر حمایت عمومی پیر و فقیر گذرانیده است چگونه به مقامی رسیده است که آن چه به نام قرآن آورده، و از لحاظ ادب از تمام گفته‌های ادبا برتر شده، از لحاظ حکمت بر همه اندیشه‌های فلسفی فائق آمده و از حیث اخلاقیات بالاتر از گفته‌ها و نوشته‌های دانشمندان پیشین بود. خود نیز از دیدگاه فصاحت و بلاغت، یگانه عصر گذشته بیانش، به نوشته خود مؤلف کتاب، معجزه‌آسا بوده است. در لشکرکشی و اصول جنگی نظیر نداشته، در شجاعت و نترسی بی‌مثال بوده است ... آیا او این فضائل را از کجا فرا گرفته؟ در بیابان سوزان که دیگرانی هم بودند ولی چیزی نیاموختند و نیاوردند؟ از یتیمی و درماندگی، که یتیمان و درماندگان بیشتری در بین ساکنان همین شهر مکه به چشم می‌خورند. از مسافرت به شام و دیدار عبوری قدیسین یهود و نصاری؟ که قبل و بعد از او هم افراد زیادی در حضور آنها بوده‌اند و با آنان حشر و نشر داشته‌اند و به جایی نرسیده‌اند؟ و بالاتر آن که خود آن قدیسین و راهبان هم، اگر تصور کنیم که در ساختار روحی محمد مؤثر بوده‌اند، در کمترین درجه از فضائل روحی و معنوی محمد قرار داشته‌اند.

آیا این‌ها نمی‌تواند دلیل آن باشد که او از یک منبع غیبی الهام گرفته و مدد یافته است؟ ۴. مؤلف مطالبی را که در قسمت هفتم (بالا) و درباره اعراب گفته است مقدمه‌ای به سیر حوادث ده ساله بعد از هجرت محمد قرار داده می‌گوید که او با استفاده از خصائل مذکور اعراب، در صدد پیشرفت و استواری اسلام برآمد. جنگ، حمله و غنیمت را که در مزاج آنها ارزنده‌تر از نعمات جنان موعود بود وسیله این کار قرار داد. آنگاه نتیجه می‌گیرد که آمار صحیحی در دست نیست تا بتوان نسبت مسلمین واقعی را به اسلام آورندگان مصلحتی به دست آورد و خود او با احتمال این رقم را ۱۰٪ به نظر می‌آورد. به عبارت دیگر او معتقد است که ۹۰٪ مسلمانان از ترس یا برای مصلحت ایمان آورده بودند و لذا با مرگ محمد برخی‌ها پشت به اسلام زده مرتد شدند و حکومت اسلامی به جنگ با آنها ایستاد که به نام جنگ‌های رده معروف است.

مؤلف جاه‌طلبی و مال دوستی را به خواص و نزدیکان محمد نیز سرایت داده نحوه انتخاب خلیفه اول و آثار و مرتبت بر این انتخاب را یادآوری می‌کند. مطالبی که در گفتار پنجم از آن سخن به میان آمده است.

گفته‌های مؤلف در این بخش نیز از مندرجات تاریخ است و تفرق مسلمین، پیدایش مذاهب خمسه، دست‌بندی و فرقه‌های گوناگون اسلامی، یه یک دید عقلانی نتیجه همان مقام‌دوستی‌هایی است که بلافاصله بعد از محمد در سقیفه بنی‌ساعده به نظر رسید و آتش آن چنان تند و سوزنده بود که فی‌المجلس "سعد بن عباد" پیرمرد مسلمان را بدون محاکمه به کشتن داد و نزدیکان محمد همچون عباس بن عبدالمطلب عمو، علی بن ابی‌طالب داماد و پسر عمو، طلحه، زبیر از نزدیکان محمد و عشره مبشره و ... را با جسد بی‌جان پیامبر به کناری نهاده بساط انتخاب خلیفه را پهن گردانید و به تدریج ابانرها، عمار یاسرها، سلمان

فارسی‌ها و ... از متن گستردهٔ دین و جامعه‌ای که برای به وجود آوردن آن سخت‌ترین بلاها را متحمل گشته بودند بیرون شدند و با حيله‌ها و تزویرهای کسانی مثل عمرو بن‌عاص، ابوسفیان و ... و عهد و سهو دیگرانی مانند عبدالرحمن بن‌عوف و افرادی همچون عثمان، معاویه، یزید و ... به جای محمد برای خلافت و حکمرانی بر مسلمین نشستند. این‌ها نوشته‌های تاریخ است ولی آن چه مسلم است این است که این صفات و حرکات نامطلوب از خود محمد و قرآن نیست و شعار بی بدیل "ان اکرمکم عندالله اتقاکم" که عالی‌ترین شعار در تاریخ تمام انقلابات انسان‌هاست، هنوز هم به شکل برجسته‌ترین آرمان بشری تجلی دارد. کاش آن دسته از یاران محمد، که کوشش‌های آنها را در راه دین و ایجاد جامعهٔ اسلامی و پیشبرد آن نمی‌توان فراموش کرد، بعد از رحلت پیامبر هم به خاطر اسلام رعایت آداب می‌نمودند و دست به دست هم داده بدن رهبر عزیز خود را به خاک می‌سپردند و آنگاه صادقانه و بی‌غرضانه به مشورت می‌پرداختند و به اتفاق و اتخاذ کامل هر که را که لایق ادارهٔ امور مسلمین تشخیص می‌دادند برمی‌گزیدند و همچون دوران خود محمد، با حمایت از خلیفهٔ منتخب اساس حکومت را بر پایهٔ محکم و معقولی استوار می‌ساختند و راه را برای جلوس عثمان‌ها، معاویه‌ها، یزیدها، متوکل‌ها و ... به عنوان جانشین چنان مرد بزرگ و اندیشمندی باز نمی‌گذاشتند. آرزویی که چهارده قرن است مسلمین باایمان در نل دارند و هرگز به نیل آن توفیق نمی‌یابند!

۵. مؤلف در این قسمت از فصل آخر کتاب از خدعه و نیرنگ سران اسلام برای

به دست آوردن مقام سخن می‌گوید و از زبردستی عمر بن‌خطاب در انتخاب ابوبکر به جانشینی پیامبر یاد می‌کند و از تدابیر او پس از حضور در سقیفهٔ بنی‌ساعده شرحی می‌نگارد که چه سان در مقابل سعد بن‌عباده قرار گرفت و با دادن دست بیعت به ابوبکر، چگونه همه را در مقابل کار انجام شده قرار داد. همچنین چگونگی انتخاب عمر از طرف ابوبکر در بستر مرگ‌وی بیان می‌نماید و وصیت عمر را برای یکی از شش نفر، یعنی علی بن‌ابی‌طالب، عثمان بن‌عوفان، عبدالرحم بن‌عوف، طلحة بن‌عبدالله، زبیر بن‌عوام و سعد بن‌ابی‌وقاص، به جانشینی خود به قلم آورده از نیرنگ ابوسفیان و عمرو بن‌عاص برای فریفتن علی و انتصاب عثمان نکاتی را یاد می‌کند و این صحنهٔ دردآور را، که مظهری از خدعه و دور از صراط مستقیم دیانت جدید بوده است به تفصیل می‌نگارد و مطالبی که تاریخ نیز آن‌ها را در خود ضبط دارد.

او می‌گوید که عمر، بعد از مرگ پیامبر، در مسجد رسول‌الله به پا خاسته شمشیر از نیام برکشید و گفت هر که بگوید محمد مرده است او را با این شمشیر گردن خواهم زد و اضافه کرد که او نمرده است بلکه همچون موسی چهل روز غیبت کرده است. و این گفته اولین غلو نابجا در حق محمد بود و اگر ابوبکر حضور نداشت و از این سخن مباین با آیات الهی جلو نمی‌گرفت ممکن بود خود منشأ انحرافات فکری و اعتقادی مسلمین گردد. ابوبکر خطاب به عمر یاد آورد که خداوند به محمد فرموده است "انک میّت وانهم میّتون" یعنی هم تو می‌میری و هم آنها، و بدین سان او را از آن گفته باز داشت. عمر چون چنین دید به منبر رسول‌الله برآمده گفت ای مردم! اگر محمد را می‌پرستید او مرد ولی اگر خدا را می‌پرستید او هرگز نمی‌میرد.

۱. از آیهٔ ۱۳ سورهٔ ۴۹، گرامی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شما می‌باشد.

این نوشته‌ها، به ما که بعد از چهارده قرن آن را می‌خوانیم، نشان می‌دهد که چگونه پیامبر با صفا و صداقت به ارشاد و هدایت مردم برخاست. به چه سان قبایل و طوایف پراکنده و غیرمتمدن و دشمن یکدیگر را در تحت لوای اسلام با اخوت و برادری گرد هم آورد. چگونه از آدمکشان و راهزنان یا ستمکاران و جباران، جامعه امن و سالمی پیریزی نمود و ... ولی حب جاه و مقام یا ملاحظات دیگر، چگونه آن را به شکل تأسفباری درآورد؟ امری که اسلام آن را نمی‌پذیرد.

۶. مؤلف در این قسمت از خود می‌پرسد که آیا در نظر عمر نفس دیانت اسلام مقصود با لذات بود یا حکومت اسلامی؟ گرچه جواب این سؤال را از کارهای عمر در دوران خلافتش گرفت ولی او بدون آن که به این سؤال جواب بدهد، می‌گوید که حکومتی که محمد بدان سان به وجود آورده بود می‌بایست بماند و اعراب به جای قبایل کوچک و حمله و هجوم به یکدیگر، زیر لوای اسلام به کشورگشائی روی آوردند و در بیان انگیزه آن، می‌افزاید که عمر می‌پنداشت طوایف عرب با اصول زراعت و صناعت و تجارت آشنا نبودند و لذا برای امرار معاش ناچار به کارهای ناصواب روی می‌آوردند. پس باید آنها را مشغول داشت و این بود که جنگ با رومیان و ایرانی‌ها را پیش آورد و آنها را که حریص برای کسب مال و شهرت بودند بدین کارها سوق داد. آنگاه در تأیید اقدام عمر می‌گوید که تاریخ نشان داد که در اتخاذ این تدبیر رأیش صائب بود.

اشاره به یک نکته در مورد "حکومتی که محمد بدان سان به وجود آورده بود ضرورت دارد و آن این که چنان که در فصول پیش هم گفته‌ایم دین اسلام برای آن نیامده بود که محمد حکومتی به مفهوم آن چه که مؤلف در نظر دارد، برپا دارد. به عبارت دیگر هدف دین ایجاد سلطنت و امارت نبود بلکه منظور و مقصود دین هدایت انسان‌ها به راه راست و دوری از اعمال و رفتاری بود که نتیجه آنها خسارت و زیان دیگران و بر هم خوردن رفاه و آسایش هم‌نوعان می‌شد.

برای آن که در زیر لوای این دین هر کس به تکالیف خود عمل کند و از تعدی و تجاوز برخی افراد بی‌بند و بار جلوگیری شود نیاز عقلانی به ایجاد تشکیلاتی بود که در عرف معمول بدان حکومت گفته می‌شود. اگر کسانی مثل عثمان و معاویه و یزید ... برای خود دستگاه حکومت و سلطنت به وجود آوردند و برخلاف روش خود محمد و شیخین و علی بن ابی‌طالب، دین را وسیله‌ای برای ارضای حس جاه‌طلبی خود قرار دادند نمی‌توان تعدیات آنها را به نام اسلام و محمد عنوان نمود. محمد هم می‌توانست برای خود بارگاه سلطنتی ترتیب دهد ولی چون مقصد و مقصودش غیر از امارت و سلطنت بود لذا در مسجد می‌نشست و یا در سکوی گلی کنار آن بدین امر مبادرت می‌کرد.

۷. مؤلف در باب علت شکست ایران و روم از اعراب مسلمان نیز با استفاده از تاریخ مطالبی نوشته و چنین آورده است که از دو سه قرن قبل از هجرت، طوایفی از اعراب، از شمال شبه‌جزیره عربستان روی به خارج نهاده به تدریج در سوریه، اردن و عراق سکونت گزیده بودند و حتی با اجازه دولت‌های ایران و روم برای خود حکومت‌های محلی کوچکی هم به وجود آورده بودند. شهرت طلبی و هم‌نژادی آنها با اعراب مسلمان طبعاً آنها را وادار به همکاری با سپاه

اسلام می‌نمود و هرآینه عمر نیز در حمله‌های خود به این کشورها یاری آنها را به حساب می‌آورد. چه پیروزی اعراب، آنها را نیز از ذلت اطاعت از دولت‌های غیرعرب رها می‌ساخت. مؤلف با بهره‌گیری از این مطلب می‌گوید:

تردید نیست که کسانی از مسلمانان صادقانه به اسلام ایمان آورده در جنگ‌ها از جمله حمله به ایران و روم نیز به عنوان جهاد و خدمت به دین شرکت می‌نمودند ولی گروهی نیز برای به دست آوردن مال و غنیمت در لشکرکشی‌ها می‌آمدند و سیر حوادث فتوحات نشان می‌دهد که محرک اساسی آنها استیلا بر دارائی دیگران بود و زهد و تقوی در دایره تنگی محصور مانده بوده است.

مال‌دوستی آن قدر برای آنان شیرین بود که حتی کسانی مثل طلحه و زبیر از صحابه نزدیک محمد و از یاران علی، به خاطر سخت‌گیری علی در حفظ بیت‌المال، در دوران خلافت وی از او بریدند و به جنگ با وی ایستادند و در حالی‌که علی در موقع مرگ از مال دنیا چیزی نداشت آنها هر یک بیش از سی چهل میلیون درهم نقد و املاک از خود به جای گذاشتند. جنگ‌های نهروان، صفین و جمل را این چنین مردان طمع‌کار، و حتی عایشه همسر محبوب محمد، برای علی به وجود آوردند زیرا او از دست اندازه‌های نابجا به بیت‌المال به سختی جلو می‌گرفت.

همه این مراتب که مؤلف آورده گفته‌های تاریخ است و یک نظر اجمالی، چنان که قبلاً هم اشاره شده است، به نظر می‌رسد که تخم این نفاق در سقیفه بنی‌ساعده کاشته شد و به تدریج رشد و نمو یافته در زمان علی و بعد از وی آن چنان شاخ و برگ‌های نامطلوب پیدا کرده است. آدمی خیلی شائق است که با عنایت به آیات قرآن بازتاب الهی اعمال خدعه‌آمیز ابوسفیان‌ها، عمرو عاص‌ها، معاویه‌ها و ... را ببیند و طرف‌هائی را، که از زندان مال دنیا به خاطر بستن آن‌ها زحمات بزرگ‌مرد اسلام و خدمت‌گذار بشریت را نادیده انگاشته دیانت را در مسیرهای دیگری انداختند، ملاحظه می‌نماید.

در تاریخ می‌خوانیم که پیامبر در آخرین لحظات که چشم گشوده توان سخن گفتن یافته بود، اظهار ناراحتی کرد که برای او دردآور است در حالی که جوار حق برود که هفت درهم از مال دنیا با او باشد. وقتی این واقعیت را با ثروت‌های سی چهل میلیونی نزدیک‌ترین یاران او مقایسه می‌کنیم در عجب می‌مانیم که چگونه آنان اسیر دنیا گشته به دنائت کشیده شده‌اند. اگر همه یاران محمد رفتار او را سرمشق قرار می‌دادند اسلام غیر از آن می‌شد که در پرتو طمع‌کاری‌های بزرگان اصحاب تغییر شکل داد.

با این حال باید به این واقعیت توجه داشت که ابوسفیان، عمرو عاص، طلحه، زبیر، عایشه، معاویه و ... از دست‌اندازی‌ها و دشمنی و خدعه و نیرنگ‌های خویش بهره نرفتند و هم امروز که قریب ۱۴۰۰ سال از آن ایام می‌گذرد ما در کتاب ۲۳ سال و دیگر کتاب‌ها تاریخ، آنان را افراد کپاور و سست ایمان و دوست‌دار مال و جاه می‌خوانیم و کسانی مثل علی بن‌ابی‌طالب، ابوذر غفاری، سلمان فارسی و ... را مردان صدیق و پاک‌نهاد درمی‌یابیم در حالی که به این امر نیز اعتقاد داریم که در تمام ادوار تاریخ، صداقت بهتر از خیانت بوده است و می‌باشد.

۸. در این قسمت دامنه سخن به خود محمد بعد از رحلتش کشیده شده و آمده است که او در ایام حیات، با آن که طبق آیات قرآن خود را بنده‌ای از بندگان الهی می‌گفت و مثل هر کس دیگری احساسات و عواطف و نیازهای طبیعی داشت،

بعد از مرگش پرده‌ای از کبریائی و معجزات و اعمال خارق‌العاده پیرامون نام وی کشیده می‌شود و محمدی که در تمام مدت رسالت "انا بشر مثلكم" بر زبان جاری داشت، پس از فوت از صف بشر خارج گشته به مقام قدس خداوندان می‌پیوندد، نقاط ضعف بشریش فراموش می‌شود، و مظهر اراده خداوند قلمداد می‌گردد. از قول او سخنان بدیعی بیان می‌شود و نقل حدیث، شانی برای گویندگان به حساب می‌آید و محدثین شهر به شهر می‌گردند تا حدیث بیشتری جمع‌آوری کنند و تعداد این حدیث‌ها آن قدر زیاد می‌شود که مثلاً شخصی به نام "ابن عقده" متوفی به سال ۳۳۲ هجری، دویست و پنجاه هزار حدیث با اسناد از حفظ می‌دانسته است. برخی از مسلمین چنان غلو کرده‌اند که مثل "ابن تیمیه" جز آن چه را که از محمد رسیده باشد فاقد وجود دانسته‌اند. گفته‌های مؤلف در این باب قابل‌توجه است. اعمال کسانی که از روی ایمان یا عداوت و دشمنی خواسته‌اند حضرت محمد مصطفی را جز آن چه که بوده است معرفی کنند کار صحیحی نبوده است و اگر این گفته از وی باشد که "جز قرآن از من چیزی نقل نکنید. اگر کسی جز نصّ قرآن از من چیزی نوشته است محو کند" باید گفت که آن دوستان حرمت گفتار مولای خود را نیز نگه نداشته و با وجود قرآن کریم برای به دست آوردن حدیث شهر به شهر و دیار به دیار گشته‌اند.

حضرت محمد بعد از بعثت حدود ۸۱۰۰ روز زندگی کرده و در این مدت محدود آن همه کارهای سنگین و بزرگ انجام داده از ساعت اول بعثت تا رحلت همه‌اش در تکاپوی فکری و جسمی بوده است. اگر تعداد حدیث‌های مورد حفظ این عقده را به ایام حیات وی تقسیم کنیم روزانه بیش از ۳۰ حدیث و هر ساعت از کل شبانه روز متجاوز از یک حدیث می‌بایست انشاء فرموده باشد چیزی که با آن همه دعوت، نزول و ابلاغ آیات و احکام، غزوات و سرایات و ... سخت مورد تأمل می‌باشد ولی آن چه قابل ذکر است این است که مطالبی که دیگران ساخته‌اند و با وقایع اسلام انطباق ندارد هیچ‌گونه ربطی با نفس دیانت و محمد و قرآن ندارد. اصل مطلب آن است که مسلمین عالم روزانه دست‌کم نه بار می‌گویند "اشهد انّ محمداً عبده و رسوله" ، محمد همان بنده آفریننده جهان است که برای ابلاغ احکام الهی به رسالت انتخاب گردیده است.

۹. مؤلف به دنبال گفته‌های بالا می‌آورد که امر محسوس و غیرقابل انکار این است که هر چه از حیث زمان از سال یازده هجری و از لحاظ مکان از محیط حجاز دور می‌شویم حجم معجزات فزونی می‌گیرد زیرا پندارها و تخیلات به کار می‌افتد و از یک انسان که به مکارم اخلاقی و فکری آراسته است و در سایه آن توانسته است مسیر تاریخ را تغییر دهد موجودی می‌آفریند که جز در افسانه‌ها نمی‌توان یافت.

همان طور که گفته‌ایم مطالب و نوشته‌هایی که محمد و اسلام را از آن چه که بوده‌اند بیرون می‌آورند نمی‌توانند اسلامی و قابل اعتنا باشند. به ویژه آن که بزرگترین و پاکترین سند آنها یعنی قرآن، بدون کوچکترین دستبرد تحریف باقی مانده و آن چه که خداوند در باب فلسفه نبوت، مأموریت محمد، وظایف و تکالیف انسان‌ها بیان فرموده در دسترس می‌باشد. هر گفته و نوشته‌ای که منافی و مغایر با آن باشد از نظر هر مسلمان باایمان

غیرقابل باور است و از این دیدگاه است که در عصر ما نیاز شدیدی به دانشمندی پیدا شده که صمیمانه و بدون هیچ‌گونه تعصبی دامن همت بر کمر بزنند و آن گونه مطالب رائج در افواه و اذهان را، که بیشتر هم ساخته مخالفین و یهود و دیگران می‌باشد، جدا کنند و مسلمین را به‌دوری و ترک آنها دعوت نمایند. و این رسالتی است دینی برای فقها و بزرگانی که عمر را با بررسی در علوم دینی گذرانده خود را صادقانه موظف به نشر و تبلیغ اسلام واقعی بدانند و از دنیادوستی و جاه‌طلبی به دور باشند.

۱۰. آخرین مطلب این فصل در باب حمله اعراب به ایران، شکست ایرانیان در جنگ و اسلام آوردن آنهاست. مؤلف می‌گوید که ایران پادشاه با تدبیری نداشت که بتواند جلوی اعراب را بگیرد و گرنه مقابله با آنها کار مشکلی نبود. در نتیجه در قادیسیه، در همدان و ... شکست خوردند و ایالت به ایالت به دست اعراب افتاد. سپس از کیفیت مسلمان شدن ایرانیان و طرز رفتار نامطلوب آنها در مقابل عرب‌ها سخن به میان می‌آورد و اضافه می‌کند که در قرن سوم و چهارم کار به جایی رسید که ایرانی‌گری خود را صفر و حجاز را منشأ تمام انعام خداوندی تصور کردند.

او این امر را به احتمالی منشأ و مبدأ پیدایش خرافات و برخی پندارهای ناصواب قرار می‌دهد و شاهد مثالی از بحار الانوار مجلسی می‌آورد. بدین سان که در یک روز عید، حسنین از جد بزرگوارشان لباس عید تقاضا کردند. جبرئیل نازل شد و از برای آنها دو لباس سفید عرضه کرد. حضرت رسول فرمود کودکان در روز عید لباس‌های رنگین می‌پوشند و حال آن که برای حسن و حسین لباس‌های سفید آورده‌ای. جبرئیل طشت و ابریق از بهشت حاضر کرد و گفت هر رنگ بخواهید اراده کنید. من آب می‌ریزم شما شستشو دهید. لباس‌ها همان رنگ که نیت کرده‌اند در خواهد آمد. حضرت امام حسن رنگ سبز و حضرت امام حسین رنگ قرمز را برگزیدند. وقتی لباس‌ها رنگ شد جبرئیل به گریه افتاد. حضرت فرمود اطفال من امروز مسرور شدند، تو چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد یا رسول‌الله حسن رنگ سبز را انتخاب کرد و این به آن دلیل است که هنگام شهادت از اثر زهر بر بدنش به سبزی خواهد گرائید و حضرت حسین رنگ قرمز را برگزید چون در وقت شهادت زمین از خون حضرتش قرمز خواهد شد.

مؤلف پس از ذکر این مطلب از زندگی خود محمد و یارانش سخن می‌گوید که یاران او چون از صنعت و تجارت اطلاعی نداشتند غالباً به مزدوری پرداختند ولی خود حضرت کار نمی‌کرد و از تعارف و هدیه دیگران امرار معاش می‌نمود و گاهی سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت. گاهی هم با خوردن چند دانه خرما سَدْجوع می‌کرد. او انسانی همچون انسان‌های دیگر بود، عواطف و احساسات داشت، از نقطه ضعف‌های بشری برکنار نبود و اضافه می‌کند که "بشر عادت ندارد سیر طبیعی و منطقی حوادث را تغلیل کند و لذا از قوه و اهمه، خدا می‌آفریند. مثل اقوام بدوی رعد و برق را هم صدا و نشانه قهر او به شمار می‌آورد". انسان عاقل در تب معجزه‌تراشی به کلی عقل خود را کنار می‌گذارد و همچون مطالب بحار الانوار، صیته‌المتقین، انوار نعمانی، مرصادالعباد، قصص الانبیاء، قصص العلماء گفته‌هایی به وجود می‌آورد.

ما قبلاً در مورد غلو غلات سخن گفته و گفته‌های آنان را غیر از حقایق قرآن و حقایق اسلام ذکر کرده‌ایم. در اینجا در باب شکست ایرانیان از اعراب اشاره کرده می‌گوئیم: اگر

بیگانه‌ای درباره شکست‌های تاریخی ایران مطلبی بنویسد غرور ملی، ما را موظف می‌دارد که به مقابله برخیزیم و به تبعیت از اشعار حماسی فردوسی احتجاج کنیم. اما اگر خود منصفانه و صادقانه تاریخ را از نظر بگذرانیم با کمال تأسف چنین درمی‌یابیم که بیش از آن چه از کرده‌های نیاکان خود مباحثات کنیم باید از درمادگی‌های آنان احساس تأسف و دل‌تنگی نماییم زیرا نباید کتمان کرد که در طول تاریخ دو هزار و پانصد ساله، جز چند واقعه مثل لشکرکشی خشایارشا به یونان و شلاق زدن خودخواهانه او به دریا، و یکی دو جنگ ایران و روم، یا حمله نادر به هندوستان، در غالب جنگ‌ها و حملاتی که به کشور ما روی آورده، ایرانیان غیرمسئولانه شکست خورده و مظلومانه تسلیم گشته‌اند!

حمله اسکندر به ایران و به آتش کشیدن پایتخت هخامنشیان، مراجعت آزادانه و بی‌پروای ده هزار اسپارتی از این کشور، تهاجمات مکرر رومی‌ها و جنگ‌های پانصدساله بین آنها و ایرانی‌ها، هجوم‌های متعدد خزرها، هیاطله، حمله اعراب و شکست‌های سپاه ساسانی، هجوم ترک‌ها از شرق به ایران، تشکیل حکومت‌های بیگانه غزنویان، سامانیان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، اتبکان، حمله چنگیز و شکست فضاخت‌بار ایرانیان، حکومت ایلخانیان، هجوم تیمور و مناره ساختن وی از سرهای مردم ایران، حکومت تاتارها، آق‌قویونلوها، قرقویونلوها، شکست چالدران، هجوم افغان و تسلیم مذلت‌بار پادشاه ایران، حملات عثمانی‌ها و روس‌ها در عهد فتح‌علی شاه، عهدنامه‌های ذلت‌آور گلستان و ترکمنچای، از دست رفتن ۱۷ شهر مهم ایران و جنگ هرات و قشون‌کشی انگلیسی‌ها به ایران، قراردادهای ننگین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۹، حکومت نامرئی انگلیس و روس در ایران، سوم شهریور ۱۳۲۰ و اشغال وطن ما از طرف سپاه روس و انگلیس و ... صدها و هزارها وقایع دردآور دیگر، قسمت اعظم تاریخ میهن ماست که در همه آنها نیاکان ما و ما، زیستن با ذلت را بر کشته شدن با عزت ترجیح داده‌ایم.

از دردآورترین خاطرات تاریخ، که خود نگارنده در دوره تحصیل در کتاب‌های درسی خوانده و امتحان داده‌ام یکی این است که بعد از حمله مغول، روزی در نیشابور یک نفر از سپاهیان چنگیز به ده نفر ایرانی برمی‌خورد و چون سلاح نداشته، به آنها دستور می‌دهد که در همانجا بمانند تا او رفته شمشیرش را بیاورد و آنان را به قتل برساند و چنین هم می‌شود. ما در آن کتاب‌ها این عبارت را خوانده همچون شعار حفظ کرده بودیم که "مغول‌ها آمدند، کشتند، سوختند، بردند و رفتند!" ولی برای این سؤال خود جوابی نیافتیم که "پس دل‌اوران ایرانی کجا بودند؟!"

تاریخ پژوهان متعصب ایران برای پرده‌پوشی بر این‌ها سعی کرده‌اند چنین قلمداد کنند که اگر ایرانی‌ها در جنگ‌ها شکست خورده‌اند از لحاظ فرهنگ و معنویات بر فاتحان چیره گشته‌اند ولی به اثرات فرهنگ آنها در این سرزمین اشاره نکرده و مثلاً نگفته‌اند که با همه آنها هنوز هم هفتاد و پنج درصد زبان ملی و رسمی ایران را کلمات عربی تشکیل می‌دهد و هنوز هم منجمین ما پیشگویی‌های خویش را در تقویم‌هایی که اول هر سال منتشر می‌نمایند، بر استخراج حکمای ترک و خطا مبتنی می‌سازند و در سنوات اخیر این زبان رسمی مثل پیکر بی‌در و دروازه بر روی کلمات اروپائی نیز باز گشته است!

مراد ما از بیان این مطالب خدای ناکرده نه برای سبک‌سازی موقعیت‌های ملی و سیاسی و فرهنگی میهن عزیز و نه برای تضعیف کوشندگان گذشته این سرزمین است. قصد ما اعتلای ایران است. ایرانی که از حیث هوش و استعداد مردم ممتاز و از لحاظ داده‌های طبیعی سرشار است.

ما با بیان این واقعیت‌ها را وسیله التماس از جوانان و آیندگان این سرزمین قرار می‌دهیم که تلاش کنند و کوتاهی‌های ما و نسل‌های پیشین را جبران نمایند. عقب‌ماندگی‌های علمی و صنعتی ایران را دریابند و برای رفع آنها از هر گونه تلاش و کوشش باز نایستند تا مبادا آیندگان دیگری قلم در دست گیرند و عملکرد آنها را در ردیف ضعف و زبونی‌های ما و گذشتگان قرار دهند.

خدای ایران، ایران را به دست ایرانی آباد و سرافراز گرداند و این ملک و ملت از گزند هر چه و هر که بیگانه باشد مصون و محفوظ فرماید.

باری، آن چه در صفحات این کتاب از نظر خوانندگان محترم گذشت مجملی از مطالب مهم کتاب ۲۳ سال و نکاتی در مورد برخی از آنهاست. همان طور که در ابتدای آن یادآور شده‌ایم این وظیفه روحانیت اسلام و کسانی است که یک عمر درباره اسلام و محمد و قرآن درس خوانده و وقت صرف کرده‌اند تا قلم در دست گیرند و آن کتاب و نوشته‌های نظیر آن را، که با برنامه و هدف خاصی، از طرف مخالفین اسلام تهیه و توزیع می‌شود، جمله به جمله عنوان نموده با دلیل و برهان خطا بودن اغلب آنها را روشن سازند. مع‌الاسف تا آنجا که ما اطلاع یافته‌ایم چنین نشده و گویا غیر از دو مسلمان مکلاً، کسی مطلبی در این باب ننوشته است.

کسی که در ایران اسلامی زندگی می‌کند در طول ۲۴ ساعت شبانه‌روز از رادیو، تلویزیون، روزنامه‌ها، مجلات، نمازهای جمعه، شعارهای راهپیمایی‌ها و ... تبلیغات اسلامی دریافت می‌دارد چه بسا که تدوین و نشر کتاب‌هایی در این زمینه را امر زایدی بداند ولی اگر توجه یابد که آن چه در داخل ایران می‌گذرد در خارج از کشور نفوذ و اثری ندارد، به ویژه اگر دریابد که اکنون که جوان‌های میهن ما، مثل برگ‌های خزان، در کشورهای اروپا و آمریکا، حیران و سرگردان پراکنده‌اند و غالباً بر اثر دوری از خانواده و تنگناهای مالی، در بحران‌های شدید روحی به سر می‌برند و در مقابل، آنهایی که از لحاظ "ایدئولوژی" همواره در کمین اینان بوده‌اند با اغتنام فرصت موجود، مطالبی مثل کتاب ۲۳ سال را، در جاهای مشکوکی مثل لندن و غیره، به مقدار وسیعی چاپ و با کمترین بها در اختیار آنان می‌گذارند، شاید احساس نماید که قدمی باید در این راه برداشته شود تا این نونهالان مستعد، که سرمایه‌های آتی این ملک و ملتند، نه از راه تعصب بلکه از طریق واقع‌گویی از حقایق اسلام آگاه گردند.

آنان با قلم نویسنده ۲۳ سال و کسانی مثل او، به جای آن که با این جوانان کم‌مطالعه و بی‌اطلاع بگویند که محمد با چهار کلمه "ان اکر مکم عندالله اتقیکم" بزرگترین و انسانی‌ترین انقلابات را در جامعه جهانی بشریت عنوان کرده یا با دستور بی‌نظیر "کونوا قوامین بالقسط" عالی‌ترین شکل حفظ حقوق انسان‌ها را پیش آورده است و ... سخن از مطالب ناروا و مستهجنی مانند همبستر شدن هر شب محمد با یازده همسرش، خم شدن درخت برای سلام بر او، انتساب فکر سلطنت و امارت بر وی به میان آورده حقایق درخشان را زیر پرده او هام هم قرار می‌دهند! و آیا باید نشست و این‌ها را تماشا کرد؟! آن چه نگارنده را به جمع‌آوری کتاب وا داشته همین اندیشه‌های بالاست. بر این مطلب

باید نحوه نگارش کتاب مذکور به ویژه تناقضات آشکار آن را نیز افزود. مؤلف در نوشتن آن کتاب، به طوری که گفته‌ایم، روش خطابت پیش گرفته و گفته‌های خود را بر آن پایه، یعنی مقبولات و مطنونات استوار ساخته است تا برای خوانندگان کم‌اطلاع و ساده‌دل به آسانی قابل قبول باشد. مثلاً او در حق محمد و نبوت وی "تصور می‌کند" که او در ایام کودکی و شترچرانی در بیابان‌های مکه، در باب بدبختی خویش و خوشبختی همسالانش فکر می‌کرد. و باز "فرض می‌کند" که در این اندیشه‌ها وجود بت‌ها را موجب تجارت، تجارت را به سبب ثروت و مکنت پدران آنها می‌پنداشته و لذا تصمیم گرفته است که باید آنها را از بین ببرد.

ببینید او به چه سان مطلب را بیان می‌کند. می‌نویسد "از دوران کودکی محمد اخباری در دست نیست ... و آنچه ما اکنون می‌نویسیم از حدود فرض و حدس خارج نیست. کودک تک و تنها هر روز با شتران به صحرا می‌رود. در تنهایی این روزهای یک نواخت در

خود فرو می‌رود و سرگرم تخیلات و رؤیاها می‌شود... به خوبی می‌توان فرض کرد که با مرور زمان سیر اندیشه این طفل به سوی نظام اجتماعی برود و منشأ بخت بد را در آنجا جستجو کند... در این ساعت‌های خالی و ملال‌انگیز جز فکر کردن و ناخشنودی را در ذهن پرورش دادن چه می‌توان کرد؟". ولی به یک بار این حدس و فرض و گمان را همچون صخره خلل‌ناپذیری پایه استدلال قرار می‌دهد و با قاطعیت می‌گوید "... صورت آرزوی مردی که قریب سی سال به موضوعی اندیشیده و در نفس وی راسخ شده و با اعتکاف در غار حرا از آن فکر اشباع شده و سپس به صورت رؤیا -یا به اصطلاح متصوفه اشراق- ظاهر گردیده است، جان می‌گیرد. صورتی از اعماق ضمیر ناخودآگاه بیرون جسته او را به اقدام می‌خواند... فرشته، صورت ضمیر ناخودآگاه و آرزوی نهفته اعماق وجود اوست".

او در این گفته یک اصل مسلم روانشناسی را که در اثر تخیل و تلقین است پایه استدلال قرار می‌دهد آنگاه موضوع فرضی و خیالی خویشتن را، که سی سال اندیشیدن محمد برای برانداختن بت‌هاست، وجود واقعی می‌بخشد و سعی می‌نماید به خواننده کتاب موضوعی را که خودش فرض کرده است به عنوان اصل مسلم به قبولاند و چنین القا کند که آن تخیلات و رغبت شدید که در دل محمد، برای برانداختن بت‌ها به وجود آمده بود، سرانجام به طور ناخودآگاه از ضمیر او زبانه کشید و به صورت آیات قرآن بر ذهن وی خطور کرد! آنگاه او ترسان و لرزان به خانه آمد و چون خدیجه و عموزاده وی "ورقة بن نوفل" آن را برانگیختگی الهی گفتند محمد جان گرفت و خود را پیغام‌آور خدا دانست!! ولی مؤلف نمی‌اندیشد که اگر کسی از او بپرسد آیا تو در آن روزهای تیره با محمد شش ساله در آن بیابان بودی؟ و از اندیشه‌های او خبر داشتی؟ که با این قاطعیت در مورد آن سخن می‌گوئی. و آیا در دوران سی سال بعد، یعنی قبل از بعثت محمد، از فکر و ذکر و اندیشه‌های او آگاهی به دست آورده‌ای که این چنین بعثت او را نتیجه تخیلات و تصورات وی می‌دانی؟ آیا تا روزی که محمد مبعوث شد آن ضمیر ناخودآگاه، اشباع شده از تصورات دوران کودکی، با وی بود؟ و اگر بود آیا هیچ نشانی از مافی‌ضمیر خود، ولو به صورت ایراد و اعتراض ظهور و بروز داد؟ و در حد خاکستری که قبل از آتشفشان کوه از دهانه آن برمی‌آید حرکتی از او دیده شد؟ وانگهی اگر او به این نتیجه رسیده بود که بازرگانی و تجارت در سرنوشت او و همسالانش اثر دارد پس چرا خود عاملیت بازرگانی خدیجه را بر عهده گرفت؟ و مگر خود در همین کتاب نوشته‌ای که از دوران قبل از بعثت محمد هیچ‌گونه تاریخ و نوشته‌ای در دسترس نیست؟!

باری، از این نوع استدلال‌ات در کتاب ۲۳ سال زیاد دیده می‌شود و این سؤال را برای خواننده پیش می‌آورد که آیا مطالبی که مؤلف بر این پایه از ظن و گمان به قلم آورده است می‌تواند ملاک و اساسی درباره قضاوت و بررسی در موضوع بسیار مهمی، مثل مبدأ و منبع دیانت اسلام و قرآن و نوبت محمد قرار گیرد؟

بالاخر از این‌ها وجود تناقضات بین و خلاف‌گوئی‌های بسیار در کتاب ۲۳ سال است و ملاحظه آنها گاهی آدمی را به شک می‌اندازد که مبدا نویسنده آن‌ها را در حال عادی ننوشته و یا عواملی رشته اختیار و آزادی فکری را از او گرفته بوده است! برای آن که نمونه‌ای از این تناقضات را ارائه دهیم یک مطلب را از دو صفحه ۲۰۳ و ۲۱۸ آن کتاب عیناً نقل می‌نماییم.

۱. ممکن است در چاپ‌های دیگر شماره صفحات مذکور غیر از این‌ها باشد.

او در صفحه ۲۰۳ می‌گوید "عرب در پشت سنگر شریعت اسلامی، سیادت و ملک و تفوق می‌جست. ملل دیگری مخصوصاً ایرانیان بدین استبداد گردن نمی‌نهادند. آنها به اصول مقدس اسلام روی آورده بودند نه به تفوق نژادی و حرص و ثروت‌اندوزی اعراب. عرب‌ها را کسانی امیرالمؤمنین می‌خواندند که تا گردن در منجلاب فسق و فجور غرق شده بودند ... ایرانیان این فهم روشن و این ایمان ثابت و این حسن تشخیص را داشته‌اند که فاسقان و زن‌بارگان و منحرفان از تعالیم حضرت محمد را لایق عنوان امیرالمؤمنین ندانسته‌اند...". ولی در پانزده صفحه بعد در صفحه ۲۱۸ درباره همین ایرانی‌ها می‌نویسد: "ایران شکست خورد. گروهی برای فرار از جزیه مسلمان شدند و گروهی برای رهایی از سلطه نامعقول مؤبدان ... ایرانی‌ها مطابق شیوه ملی خود، در مقام نزدیک شدن به قوم فاتح برآمدند و از در اطاعت و خدمت وارد شدند. هوش و فکر و معلومات خود را در اختیار ارباب جدید خود گذاشتند. برای آن که فاتحان آنها را به بازی گیرند از هیچ‌گونه اظهار انقیاد و فروتنی خودداری نکردند. در بالا بردن شأن عرب و بزرگان عرب تلاش کردند و اصل شرف و جوانمردی و مایه سیادت و بزرگواری را همه در عرب یافتند. هر شعر بدوی و هر مثل جاهلانه و هر جمله بی سر و ته اعراب جاهلیت نمونه حکمت و چکیده معرفت و اصل زندگانی شناخته شد.

برای این که مولاتی (یعنی بنده) فلان قبیله و کاسه‌لیس سفره فلان امیر باشند اکتفا نکردند. افتخار کردند که عرب دخترانشان را بگیرد و مباحثات کردند که نام عربی بر خود بگذارند ... برای تقریب به دستگاه حاکمه بنای چاپلوسی و مدهانه گذاشتند. به حدی که وزیر بی‌نظیر آنها در آینه نگاه نمی‌کرد که مبدا صورت یک عجمی را در آینه ببیند...!". اگر کتاب حاضر را از اول ملاحظه فرموده باشید تصدیق می‌نمائید که ما آن چه ممکن بوده است از تعصب و بیهوده‌گویی خودداری کرده و در همه جا حرمت مؤلف کتاب ۲۳ سال را در حد یک نویسنده حفظ نموده‌ایم و اگر هم مواردی پیش آمده که درباره حالات خود او اشاراتی کنیم آن را نیز، نه غیرمحترمانه بلکه صمیمانه یادآور گشته‌ایم تا مبدا مطلب و نوشته‌های خود را با گفتار و یا عبارات ناروا نپوشانیم. ولی چه می‌توان کرد که آن کتاب، چون نه برای حرمت حقیقت بلکه هر آینه برای مقاصد خاصی تدوین گردیده لاجرم به چنان تناقض‌گویی‌های تأسف‌آوری گرفتار آمده است.

حتماً شما خواننده محترم هم مثل نگارنده چندین بار آن دو نوشته بالا را ملاحظه و مقابله کرده‌اید که مبدا در خواندن یا درک آنها اشتباهی رخ داده‌باشد. ولی صمیمانه ببینید که ما هم در موقع خواندن و نقل آنها، و تناقضات دیگر آن کتاب بارها شک کرده چندین بار به اصل کتاب رجوع نموده‌ایم و تأسف خورده‌ایم نویسنده‌ای که این همه تناقضات و خلاف‌گویی دارد چگونه قلم برداشته تا در باب موضوعی به نام اسلام و قرآن و محمد و وحی و بالاخره خدا و خلقت مطلب بنویسد و تا آنجا در القاء اندیشه‌های ناصواب خود پافشاری کند که علاوه بر تناقضات بین‌گاهی دانسته‌های خود را نیز نفی و انکار نماید.